



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجتبه تفسیر دربرایک حزیق بحر الهمود

مؤلف حزیق

مترجم

شماره قفسه ۱۷۸۶۸



جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۲۰۸۵۲۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجتبه تفسیر دربرایک حزیق بحر الهمود

مؤلف حزیق

مترجم

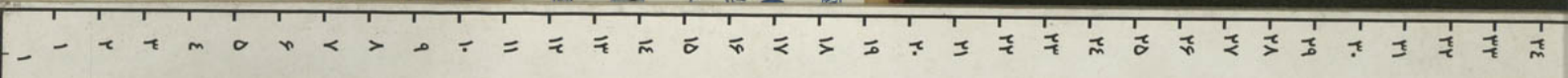
شماره قفسه ۱۷۸۶۸

دوین سن ۱۷۳۸  
۲۰۸۵۲۳



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

تفسیر دربرایک حزیق بحر الهمود  
مؤلف حزیق  
مترجم  
شماره قفسه ۱۷۸۶۸



غشانه وجود و فوق طاعت  
 افاضه وجود و فوق طاعت  
 سوال لسان جافان مکنه و سب از این  
 نامیه لیب تعداد و طو و ما انا بطلام للعبدی طلبا و الطالمون  
 ما یدیل القول لدی و ما انا بطلام للعبدی طلبا و الطالمون  
 دایره علم است که شود حق و صدق است مطلقا خواهد  
 حقیقی و خواه مراتب نازله ان چه علم اثری در معلوم مس باشد  
 احداث نمکند در معلوم پسری را که فی حد ذاته در معلوم مس  
 بلکه علم تابع معلوم است و علم آن چیست آنه علم محدث مؤثر تر  
 نسبت در معلوم و طایفه علم را با معلوم که است لاف اف شوفا صرا  
 اشما کرده اند آشنده غلبت و بطلان این هوس واضح هر  
 خدا سقدر حسنه برای خلق از طاعت و ایمان و کفر و عصیان با قضا  
 اعمان و طلب تعداد ایشان است و مجاز حق عز و علا

لو اب و عفا بسل مکافات و معاد است و سبک  
 است که در دنیا عمل را با سبک مکر است علی عن لک بلکه بصوم  
 و مکمل و حصول نصیب سخفانی و احاب سوال ایشان است  
 است و مجال زما ده بر این در منعام مست و الله الهادیک  
**سوال** عن قدر شکر من المعجز متواتر و بر یکی از این  
 در اشتق و هر چه صفت برانند و ان که متوالر اللفظ است  
 اقربت الساعه و النشوق العله هر در ماده لغز است  
 مفرین هم سوا می سوس ترا و ملی دیگر اصل کرده اند بلکه من  
 الاسلام ابو علی طبرسی رحمه الله اشتقاق مفر را از نو ابر هم گذرا  
 اجماعی کل اهل اسلام دانسته بعضی از ساس اکار و ابر این دارند  
 در این باب آنچه ارشاد شود معتقد کرد و **جواب** فی الحقیقه  
 سوره السقا و شمر مراتب از حد لوا تر گذشته و آنچه شیخ طبرسی

علیه الرحمه بموافق جماعت کثرت از اعلام فرموده باریب  
 صحیح و حق واقع است و پوشیده نخواهد بود چیزی که بالغ  
 نوار شده و موجب قطع و یقین گشت لازم است که نزد  
 همه کس باشد پس از آن نوار جمعی آگاه نمانند بلکه نامی از آن  
 امر محسوس مهور نشنند و الوف از خلق سید که بدو نیکو  
 گشتند اصلا زبانی و کسری بان جنبه متوارزید و از جهل و کج  
 آنها رخساره ثبوت آن نخواستند صحیح در انوفت کرد و از خلق  
 حاضرند درین کشور که مثل نام شخص تر بر توقلیس و ساقم سجا  
 او و حاتم و سخاوت او بگویش رسیده و اما انفس القوم  
 برای کسی که ایمان بقران ندارد افاده علم کند و آن را که امان  
 همین ای مفید علم شود بدو وجه اول نص محکم قرآنی دلالت آید بر نوار  
 فضیله و صدق صحیح است که در عصر نبوت و عهد صحابه با او

3 بیست و یکم از کتاب...

هر زمان اگر این قصه معلوم بکنان و اقطعقات نبودی هر آنکه  
 بر کس شنیدی آید را بگو که می و خیر رسدی این شق کی شد  
 و در چه زمان بود و کدام کس دیده و موجب آن چه بوده و مرکز  
 الی الان نسبت ثبوت و وضع کسی سوال کرده **سوال**  
 در هندوستان معمول گشته که بهر زمان ماضی و حال و آتی  
 کاینش می بینند و بطالبه بالفعل ندارند زوج مشغول انده است  
 هرگاه قادر شود ادا نماید اگر زوج بهیبه نماید و در کسبت اوله فقط  
 فعله شرط شده است و جمیع قدرت بر او بالفعل شرط  
 و حکم بطلان آن عقد با میکند جمعی دیگر ما شرط قدرت  
 ادای بالفعل میکنند که صدق گذاشتی که از عهد او اخراج  
 باطل است و عقد صحیح است مگر آنکه لازم می شود چون  
 اعماد بر هیچ یک از این فرق گفته نابعدم مهارت آنضا

کلمه در کتب معتبره از کتب معتبره...

در این من مست رجا که بر حه ارکلام اهل لبست بر لکن عثم  
 المله والذن یحیی شده باشد هوی مع آنچه بوسند که موجب  
 اسکات ماین وافحام مخاصم بود **جواب** تجاوز از قصد  
 و هب که مقدار مهر سنون است مرجوع و مکروه اما اگر مقدار مهر  
 را احدی بجهت رضای طرفین شود جاز است و قدرت اوجین <sup>العهد</sup>  
 شرط است مالا لعا و بس اگر مبلغی خطیر عقدند که حال غیر بقدر و  
 این در غیر بطوا بر احوال بعد حصول غنیمت مقدور نیست اظنا  
 سرع اهدس دلالت بر صحت و جواز دارد اگر چه خارج از تقوی است  
 اما و هت سلطان او خطاست و قول بر آن بصدق سنون  
 اگر چه قابل دارد اما قول شاذ و مستند بن فاعل عتامت و اکثر  
 فقها نیز خلافش طایق نموده لکن لازم است که خود را مشغول  
 الذمه و اند و قصد ادا داشته باشد **سوال** جمعی از <sup>طلیب</sup>

مسکونند که سرگناه نماز تنومی را با جاره جمع می دهند مابده که آن جمع  
 در مکوفت مشغول نشوند بلکه اوقاص هم ماید که مثل آنکه از اول  
 روز تا سه ساعت اگر کسی مشغول نماز کند با باشد دیگر کسی  
 در آنوقت مشغول گذاردن نماز قضای میت نشود بلکه کسی بعجز  
 فراغ دیگری مشغول شود و با عدم مراعات کم سلطان <sup>مکنند</sup>  
 حارث او شود موافق آن جاری شود **جواب** این  
 سخن صحیح است و جوی ندارد و احترام محض است مابده است با  
 احراز کرد که شریعت با آنکه اجاره و استجاره نماز هم بر سر  
 هر نمازی که کنند نماز بدیه خواهد بود **سوال** کس  
 که در هندوستان جماعه حکام از کفار اسیر میکنند مابده  
 سرفه از اولاد کفار سازند و خرید و فروش شود در ملک <sup>اید</sup>  
 توان کرد یا نه و سرگناه کافری بنا بر محظوم و عارضه دیگر اولاد <sup>ب</sup>

از کس است

خورد ابرو و سد بخندن ملک شود و صرف او ان کرد ما نیز  
 ارشاد شود در طبق ان جمعی از متذنبین بعسل آزند **جواب**  
 هر که از دار الحرب آید بر مذابک می شود بشرطی که امانی بر یا  
 انحصار محقق نباشد و همچنین کفار هرگاه اولاد و اقرار خود را  
 فروشد مسلمین بوندند و مالک می شود **سوال**  
 در پند و نمان چون مسلمین هم اولاد خود را در محظوظ و غلام می  
 شخصی اگر نماند هم مال و خسر مسلم خرد به گمان اینکه کفر است  
 تصرف کرده اولاد هم ساندن در باب اولاد او چه حکم است حلال  
 زاده اند یا حرام زاده و بعد از علم حرمت بجدید عقبتی عد  
 میتوان کرد یا نه هر چه ارشاد شود **جواب** داخل و  
 شهت اولاد محقق باوست و داشتن آن زن  
 بکاح موقوفست **سوال** دختر بکره که ده سال تمام

۴

باشد و پدر و مادر و خویش بر سرند آشته باشد ولایت نفس خود  
 دارد یا نه اگر بطوع خود را بعهده کسی دهد صحیح است **جواب**  
 عبارت این سوال ابهامی دارد لهذا در جواب طبعی  
 شده ولی در عقد کاح پدر و جد پدری است و کذب  
 بر صه بالا رود و مامولی یا وصی یا حاکم شرع که امام یا نایب است  
 و عسر آنها و گری را ولایت نیست دختر بکره ده ساله  
 اگر صالغه است لیکن بلوغ ورشدند و با هم با این  
 احتیاجیت اطهر خستار بالغه شده است چه در عقد  
 و اتم وجه در منقطع رضای او کافی است و اینکه علمی سد و صورت  
 که ولی داشته باشد و اگر ولی نداشته باشد معام خلاف  
 نفس است که احتساب با اوست **سوال** در عقد  
 بعد از انضا طاهر و مدت فماین زن و شوهر اصالت

یا و کالاً اگر همین عبارت انکفا و صنعت موکلات  
موکلتی فی المذمومة بالمبلغ المجهول  
و قبول هم بهمین دستور صحیح است یا تصریح  
ندت و محرک لفظ و عین ضرورت است هر چه ارشاد شود  
و اما محرک واجب است که بعد عقد ادا نماید یا اگر رضای  
بر ذمه خود کند و بعد دخول او سازند هم درست است  
ارشاد شود **جواب** انکفاست می توان کرد صحیح است  
و هر تنوع باجری صیغه لازم می شود اما ادای آن فوراً نیست  
بر رضای زن تاخیر در ادا می تواند کرد **سوال** اگر شخصی  
شکایت ناسازگاری زمانه پیش کسی نماید که چراغ را در  
زنداد و بطلان و فلان چراغ ادا مال سار مخاطب در جواب  
گوید که حضرت عالی هر چه بسم خود اصلاح دانسته تقدیر کرده تو عا

ما حق تعالی ساقی در عیظ شود و در جواب گوید که من عالم آبا  
بر او مرتدا طلاق می توان کرد اما در حالت عصمت و دست  
و اما او مرتد فطری قبول است مانند در صورت بول جمعی که از او  
شند اند از او اجتناب می توانند کرد اما بعد توبه معا  
با او توانند کرد هر چه امر و با کار متواتر است **سوال** در توبه  
**جواب** بصدور این سخن از عوام و سوال این حکم کما  
توان کرد و اما توبه مرتد فطری که قبول نیست مراد ازین بحسب  
ظاهر و عند الحاکم است که توبه اسقاط قتل نمی کند و اما با  
توبه او قبول است علم الاظهر و بعد از توبه ملاقات بر طوبت  
مانعی نیست و با کار متواتر کسی مرتد نمی شود مگر آنکه ضروریات  
را سکر شود **سوال** بر سر علم اطفال و تربیت آنها جمعی که  
در خانه ظلمه نوکر بمانند و بخوبی که در خانه آنها استغفار است

برای معلم موجب مقرر نمایند آیا این داخل مکاح است  
 است یا حرام و این معلم هم داخل اعوان ظلمه است  
 همین قدر که تربیت اطفال آنها میکنند **جواب**  
 اگر آن ظالم معلوم باشد که مال حلالی هم دارد و اجرت تعلیم  
 بخصوص معلوم نباشد که از کد است مال شبهه خوان  
 و اگر باشد معلوم که از حلال میدهد حلال و اگر از حرام حرام  
 و اما بعضی تعلیم و تربیت اگر موافق مذہب حق تعلیم کنند تا  
 داخل اعوان ظلمه نباشد **سوال** اگر شخصی صاحبی  
 صلوات بومه باشد و نماز بصیغه نذر بر خود لازم سازد  
 این نذر منعقد میشود یا نه **جواب** علی منعت است  
**سوال** قرآنا و اراضی که اهل جور جمعی انعام کنند باری  
 بردات عواله نمایند خواه اهل فرایا مسلمان باشند و خواه کافر

ماور

ماوریه که بر مال سار که عشورخانه است سحواه نمایند اخذ اینهمه  
 و تصرف در آنها چه صورت دارد حلال است یا حرام  
 رغذایی که در پیشین فریاض حاصل شود زکات هست هر چه بشناس  
 شود **جواب** سوال عام نموده اند و جوابش محتاج  
 بفضیل تمامست که مقام احتمال کند و مراد معلومست  
 مخصوص ببلادهند است اگر آن قره انعامی حق و ملک  
 کسی نیست که مغضوب شدن باشد و رعایا کفار غیر صوفی  
 الماند حلال و اگر مسلمند و آنچه میدهند بطریق معمول و  
 قانون مروتست و فی الجملة او حمایت و صمانت از جور  
 مسکند نیز حلال است و مال ساری که از عشورخانه دهند اگر خاص  
 از کفار عمر محفوظ المال چند شدن حلال و الا حرام است **سوال**  
 شخصی اگر نایب کسی شود حج رود نفعه برای عیال گذاشت

قدیم  
 سینه و در حقیقت



وزادی با خود برداشته بجهت سد و بعد اذ آن  
مناسک حج زیارت مدینه طه و ائمه عراق صلوات  
علیهم رفت و مشرف شد و اگر در آن سال زیارت عمر  
می توانست در کعبه گذراند تا موسوم و حج برای خود می توانست  
کرد اما این شخص تطوع بود و بایست در کعبه امطار موسم  
و اگر شد و زیارت نزد یا آنچه در آن سال از زیارت کرده  
صحیح است و مشغول الذبح حج نیست درین باره امری است  
شود **جواب** چون استطاعت داشت است  
در کعبه امطار موسم کند و حج الاسلام بجای آورد چون  
کرده مشغول الذبح است و **سوال** میان جمع  
از تجار معمول است که بعضی اجناس را اگر بنسبه فروخته  
بعثت زیاد می فروشند و اگر معامله بعد باشد که می فروشند

مسئله است جنس را با بیع صدر و سه فی طاقه مقرر دارد اگر  
تقدافت ده روزه کم می کند و الا بیع صدر و سه پس هرگاه  
مشتری زر نقد داده بیع ده روزه کم کرد در این صورت  
گاه مشتری ببلد دیگر فرستد همین اجناس را در معرض بیع  
و مع هر آنکه بیاید چون از اصل و نفع باید خیر کند می تواند  
گفت که بصدقه حسن من ام یا همان نود و سه در وقت بیع  
مذکور سازد چه صورت هر حدارثا شود **جواب** آنچه  
راس المال و بهمان قدر خرجن اطهار می تواند کرد و طمان  
است که اگر عمر آن کو مد کند و حرام است **سوال**  
محرمانه که مانع از هم است بحساب زینت و سنان  
که روزه است حد مقدار میشود و آنکه در عوام ایران سه  
محرمانه انشاء علیها السلام سه تومان بوده فی یوان

یا بست و سحر و چه مراد است **بجساب** رو به  
 ارشاد شود که اختلاف **بسمارت** و **وقوت تعیین**  
 اینجا کسی ندارد **بجای اب** بحساب شرفی و رو به  
 و فلوس که راجع **بلا** است تعیین و تحدید کردن خلاف  
 دامت و تحقیق است که می نپیم **اسناد** قیمت **بلکه** در  
 عبار و وزن و مقدار **مختلف** شده **پیش** و پس **معین** در این **امثال**  
 این وزن **شرعیست** همان **امناط** اعتبار **باید** دانست  
 چند **روبه** و نه **حد** **لوان** **درهم** **شش** **دلق** است  
 که **فارسی** **دالک** **کوند** و هر **دلق** **مقدار** **بیشتر** **دانه** **جو**  
**متوسطه** است و **دانه** **جور** **حبه** **کوند** و هر **دانه** **درهم** **بمقت**  
**شقال** و **سعال** **بست** **مراط** **پس** **درهم** **که** **بجا**  
**درم** **کوند** **مقدار** **جمل** **بیشتر** **حبه** **است** و **این** **در** **تحدید**

درهم

و توضیح کافی است **سؤال** **نصاب** **نفره** که دو صد  
 درهم است و **نصاب** **طلا** که **شش** **سعال** **موافق** **رو به**  
 و **اشرفی** **بند** **چه** **مقدار** **می** **شود** و **نصاب** **غلات** که **رخ**  
**وسق** است **بوزن** **بند** **صفت** **را** **میشود** **مکن** **بند** **جمل**  
**و** **اناری** **در** **اینجا** **یعنی** **در** **پورب** **بوزن** **بست** **بیشتر**  
**نخه** **میشود** **جمع** **که** **میخواهند** **در** **کات** **آرد** **و** **اسا** **از** **سخت**  
**کردن** **اند** **نخوی** **که** **تعیین** **شود** **موافق** **آن** **بجمل** **از** **سخت**  
**کف** **شد** **که** **محد** **بزر** **های** **راج** **الوقت** **نمی** **توان** **کرد** **چه**  
**کم** **در** **نادر** **در** **اوزان** **آنها** **کرده** **و** **مکن** **بند** **بمچنین** **سر** **روز**  
**هر** **حاقبت** **آنها** **کم** **و** **زیاد** **می** **شود** **و** **صد** **در** **هم** **در** **نصاب**  
**خان** **که** **در** **جواب** **سوال** **سابق** **توضیح** **نمودم** **بوزن** **سخت**  
**است** **ما** **کنند** **جمل** **آن** **را** **بزرگ** **دهند** **و** **که** **نک**

چهل درم که زیاد و سود چهل یک آن را بدهند و مقدار دنیا  
که اشرفی است در جا بابت اسلام تفاوت کرده هر دنیا  
که شش سال است چنانکه اشرفی ایران و روم و غیر  
همه یکشغال است و نصاب غلات سه صد و هفتاد  
و پنجاه درم می شود بوزن تبریز و هر کجی تبریز شش صد  
مشغال است **سوال** هرگاه در ذوی الارحام  
پسر و دختر باشد و شبهه رضاعی فمابین هر دو شود  
زمانی که با بجزم حسبر دهند که زیاده از دو شیر در میان بین  
آنضم بفاریق در آن صورت شهادت آنها صحیح  
است و عقد نکاح مسان این دو طفل مستواند شد یا  
**جواب** ششهم بسیار دارد و علم شرعی رضاع  
موجب تحریم نماند حاصل شود و ظاهر شهادت در رضاع

ب

مسموعت بر گاه بعد از الفحص صنایع ثابت است  
نکاح را مانعی نیست **سوال** در حدیث است که این  
مال و رحمت الله در امانی اهل کرده ایم مضمون که حضرت رسول خدا  
صلوات الله علیه آله فرمودند که هر که ذرّه مرا ایذا کند  
سفاعت من نبرد و در وجوب صلوة رحم و حج  
قطع هم احادیث دارد این صورت اگر شخصی  
صنعه دارد و دستگیرای سر خود او را و اسکاری نماید  
و صاحب صنیه همیشه زاده دارد که همان صنعه را او اسکار  
نماید بلکه خواهد پیش خوا بان این نسبت اگر خطبه خویشان  
زد نک رود نماید موجب قطع رحم می شود و زاده  
می شوند و اگر احابت خویشان نماید سزا زده میشود  
مراعات کدام امر واجبست بر سر ارشاد شود

**جواب** جمع جهات برابر نظر در دست ملاحظه  
گند در یک که اولوت و بر جان دارد پیمان را  
اختیار نماید در صورتی که او می خواهد است **سوال**  
هرگاه طفل شیرخواره امی خود اینقدر بخورد که شیر از بیاض  
حاصل شود در این صورت مادر طفل بر پدرش حرام شود  
مانه **جواب** السه حرام میشود که مادر طفل منزله  
خواهر طفل است **سوال** هرگاه طفلی با صیغه  
همشرب باشد برادران نسبی این صیغه که با آن صیغه  
رضاع ندارند میتوانند او را بزنی خواست **جواب**  
نمیشود **سوال** دختری که از زنا بهم رسیده باشد  
او را میتوان خواست مانه و اگر کسی عهد کرده باشد و او  
از همان زنیکه از زنا بهم رسیده باشد این او را حرام <sup>را ده</sup>

ما حلال زاده ارشاد شود **جواب** عهد ولد از زنا جایز آنکه مکروه  
است و اولادی که بعثت صحیح بهم رسیده باشد  
حلال زاده اند چه حرام زادی با اولاد سر میکنند و چون  
فقره اول سوال موهوم معنی دیگر نیز هست مانه و انت که  
عقد آن دختر عزیزی که از او بهم رسیده جایز است  
**سوال** شخصی اگر گسندی را از نال پدر بعد از وفات او  
قبل از قسمت ترکه متصرف شود و از او اولاد بهم رساند و برادر  
داشت باشد و از او هم اذن حاصل نماید در باب اولاد  
او حکم است و اگر بعد از تولد اذن از برادر حاصل نماید  
درین صورت در باب اولادی که قبل از اذن بهم رسیده  
حکمت **جواب** بصرف و وطی جاریه است که حرام  
و اذن سر یک بر بعدری که بر حج شرع موجبیت

باشد بعد از دخول و تصرف حرام او فایز ندارد و  
موجب تکلیف فعل سابق نیز شود **سوال** شخصی اگر باری  
زنا کرده ثانی احوال همسان زانی نخواهد بود و بعد خود دراز  
اناعده زنا ضرور است با کحل عده ضرور نیست و اگر این زن را  
و گری نخواهد که ما او زنا کرده برای او عین ضرور هست **جواب**  
عده ندارد **سوال** برکاه فاء عقد بعد از عقد  
بنابر بعضی وجه مفسده بر زوج ظاهر شود و معلوم است  
بظن زوجیت معاشرت مسمی و احوال که تجدید عقد  
منسأد عده هم ضرور است یا نه **جواب**  
از باب شبهه است و در وطی شبهه  
حد ساو است و عده لازم **سوال** شخصی اگر شش  
مازاده در بلد سی اقامت کرده باشد و یکی در آن بلد

مرد

داشته باشد هرگاه بظن مسافرت در آن بلد برسد  
نساز تمام میبست و اندک درانه **جواب** و چون تمام  
مسافر با جماع برود و شرط که وجود ملک واقف است  
بر حد متعارف باشد صحیح میشود **سوال** عت  
نحاشی علت تمام میسود **سوال** چون در  
امام نماز میت هم عدالت شرط است برکاه شخص  
انفاق بپذیرد که حاضر شود **جواب** عده که حاضرند نماز را  
مک با افراد کنند یا کسی از همین جماعه که حاضرند کو  
عادل نباشد مقدم دارند ایشا و بود **جواب**  
طریق احتساب شاید این باشد که اگر طاهر العده هم  
حاضر نشاند هر کس حاضر است با انفاق و جماع نماز  
که از زنی صد امانت و اقد او همه برابر استند و یکی نعم

کند **سوال** صیغه کاج را بزبان فارسی خواندن  
 چه صورت دارد درست است مانده اگر کسی از ع  
 وفوف ندارد و القادریست ضبط کند و معانی هم  
 آیا جایز است که باصالت با بوکالت صیغه کاج بخواند  
 بر حد ارشاد شود **جواب** عاقد چه باصالت و چه  
 بوکالت بجز زمانی که آن را بهر منفرد و دست  
 او امین خواند که صیغه را بشرط او بکند اگر عری بهتر  
 تواند مقدم دارد و اولی داند و الا بجز لغتی که نیک گویند  
 صحیح است و هرگاه کسی صیغه کاج را لفظاً و  
 بجزئی درست داند مسنونند اجرائی صیغه کرده و در این  
 علم است شرط نیست **سوال** جمعی گویند  
 هندوستان مفتوح اعنوه است در همه اماکن پی

ادن مصرفین و مالکین اینها نامرستوان کرد و جراح  
 باذن خواست نیست حیرت ارشاد شود و در خاکف  
 حری هندی اذن و رضای آنها نامرستوان کرد و یا نه  
**جواب** این سخن از او اه شنیده شد و با تبیع سیر و  
 اخبار معلوم هفت تا این وقت نیست بلکه در بعض مواضع  
 خلافت ارسیر موقوفه فیه می شود حکم مانده تا مسیح  
 این است که معلوم نیست که از کجا است بنا کرد  
 اند و مفتوح اعنوه اسع و هبه و وقف طریقیست که مطلقاً  
 آنها ممکنند و اما کن مفتوح عموماً رضای حیا و اموا  
 سدارد اموات را در حضور امام محمی مالک است غرض  
 آنکه اسکشاف آنهاست غرض است و نام در زمین کافر  
 حری درست است و موقوف باذن **سوال**

عدم

جمعی میگویند که مال کفار حربی و مال نواصب برنجو که  
 دست افتد بعد از اخراج خمس تصرف می توان کرد و در صورت  
 دارد و از نواصب کدام قوم مرادند ارشاد **جواب**  
 نواصب آن قومند که عداوت و انحراف قبیله با  
 رسول و آل او علیهم السلام داشته باشد هر چند خود  
 مسلمان داد و **جواب** انقیام سوال را که مضمون  
 الناس و مردم مرصده شدن مال کلمه آنکه از  
 جمع جمع است پوشیده می شود که گفت که فیصل  
 این مقام احتمال کند **سوال** کسی که بی بی یا یکی  
 در خانه امر او کرد بساند و زری به سرساند در آن زر  
 زکوة و خمس واجبست و همان مستطیع میشود که شمول  
 الزمه محاسب و هرگاه متیقن باشد غیر آن زری داخل دیگرند

بهمانی او میتوان وقت مادر سحار و دعوت چهار  
 اسارت شود **جواب** زکوة و خمس بر پدر و حج  
 بجای آرد و ابل نعوی و دعوی مصمانی اورا بعنوانی است  
 و همانکه موجب از زده کی و کسر قلب او نشود و نماید  
 و احتیاط کند **سوال** اگر زن و شوهر با الصالیه کما  
 و قبول شرعی بکنند و ذکر مهر در حین نکاح و قبول نماید  
 و قبل از دخول محرمی همان مقرر نمایند این خصوصه خوانند  
 بی ذکر مهر صحیحست ارشاد فرماید **جواب**  
 صحیح است **سوال** اگر کسی کنیز غیر  
 را بلا اذن صرف نماید و اولاد بهم رسد در آن  
 اولاد او حصه حکمتست بی اذن صرف در مال عمری مؤنه  
 این اولاد را صاحب کنیز مالک است مادر اولاد است

عذر

بجز قدر حلال زاده است با حرام زاده ار ساد و سود  
**جواب** ظاهر است که وطی چنین مجرم است  
و این شرط بر است که اولاد تابع آزاد است بپس  
از پدر و مادر که آزاد باشند فرزندان نمی شود و این  
شرط بر است که زانی را ولد مسما شد **سوال**  
حون در حدیث است که ولد الزنا داخل نکند  
می شود و بر و هشت راجحی تعالی حرام کرده و همچنین  
حدیث است که ولد الزنا را محبت اهل بیت مسما  
برگاه چنین مقدر شده است که او را محبت مسما  
در مصوت او می است ما خواهد بود بنا بر اصول  
شعه که مسکه جزند چه بخوان حدیث را با و با و با  
کردار شاد شود که از مدتها این عقده بنا خن بد بر کسی از

علما که خدمت آنها رسیده حل رسیده **جواب**  
این حق مسکه جزند صان قطعاً مطلق است اما مسکه  
علت و عدالت و حرارت خو می رسد موافق  
و ذوات طیبیه و خبیثیه هر دو موجود شده اند و  
مسکه را راه خود می روند و ای مسکه و هم لزوم حیرت در مسما  
مواقع عوام را می رسد باز جمله جفتی این مسکه  
و لواحق این مسکه است و با هم می شود شش مسکه  
و تحقیق خالی از صعوبتی نیست بنیادم که نسکه کنند المرام که  
مردم هم مسکه است برای مسکه استخوان و هم  
حقایق داشته باشند هر من نسح است هر که خواهد  
کند و در فهم آن بگوید **سوال** شوه دادن و گرفتن  
که در سرع حرام است مخصوص رسوه در حکم کردن است



مابهرکاری سوه کردن حسد است و **جواب**  
 رتبه مطلقا حرام است در حکم کراهی که استناده  
 شارع انرا رتبه بودن اخراج کرده باشد **سوال**  
 نزع اشرفی که بالفعل نزد اهل معامله چهارده رتبه  
 است مثلا پس شخصی اگر محتاج شود و از کسی قرض  
 کند و قرض اشرفی را بستاند و بگوید و مقرضان  
 علم نزع باز از قبول کند آیا این زیادتی ببلای مقرض  
 حلال است حرام است **جواب** رتبه  
 حرمت آن ثابت است و از موثقات عظیمه که گفته  
 چند زاده را قدر او صغیرضا تبرع کند **سوال**  
 در رد مظالم ناس چون تکلف مامور است که با  
 عدم امکان را بوسی مالک در راه خدا صدقه کند

در آن صورت وقت صدور کردن بام همان شخص  
 حق نیست کند با همین جهت در کافی است که رد مظالم  
 مسکون است الی الله **جواب** عبارت اخره شام  
 در مقام محسن حقیقی نفاذ فی صورت اولی شده  
 باشد و کفایت **سوال** علوم و معارفی که  
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عالم بودند جناب سید  
 النساء علیها السلام بهم با قدر عالم بودند و چون در حدیث  
 که اگر علی بنی بو فطره را کفر بود و ایضا الفاطمه **بصغیر**  
 همین ثابت است در این صورت **افضلیت** آن معصوم  
 بر انمای سابق مثل افضلیت حضرت امیر ثابت است  
 شد مانند ارشاد شود که هر معصوم داشت **جواب**  
 و هم ترویج سیده با سید الاوصیاء سلام علیهما

مطلوب

در علم فاسد است چه آن حجة مفروض الطاعة اعلم امت است  
وفاطمه سیده النساء العالمین است و اورا برافضا علیهم السلام  
بفضل جوان داد و سنا و اسل بضعه منی و غیر آن  
بطرف قطع و اسل بفضیل ابن زوره و القامه است ۵  
چون بگویند که این سید است و این سید است  
در ضعف از این سید است و این سید است  
نفس از این سید است و این سید است  
این سید است و این سید است  
نیز بر این سید است و این سید است  
ان الحمد لله رب العالمین این جمله در خط صاحب است  
شیخ العاصم سید محمد الحاکم است لا الله الا هو  
در جمله آن وقت الی طریقی است و این جمله است  
مقصود ۵

مسعود  
روی عن ابن مسعود  
كُنْتُ عِنْدَ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عِزِّ بْنِ سَلَمَةَ  
رَسُولَ اللَّهِ صَ إِذَا دَا جَلَّ مِنْ عَلِيِّ حَبْلِ الْعِلْمِ  
مِنْهُ عَلِيٌّ فَقَالَتْ يَا هَذَا مَا سَمِعْتُ قَوْلَ النَّبِيِّ صَ أَنَا مُؤْتَدٍ  
الْوَيْلُ لِحَتِّي وَقَفَّ بَيْنَ يَدَيْهِ فَقَالَ لَقَدْ نَسِيَ اللَّهُ قَوْلَ امْرِئٍ أَصْفَهَانِ فَقَالَ  
أَكْتُبْ فَا مَلِكٌ عَلَى ابْنِ ابِي طَالِبٍ أَنَّ أَهْلَ الْأَصْفَهَانِ لَا يَكُونُ  
فِيهِمْ خَمْسٌ خَالِكٌ وَالثَّلَاثُ الْغَايَةُ وَالْخَامِسُ جِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ  
رَدِّي يَا امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ لَهُ بِلِسَانِ لَا  
صَفْهَانِي أَمْوَاتٌ وَسَوْ يَعْنِي الْيَوْمَ  
حَسْبُكَ تَمَّتْ لِحَتِي

سید ابو سعید

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين



التي هي خير نبي  
بعث الله في ربه  
محمد بن عبد الله  
صلى الله عليه وآله  
وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خير  
الخلق أجمعين  
اللهم صل على  
سيدنا محمد  
وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خير  
الخلق أجمعين  
اللهم صل على  
سيدنا محمد  
وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خير  
الخلق أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خير  
الخلق أجمعين  
اللهم صل على  
سيدنا محمد  
وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خير  
الخلق أجمعين  
اللهم صل على  
سيدنا محمد  
وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خير  
الخلق أجمعين  
اللهم صل على  
سيدنا محمد  
وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خير  
الخلق أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
 محمد و سآله التقي و عصم بالبروة الوثقى و فصلی علی سیدنا  
 و آله اعلام الهدی راقه بارای زبان کو که ثنای تو کنیم صفت  
 کمال گبرای تو کنیم چیزی بیاطماتهی دستان نیست جا  
 که تو داده فدای تو کنیم چون آب از همین نهره و کزین برمانه در  
 کارگاه آفرینش تحصیل عبرت و انیت که گروهی از دشمنان  
 و قدر وقت شناسان بدوین کتب تو ارنج و تحریر احوال هر  
 و نیک پرداخته برخی از روزگار خود را در آن کار پایان برده اند  
 و با بخل تصفح سیر و اخبار انیت بطبقات نام علی اختلاف

فراید بشمار است چون این برشته عمر با شفتلی تلف کرد و چشم عبرت  
 احوال خود نمود سرگذشت یام گذشته برای نرندگان خانی از فایده عبرتی  
 نذیر و در نقل احوال دیگران باشد که ناقل را بنا بر سببها تخلیط و اشتبا  
 افتد ما در شرح احوال خویش مجال آن نیست خوشت که گذرنامه از حالات  
 و واقعات خود که درین عجاله خاطر مانده پرواز و در آن غایت اسباب  
 و اختصار نماید تا طول مقال را پیش عبارات که مورث دلال خود را  
 نکرده و دست از یاد و کاری آیندگان اند کاری باشد مامول از نظر  
 کرام آنکه بجز شفقت رحم نکرند و بطلب مغفرت این محروم کوی معاد  
 را معاومت فرمایند ربا انسا من لکنک حمه و هی لئامن امرنا  
 و انا المستم بواهب الواهب محمد المدعو بعلی بن ابی طالب بن  
 عبد الله بن علی بن عطاء الله بن اسمعیل بن اسحق بن محمد بن محمد  
 بن شهاب الدین علی بن علی بن محمد بن عبد الواحد بن محمد بن

محمد بن احمد بن محمد بن جمال الدين علي بن شيخ الاجل قدوة العارفين  
 تاج الدين ابراهيم المعروف بزاهد الجليلي قدس الله روحه واحم وجهه  
 باحسن ازاجده فقير شيخ شهاب الدين علي بلده استار که موطن  
 مدفن شيخ است گذشته بدار السلطنة الايمجان که احسن بلاد  
 کيلانست سکني نمود وازان زمان بازلايمجان موطن اجداد کرده  
 وجد فقير شيخ علي بن عطاء الله معارف بان خود بود و خان  
 احمد خان پادشاه کيلان نظر با استعدادی که داشته در علم  
 مبالغه نمودی و بعضی مراتب علمیه از ایشان استفاده نموده  
 و در السلطنة قزوین صحبت شيخ جليل بهاء الدين محمد عالمی عليه السلام  
 رسیده موانست تمام با هم داشتند چنانکه در شرح حديث  
 که از تحقیقات عالیه ایشانست تقریبی در فواتح آن ذکر صحبت  
 خود با شيخ عليه السلام نموده از مصنفات ایشان است شرح

و کون تا به استغفار اول  
 ذرات الف  
 نسیه نام  
 علمت  
 اروايت سجور  
 در کماله نام  
 انتقاد دارد  
 و کماله نام  
 از شرح  
 باره

فاری

فارسی بر کلیات قانون که بالتما سر خان احمد خان نوشته رساله اشیا  
 واجب که مقدار دانش او از ان معلوم تواند شد و رساله حل شبهه  
 اصم و این هر دو نسخه بخط ایشان در کتابخانه والد علامه مطابقت نظر  
 فقیر رسیده حاشیه بسویله بر فصوص فارابی و غیره تکمیل علوم  
 در خدمت سید المحققین امیر فخر الدین سماکی استرآبادی نمود و  
 بکفایت شعر غیب داشته و حدت تخلص ایشان است و سخن  
 عاشقانه اش در کیفیت و حسن بلاغت بی نظیر افتاده و چون  
 بدو مزاریت بنظر رسیده از آنجمله است **خوبست محبت آری**  
**داشته باشد معشوق عاشق خبری داشته باشد دل رفت با**  
**عشق و نیاید می آید اگر بال پری داشته باشد مردم زین است**  
**و سیاره شمردیم ایات بجهان سحری داشته باشد دل را**  
**بطاق ابروی جانانه سوختیم قندیل کعبه الصنمخانه سوختیم و حدت**

چه حالتی که خواب نمی برد. ما خود نفس زکات فرستاده بودیم. و ولد  
ایشان منحصر بشیخ عبد الله بود که فطن علوم از والد خود نمود و تقوی  
و انقطاع از دنیا انصاف داشته آنچه از وجه معاش و اموال مورث  
حاصل آمدی قلبی قناعت نمودی باقی را صرف دوستان محتاجان  
کردی سه پسر از ایشان محقق شد شیخ عطاء الله و شیخ ابوطالب و  
شیخ ابراهیم شیخ عطاء الله که ولد اکبر بود در فقه و حدیث اعلم علما  
آن یار و در زهد و کثرت عبادت درجه عالی داشت در سن  
کهنه که گذشت و اولاد از او مانند شیخ ابراهیم که کهنه ترین پسر  
از مستعدان و زکار و بعلو فطرت و ذکا انصاف داشته مرا  
متداوله علیه الکتاب نموده سر آمد اقران کردید و بهفت علم  
بغایت نیکو نویسی و خط استادان اچنان تبع نمودی که کتب  
در میان شکل شدی مصحف محمد و صحیفه کماله مترجم با تمام رسانیده چنه

والله

والله روح باصفهان فرستاده بود هر دو را بفقیر شفقت نمود  
بودند خوش نویسان مشهور اصفهان از دیدن آن بهرامی بودند  
در دروس و انشا مهارت تمام داشت نشات ایشان سفا  
مستعدان مسطور و مشهور است در شعر و محاسن سلیقه در دست  
احیاناً بختن میل نمودی اینچنین است از ایشان است **س** با  
خون جگر ما است زینا مطلب. کوه از چشم ز ما است زینا  
مطلب. پیری لبلی توان گشت همچون درشت. آنچه درین  
توان یافت بصیر مطلب **ب** باعی در گلشن در غم پرور از نبود در غم  
زمانه محرم از نبود. تنها توان فرزند پروری کرد. بستیم با  
کسی هم آواز نبود. فقیر در صغر سن که بخدمت الد بلا همچنان  
رسیدم سعادت ملاقات انعم عالی مقدر را در باقیم حقا که در محاسن  
صفات حسن اخلاق و شکفتگی مجلس آرائی تا امر و مثل او کمتر دیدم

ده سال پیش از والد علامه در لاهیجان بر حمت از دی پوشت  
پسر سومی شیخ مفید و وصیتیه از ایشان مانده بود پسر هم پس از  
چندی در اول شبابت گذشت **مجلس از احوال والده مرحومه** و اول  
مرحومه در سن بیست و یک سالگی بعد از تحصیل بسیاری از مطالب علمی نزد  
مولانا شیخ قاضی فیضی صاحب شیخ الاسلام کیلانی بشوق ادراک  
فضیلهای عراق باصفهان آمد و در مدرسه استاد العلماء آقا حسین  
خوبساری علیه الرحمه که با ترفضا پیش و مناقش از غایت شتاب  
بی نیاز از آنها است با استفاده مشغول شدند و فنون ریاضیه  
در خدمت بطلمیوس زمان علامی مولانا رفیع که بر فیجائی وی مشهور است  
تکمیل نموده چنان استغراقی در مطالعه مباحثه یافتند که محصلین را  
کمتر میسر آمده باشد و تا اواخر عمر بر همین منہاج بود جماعتی کثیره از اصحاب  
تحصیل به برکت تربیت ایشان براتب عالیته رسیدند و کتابخانه ایشان

که زیاد

که زیاد از پنجاه مجلد بود هیچ کتاب علمی ننظر در نیامد که از اول تا با آخر  
بصحیح ایشان نیامده و اکثر محشی بخط ایشان بود و قریب هفتاد  
مجلد را که از آن جمله تفسیر بضاوی قاموس اللغه و شرح طحاوی  
تندیب حدیث امثال ذلک و دیگر بقل خود کتابت نموده بود میفرمود  
که من در شبان روزی یکبار بیت بلکه زیاده نوشته ام خطی بغایت زیاده  
واضح داشتند از ایشان شنیده ام که میفرموده والده در حیات  
بود که باصفهان آمدم باین سبب که مبادا وطن اختیار کنم زیاده  
مصارف ضروری بجهت من میفرستادند و آنرا هم در عرض سال  
دفعه میسایندند لهذا آنقدر که میخواستم برای استیفاء کتاب  
مقدور نبود بسیاری از خود می نوشتم بعد از چندی که والده فوت  
شدند ریشه معاودت بلاهجان از خاطر محو گشت بالجمله در اصفهان  
خریدم بر عمارتش افزودند و عازم سفر حجاز شده از راه شام بطول

بیت الله الحرام مشرف شد و بغداد باز گشتند و چندی در مشایخ  
متبرکه که عراق بسر برده باز با صفهان مراجعت نمودند و از اهالی انجمن  
غایت الله صفهائی را که از اتقیای کبار و اخیار بود با ایشان  
پدید آمد و صبیحه خود را با ایشان ترویج نمود اولاً منحصر در چهار سر بود  
مولود نخستین این بمقدار است سه برادر دیگر یکی در کودکی و در  
در عنفوان شباب در گذشته مجدداً در محاسن صفات  
اخلاق کامله و علو همت و فطرت و قوت ایمان و کمال فضل و دانش  
آن علامه شریف و خوش بود سخن بد را زنی که با باشد که محل بمبالغه  
حسن اخلاق این خاک را کند در هیچ فن از فنون نبود که مهارتش  
بکمال نباشد و با این حال مرکز مباحث علم چنانکه رسم علماست بنده  
و با ادنی کسی از اهل تحصیل و فرومایگان مصاحبه سلوک کردی با  
اینکه طول عمر مباحثه و افاده گذرانندی از جدل بغایت محترز بودی

و این شیوه را کرده داشتی هیچیک از افاضل حسن تقریر و شکیفته  
طبعی ایشان ندیده ام علو نفسش چنان که در نظر همش دنیا را قدر کف  
نمود هرگز نهمت بر تحصیل مال و جاه و نیوی که ادنی تلبه او را با نذک مسأله  
بوجه اکل میسر بود نگذاشت و در طبع اندیشه فرونی و تن لمسانی نداشت  
بارها شنیده ام که میفرموده لغمنان جلال که رازق عبادت  
ساخته ما را کافیت و داعی بر تحصیل دنیا اگر پوشش دیگران  
و ایشان خواهند گانست بی ذلت نفس مومنه میسر نیست و نزد  
من بر سخاوتها قطع نظر کردن و اگه اشتراک چیزی است که در  
دستهای مردم است با ایشان هرگز مبارزه با شنائی از با  
دولت نکردی با جمعی از امر و اکابر و اعیان که اخلاصی داشتند  
و نهایت آداب معری میداشتند بزرگانه سلوک نمودی عبادت  
و در عیش مبتلا بودی که در عرض نیست و بجمال که با ایشان بسر بردی



هرگز فعلی که در شرح کرده باشد از ایشان ندیده ام و بعد از مرگ ایشان  
 حال چه در صحت چه در مرض او در برابر استراحت نیافته ام  
 هفت سال پیش از فوت عزالت خلوت بر مرگش غالب آمد  
 ترک مباحثه و معاشرت نمود و اصلا بر امور منظم امور معاش  
 اهل خانه نمی کردید و این فقیر را در آن باب مختار ساخته بود که ای <sup>بمطالع</sup>  
 مشغول شدمی و بیشتر اوقات گریان روی اکثر ایالی اعیان  
 اعیان می نمود سخن با کسی نیاورد بر ضرورت کفنی و سخن گفتن کسی اهم  
 نداشتی تا آنکه در سال هزار و یکصد و بیست و هفت هجری در شصت  
 نه سالگی امراض شدت کرد و ضعف تنوی شد صبحی که چاشنگ  
 آن صحت کرد مرا طلبیده سفارش از ماندگان نیکو کاری پادشاه  
 نمود پس فرمود که چنانکه مرا خوش داشتی خدای از تو خوشتر بود  
 وصیت فرمود نیست که هر چند اوضاع دنیا را بر وفق مراد می بینی <sup>بماند</sup>

ناسازگار

ناسازگار افتد باید که بهدلت رضامندی و تبعیت و نهاله روی اختیار  
 چه عمر قلیل قابل آن نیست و اصغمان اگر توانی زیاد وقت مکن  
 که از ما کسی باقی ماند و این سخن فقیر در نیافتیم بعد از چند سال کفنه  
 خوانی در صفهان بد آمد پس فرمود در لیالی و ایام متبرکه که هر چه  
 و میر آید ما را فراموش مکن بعد از ساعتی چند بعالم بقا انتقال  
 فرمود دفن ایشان در مقابر مشهوره بزار بابا کرک الدین در جنب  
 عارف بابانی مولانا حسن دانشمند کینست اخاض الله تعالی  
 علیه شبایب الرحمة العظيمة اسکنه فی فراوس الخان حیدر  
 از مرثیه که در فوت آن عالی مقام بقلم آمده بود و بیت اقتاد  
 سپهر از مرگت اصاف حقیقت بی صفا گشته نیمانند بستی  
 مینامی خالی را کشیدی تا زمین دست نوازش ای چمن بر  
 مثل چمن مید مجنون گشته ام آشفته حالی تو در پیرانه سر فری

من هم در غمت پیرم بحسرت میکنم هر لحظه یاد خود سالی را  
نهان ای عرش نعت نماندیم در دل خاکت بند استم که  
پوشد خاک ساخل کوه عالی را کستی تا زم شیراز تا لیس  
مثالی نیست عالم هویدایی مثالی ابدال آه سانی دارم از مجوعه  
دانش از خاطر بردم بجایه مصرعمای حالی **اباجمل احوال ولادت**  
**راقم** ولادت در روز دوشنبه بیست و هفتم شهر جمادی الاخره سال هزار  
و یکصد و سی و هجری در در اسطوخودوس اتفاق افتاده و هنوز  
چیزی از احوال ضاع بیاد مانده چون چهار سال از عمر بر آمد و الهموم  
اشارت بتعلیم نمود در آن آن مولانای اعظم شاه محمد شیرازی علیه  
الرحمة که از اعلام روزگار بود و او در صفهان در روزی در منزل آله  
علامه مهمان بود فقیر او خدمت ایشان ای شروع تعلم از روی  
حاضر نمودند مولانای مزبور بعد از جمله این آیات استغیثت بقیتم

ربا شرح لی صدری سیر لی امری احلل عقده من لسانی یفقهوا  
قولی و فاتحه خوانده و نوازش فرمود در دو سال سواد خوانی خطی  
آمد و شوقی مفروض تحصیل حاصل شد هیچ شغلی نزد من مرغوب تر از  
خواندن و نوشتن نبود کتب فارسی بسیار از نظم و نثر خواندم بر سبیل  
صرف و نحو و فقه مشغول ساختند و بزودی فراگفتم رساله چند  
منطق تعلیم کردند اما آن فن زیاده شوق و شجاعت پیدا نکردم  
اندر کرم استادی که در هشتم از ذکا و شوق من تعجب نمودند  
میفرمودند شوق افزونی میگرفت **عجبت با شما شعر چون طبیعت**  
موزون بود و اشعار لدنی عظیم میافتم و بکفتم میل شد مدنی مخفی بود  
استاد مطلع شد مرا از آن منع نمودی و الهم حوم نیز مساله  
در رک آن آشتی مرا صرف طبیعت از آن یکباره ممکن نمود  
که وار و خاطر میشد بنوشتم و پنهان میداشتم در سن شش سالگی

عجبت با شما شعر چون طبیعت موزون بود و اشعار لدنی عظیم میافتم و بکفتم میل شد مدنی مخفی بود استاد مطلع شد مرا از آن منع نمودی و الهم حوم نیز مساله در رک آن آشتی مرا صرف طبیعت از آن یکباره ممکن نمود که وار و خاطر میشد بنوشتم و پنهان میداشتم در سن شش سالگی

اللهم صبر علی ما یزین و صبر علی ما ینقص  
و صبر علی ما یزین و صبر علی ما ینقص  
و صبر علی ما یزین و صبر علی ما ینقص  
و صبر علی ما یزین و صبر علی ما ینقص

مرحوم اشارت بنجوم قرات قرآن نمود و کربخی از اساتید اعلام  
 در خدمت مولانا ملک حسین قاری صفهائی که از اصلاحی نامی زمان در آن  
 فن از اقران ممتاز بودند و تا دو سال قرات نموده چند رساله در آن  
 علم خواندم و از آن فراغ حاصل آمده حسن قرات من مرغوب  
 اسماع شد پس والده علامه از فرط اشفاق که داشت خود تعلیم آن  
 شرح جامی بر کافیه و شرح نظام بر شافیه تهذیب و شرح بساجی  
 و شرح تمسیه و شرح مطالع در منطق و شرح هدایه و حکمت العین با  
 حواشی و مختصر تلخیص و تمام مطول و معنی البیاب و جعفریه و مختصر تا  
 و ارشاد و شرایع الاحکام در فقه و من البیضه الفقیه در حدیث  
 معالم اصول و چند نسخه دیگر در خدمت ایشان خوانده ام و هم در  
 سخن و المرحوم مرا بنخدمت عارف حقایق و معارف و شیخ  
 خلیل الله طالقانی قدس الله روحه که در آنوقت از غزالت

آن زمان

که دیدگان آن یار بود برود و خواهش تربیت ارشاد نمود و قریب سال  
 بنخدمت ایشان می رسیدم که چه کتابی مخصوص در خدمت آن خوانند  
 لیکن هر روزه مطلبی و مسئله بر کاغذ بخط خود نوشته میدادند و از آن  
 تعلیم میفرموده و مرا معلوم نبود که آن عبارت از چه کتاب است  
 اصطلاح و ترکیب نفس شوم چندان التفات و مبالغه می نمود که با  
 از میان آن عاجز و قاصر و دل از ادای شکر آن یاری و حقوق  
 آن عارف کامل عاجز است ای اگر قصور استعدا من نبود می آ  
 برکات تربیت انفس آن بزرگوار بمقامی که بایست رسانید  
 و می از اکابر مشایخ عارفین و جامع علوم ظاهری و باطنی بود اگر خواه  
 که شمه از حالات و کرامات و مجاهدات و ضبط اوقات و طو  
 معاش آن عالی مقام را شرح دهم کتابی شود با جمله چون  
 ایشان بوزن اجابا بختن شعر غیب مینمود و مطلع میل من

بسخس و از آن چندان منع و زجر نمی فرمود بلکه گاهی امر بخواندن چیزی  
 گفته بودم میکردند و تخلص بلفظ خرمین از زبان که بار ایشان است این  
 رباعی از اشعار آن قدوه کرامت افتاد **ای شوخ بیاد دل در پیش**  
**نشین** کان نیکی بر جگر پیش نشین **در هجرت خود امنم کلستان**  
**شده است** یکدم بخار گشته خویش نشین **در در همان اون**  
 ایشان بر حمت حق پیوستند پس از آن در علامه سفارش  
 تعلیم و تربیت فقیر بفاضل عارف شیخ بهار الدین کیلانی که از تلامذ  
 حکما میر توأم علیه الرحمه از کوشه نشینان بود و جامع فضایل صوری  
 و معنوی نمود چندی خدمت او تحصیل نموده قدری از کتاب  
 اجراء العلوم و رسائل اصطلاح شرح چینی خواندم و در مجموع  
 مر اشارت بطلالع کتب اخلاق میفرمود و جمعی از مبتدیان  
 تحصیل هر روز حاضر شده قدری اوقات صرف مباحث ایشان

این کتاب در کتابخانه  
 جامع علمیه تبریز  
 موجود است  
 شماره ثبت آن  
 ۱۳۰۰ است  
 در تاریخ ۱۳۰۰  
 ثبت گردید  
 در کتابخانه  
 جامع علمیه تبریز  
 موجود است  
 شماره ثبت آن  
 ۱۳۰۰ است  
 در تاریخ ۱۳۰۰  
 ثبت گردید

نمود آنچه اخذ کرده بودم بایشان میگفتم و حق تعالی بر کسب و سعی او اوقات  
 من کرامت فرموده بود و با وجود اشغال کثیره فرصت تنگلی نموی  
 و شوق مباحثه و مطالعه چنان مرا بیقرار داشت که التفات بکتاب  
 نداشتم مگر در شبها از کثرت بیداری منج الدین از رحم آمده مرا  
 نصیحت الثمانی با سستی میگردید و سودی نداشت آنچه را  
 بدرس میخواندم بطلالع اخذ نموده مواضع مشکله از والد سوال  
 و انقدر از کتب مختلفه و فنون مشتت که در اندک بی بطلالع من این  
 قبلی از علماء مستبح را میسر آمده باشد و با اینحال غیبی موفور و **طی**  
 و عبادات بود و لذتی عجیب از آن میآفرمیدم ایام جمعه و اوقات  
 منبر که را مصروف باجنا و مطبعت با ذکر و دعوات ثابره میخواندم و بسیاری  
 از نوافل و سنن عملیه ضایع نمیشد و دل اطرفه رفت و صفاتی و سینه  
 را انشراح بود و ذکر آن احوال چنانکه بود نتوانم کرد و آنچه گفته ام مقول  
 همانست که در این کتاب  
 ذکر کرده ام

این کتاب در کتابخانه  
 جامع علمیه تبریز  
 موجود است  
 شماره ثبت آن  
 ۱۳۰۰ است  
 در تاریخ ۱۳۰۰  
 ثبت گردید  
 در کتابخانه  
 جامع علمیه تبریز  
 موجود است  
 شماره ثبت آن  
 ۱۳۰۰ است  
 در تاریخ ۱۳۰۰  
 ثبت گردید

ذکر النعم من بضایع المساکین است افسوس افسوس چه دستم  
 کار باین مانند دل مردکی افسردگی که اکنون کشیده خواهد شد  
 و کام بدت خورفته را باید نیمه تلخی زهد جا کند از ناکامی ساخت  
 و بت بیل ساورتی ضعیفه من الرقش اینها استماع حضرت  
 بی پایان غم جان کز ای نیست که درین بک و نفسی باقی مانده باشد  
 امید بود و اتم از نغمه مقصود نیست که فصل بهاری که زمی کلام  
 برارم چون شاخ گل از غرقه خود جام برارم صدق امیرالمؤمنین  
 علیه السلام قال اخذوا من النعم فما کل شارب و دود  
 آسایش است آنچه بخاطر نمیرسد آن روزگار نیست که این از تویم  
 و هم در آن آوان از بزرکت تقوی و رعای که فرزوق شده بودم را  
 مسایل فرعی عمده که مواضع خلاف فقها بود اضطرابی و جری  
 روی او و خاطر مطربین و نقادوی فقها و محمول بین الناس نمی شد

دران

دران باب محضی عظیم کردم احادیث اصل و ماخذ استیاری  
 کتاب تندیب الاحکام شیخ طوسی در مدرس مجتهد از زمان اقبال  
 خلف موافق صالح ما زنده رانی علیه الرحمه استفاد نمودم و  
 در حال حدیث اسناد آن کردم و رجوع بکتب استدلالت  
 فقها و تشخیص طرق استنباط ایشان نمودم و برکت فروغ حد  
 گذشتم و در آن باب جمعی موفور کردم تا آنکه در مسایلی که مراجع  
 الیه معمول بود بقدر وسع الطینانی حاصل آمد و از تقلید محض  
 با مخالف او عدم عصمت احدی از فقهای آن که مدحض اقدام است  
 و موقف حیرت فی الجمله بانی حاصل شد و در آن آوان  
 نمشک و الدم حرم برینجا استند پیش ازین که بنوافل مشغول شو  
 تفسیر صافی که از مصنفات فاضل مبرور مولانا محمد حسین کاشانیست  
 ایشان فرات کرده با تمام سایندهم با کثرت مشاغل تحصیل و

مرا شوقی موفور بصیرت بعد از موزونان بود و با جماعتی از این طایفه  
مختلط بودم روزی منزل والد علامه بمجمعی از مستعدان منعقد  
بودم مهم در آن مجلس طلبیدند و از هر جا سخنان میان بود  
از حاضران این بیت ملامتشم کاشی ابر خواندم ای قاضی  
بلندقدان کن تو. رعنائی آفریده قد بلند تو. و بعضی از  
تخسین بلیغ نموده و در مروج فرمود که دیوان ملامتشم  
من آمده است کجا ایان استناد است اما کلامش بی است  
انقدر احلاوت که تدارک بی کلی کند اردو با آنکه نمک درین شای  
که کلو سوز تر باشد از احلاوت چنانکه از همین مطلع بلند او ای  
مستنبط تواند شد و دیگر آنها مصرع اخیر درست افتاده مصرع  
اول بطبع مانوس نشود چه قامت او در کند افتاده گفتن با  
راست نیست اگر لفظ قامت بودی و کفشی ای که بلندقدان در  
کنند

بسیار تهنیت است که در مجلسی که در آنجا بودم از مستعدان نظر بلندقدان را دیدم و بعضی از  
تخسین بلیغ نموده و در مروج فرمود که دیوان ملامتشم من آمده است کجا ایان استناد است اما کلامش بی است  
انقدر احلاوت که تدارک بی کلی کند اردو با آنکه نمک درین شای که کلو سوز تر باشد از احلاوت چنانکه از همین مطلع بلند او ای  
مستنبط تواند شد و دیگر آنها مصرع اخیر درست افتاده مصرع اول بطبع مانوس نشود چه قامت او در کند افتاده گفتن با  
راست نیست اگر لفظ قامت بودی و کفشی ای که بلندقدان در کنند

تخسین بلیغ نموده و در مروج فرمود که دیوان ملامتشم من آمده است کجا ایان استناد است اما کلامش بی است  
انقدر احلاوت که تدارک بی کلی کند اردو با آنکه نمک درین شای که کلو سوز تر باشد از احلاوت چنانکه از همین مطلع بلند او ای  
مستنبط تواند شد و دیگر آنها مصرع اخیر درست افتاده مصرع اول بطبع مانوس نشود چه قامت او در کند افتاده گفتن با  
راست نیست اگر لفظ قامت بودی و کفشی ای که بلندقدان در کنند

اندر این کلام پسندیده بودی حاضران تصدیق نمودند پس متوجه شد  
فرمودید آنم که هنوز اثرش عمری با زمانه که توانی درین غزل شبی  
گفت بگو همان لحظه مرا مطلعی بخاطر رسید چون نظراتشان  
بر افتاد در یافتند که بخاطرم چیزی رسیده فرمود که اگر کفشی بخوان  
و حجاب کن این مطلع بر خواندم صید از حرم کشم خم بلند  
فریاد از تطاول مشکین کند تو. حاضران از جادو آمدند و از اینها  
گفتند تا ایشان در تخسین بودند مرا بیت دیگر بخاطر رسید بزجر  
شد رشک طووز زادت کوی عاشقان. بنشین که باد خرد  
جانها بسند تو. درین مرتبه نیز والد علامه از جادو آمد و درین  
کرده فرمود که آنچه میگویم در شعر ملامتشم نیست درین است بیت دیگر  
بر خواندم مشکل شده است کار دل از عشق و خوشدم. شاید  
بخاطر مشکل پسند تو. و همچنین بانگ نامی بیت دیگری که قسم نامی

تخسین بلیغ نموده و در مروج فرمود که دیوان ملامتشم من آمده است کجا ایان استناد است اما کلامش بی است  
انقدر احلاوت که تدارک بی کلی کند اردو با آنکه نمک درین شای که کلو سوز تر باشد از احلاوت چنانکه از همین مطلع بلند او ای  
مستنبط تواند شد و دیگر آنها مصرع اخیر درست افتاده مصرع اول بطبع مانوس نشود چه قامت او در کند افتاده گفتن با  
راست نیست اگر لفظ قامت بودی و کفشی ای که بلندقدان در کنند

تمام خواندم حضار گفتند که این طرز شعر بدیهه گفتن امر و مقبولی  
نیست و الد فرمود که الحال ترا اجازت شعر گفتن دادم پایتیه  
که وقت ضایع کنی و قلمدانی که در سر کار خود داشت ای پسر  
این غزل مرا انعام نمود **عارضه جسمانی** و در همان آوان مرا حاضراً  
سخت رسید فرتی در احوال بدید آید بچش بهار و خرمی و زکا  
بود با جمعی باران و بصحرای قزم و آب تا ختم است و دیدن مینا  
و استخوان است من کوفته شد و تا یک سال با صلاح  
نیاید استخوان با هر معالجه میگردند و زنجی صعوبت میدم پس از  
چندی که وجع تسکین یافته بود همچنان بیچاره بار کردن چون  
خوی نوشتن استم قلم بدست چپ گرفته مسوده میکردیم و  
در آن مصیبت اندوه شعر بسیاری گفته ام از جمله منوی  
نامه است که افتتاح آن است **خدا یا توانی که از راز و بر**

این

بهشت از تو دارند با کان هوس **من و مستی و کج نمیخانه**  
بازادیم خط چمانه **تخمین** چهار بیت است بغایت سنجیده و مستانه  
گفته شده است تا آنکه حق تعالی از آن دوالم صحت میدویر کنی  
**بجمعیت که آید ذکر معدودی از افاضل معاصرین** اکنون ذکر برخی از  
افاضل و معارف که در صغر سن باصفهان ملاقات ایشان نموده ام  
در آن آوان رحلت کرده اند قبل از آنکه از آنجمله فاضل مرحوم مولانا محمد باقری  
اصفهانست که شیخ الاسلام از مشاهیر محدثین و فقهای امامیه بود  
و مولفات مشهوره از او سه چهار نوبت ایشان آید و ام و مینا  
و دو سالگی در هزار و صد و ده هجری گذشت بکر عمده السادات  
علاء الدین محمد معروف بگلستانه است از افاضل و اقیاب بود  
والدم مرحوم اختصاص تمام وقت بعبادت افاده بگیری بر در کتب  
مشدا و له شرعیه تعلیقات اردو روز کاری با سودگی و غرت داشت

در همان آوان او نیز گذشت اولادش بنام صاحب یوانی اولاد  
 شدند و ایشان از آن عزت احترام مانند دیگر فاضل مبرور شیخ جعفر  
 قاضی است می از مشایخ بلده که از اعظم تلامذه استاد علمای  
 حسین خوجان است جامع فنون علوم بود در مدرس عمومی  
 از افاضل استفاده میکرد و روزگاری بعزت احترام  
 داشت بنصب شیخ الاسلامی رسید آن شغل خطیر را بهیچ  
 تقدیم کرد و از فور مهارت که در امور ملکی و قوانین معاشرت  
 داشت بجزارت اعظم نوبت یافت بعضی امرای سلطانی که در  
 آن منصب رک بودند در شکست کار او کوشیدند و بادشاه  
 آنان اراده در گذرانیدند و در کسب بولت گذشت در جای  
 حسین مرفون چون با والد موم مودت الفت تمام داشت  
 مگر فقیر خدمت ایشان سبیده بگر برادر کتیر ایشان شیخ علی

او نیز در سلک فضلا بود و بعد از برادر خود چند سال در گذشت  
 مسیح از زمان آخوند مسیحی کاشان است بزیر فضل و کمال  
 ارسته بلند و داماد موم اقا حسین خوجان است می بغایت  
 ستوده خصال خوش صحبت بوده و شعر بسیاری گفته  
 مناشات نفیسه دارد صاحب تخلص داشت این چند بیت ایشان  
 است **س** چون دلفت بچو تار نظاره است تا چشم منبری  
 بهم این رشته پاره است **ب** بلبل بکل نشان هزار رنگ بوی  
 پروانه با چراغ کند جستجوی **ن** تاباشدم بهانه از بهر بارگشت  
 دل ایجا که شسته رفته ز کوی **د** در صفهان با فاده مشغول بود  
 تا در گذشت دیگر مولانای مغفور حاجی ابوتراب است می اصلاح  
 دهر و از صاحبان مولانا محمد باقر مجلسی بود با فاده فقه و حدیث  
 مشغول و قواش در شرعیات معتمد علیه روزگاری با ایشان



دانش سال فوت لانا محمد باقر درگذشت فقیر چند نوبت ایشان را  
دیدم پیش حاجی ابوطالب نیز از محدثین بود بعد از پدر چند  
سال درگذشت دیگر فاضل عالیشان اقا رضی الدین محمد  
خلف علامه شریقا حسین نجف اری از اذکیای علمای بود  
طبعی بغایت دقیق و فکری عالی داشت خدمت بسیاری  
از فضلاستفید شدند در جوانی درگذشت فقیر در منزل والد  
بخدمت ایشان رسید و دیگر فاضل عارف میرزا ابوقاسمی  
زاده است از دانشمندان و زکار و صاحب طبعان بود چون  
در محله عباس آباد اصفهان داشت بقاضی اده عباس  
اصفهان داشت معروف بود در اکثر علوم ماهر و بافاده مشغول  
و اوقاتی منظم داشت با والد مرحوم مربوط بود تا رحلت نمود  
بگفتن شعر غمت نمودی از ایشان است فصل کل و تمام

بماند

بهار است کلزار رنگ بوی یار است بی تو شب ماهییر و  
چون چشم میفکشد تار است دیگر مرحوم مولانا شمس الدین  
محمد است خلف فاضل مجتهد مولانا محمد سعید کلبانی وی از اجله  
مستعدان جامع کمالات صوری مغوی بوده بعد از تحصیل  
بسیاری از فنون علمیه فوق سلوک ریاضات و غالب  
طرفه صوری استغراقی وی افزود گرفت تک علوم ظاهریه  
بجای عبدالقادر عاشق آبادی اصفهانی که خود را از شیخ  
زمان میدانست میدان داشت نسبت ارادت دست  
کرد و در حیات والد خود در عفو ان شباب گذشت پس  
از مدتی والدش که از اعظم علمای بود رحلت نمود با والد فقیر  
ایش از امور دست قسیم بود پس دیگر مولانا محمد سعید مذکور اقا  
مهدی است که از دانشمندان در ریاضیات مهارتی کمال داشت

شنیده بشود که تا حال درجات در لاهیجان مسکنی نموده یک  
 جامع الکمالات مولانا حاجی محمد کیلانیست وی از مشاهیر طلبه  
 و بغایت حمیده خصال بود در صفهان وطن اختیار و در حد  
 مجتهد مروج مولانا محمد باقر خراسانی که از اعظم علمای بوده  
 نموده بود در شعر سلیقه مستقیمه داشت اشعارش مشهور است  
 در هر ماه یک نوبت بمنزل الدامه چند روز توقف نمود  
 الحی بغایت هنر کار و هموار بود در اصفهان رحلت کرد  
 بیت از اشعار اوست **از کد از شمع باشد شعله را باید**  
 میکند از پهلوی مظلوم ظالم زندگی **نه بکار خویش آیم بکار**  
 دیگری چون چراغ روزی سوزد در این زندگی **دل روشن**  
 بتقریب موس عشق آشنا کرد **اگر خواهد که آب آتش شود**  
 اول هوا کرد **چنین که خواهرش بیکان بر اوست جانم را**

پس از مردن چهارم سنک و سنک آهن با کرد و در صبحی در  
 پای خم آمد مرا اینا بسنک **در چنین وقتی نباید چکس را با سنک**  
**ذکر نامه از محاسن سلطنت صفهان** در صفهان آنقدر از زلفا  
 دستعدان بودند که اگر استیقای آسامی ایشان شود بطول  
 انجامد و الحی بان جامعیت مصر عظمی در معمره عالم توان  
**دیار بهاصل اشباب نیمه می** و اول ارض مسجدی  
**ترا بها** هوای بان اعتدال قوت لطافت آبی بان  
 کو ارای و شهری بان شکوه و رونق و لطافت ترا هست  
 کثرت عمارات عالیه آثار قدیمه جدیده و انبوهی ناز و نعمت  
 در ربع مسکون نشان اوداند همانا تربیت تکمیل نفوس و این  
 انسانیه از تاثیرات سرزمین است همیشه نشا افاضل و اکابر  
 دستعدان هنرمندان بوده و هر قدر در توصیف مختصا

اصفا ان شهر است اولت  
 اصفا ان شهر است اولت  
 اصفا ان شهر است اولت

حمیده آن کوشیده شود منور ناکفته بماند اگر هوشمند جهان دیده  
 کرده بان بلده رسیدی اقامت نموده عمر و فرصت باقی تیرا  
 مخصوصیات جهات اعتبار آن کل جهان گاه شستی حسن  
 در آن ای فقیر و غنی و مسافر و مجاور یکسان تحصیل بهر حال و  
 گونه نعمتی میر و آسان ابالی آن از هر طبقه بفرستد و کا و مردی  
 و مردی مروت آشنا جهو خلقش کلیه جواد عفاف و  
 بطاعات و مریضیات آریسته ارس و معابد میمار طول ایام  
 و ایام ریاضت و عبادت معاد مندان حق طلبان محمود  
 ببرکت معدلت ساطین هوشمندین پور و ماژ علی و اکابر فیض  
 کسرت طبایع فاطمه عواش ماسم و قوانین ستوده و روشها  
 پسندیده منطبق و معمول و امور مکر و همه اعمال ندمومیه بغایت  
 دستور بود حکیم شغالی شاعر مشهور در یکی از ثنویات خود بقدر

دین

توصیف آن نموده و گفته کرد و ن پرست مادر ارکان  
 فرزند باز پدر صفا بان محکم چو بنای دوستداری در کنکده  
 فلک حصاری بر برج و خیمت از آن حصارش کاند شکر و کاش  
 چه شوق چه غرباد و جای بیک کوچ گرفته هر دو ما و ای  
 از غایب است آن معظّم صد وقت در و شود بیکدم  
 بیک خانه طلوع باید اوست بیک کوچ سبب زیاده است  
 صد بار بر اوج مهر کشد مهر کش جای در نهان بود  
 زان آب و هوای بارک است کافشان اوست جان گاه  
 فطرت کل کشن موی خارش ادراک گیاه گشت زارش  
 بر در که اینچنان حکمت بونان باشد کدای فطرت  
 هر کوچ مغلی ستاده هر کام فلاطنی فتاده  
 بازار بجان او خسر دهند هم عقد کشای هم رصدند

او کسی از بوم بوده آری از کربین ایضا بنام است نه آری

او با شش محلی آفرینند: اطفال شفا دستینند.  
 آنها بر پشت اگر چهارست: خلدیت که نهرا و نهرا است.  
 تا آنکه از سبب عین الجمال و حادثه روزگار بان مصر اعظم  
 خرابی و ویرانی پراکندگی ساکنان دو دمانها فی مرسیده  
 ولابدان تنفال بو مانیته: سوار علیها ان تجور و تعلا  
 از روی بار خرابی ابوان همی نیم همی: وز قدان سرو سخی خالی همی نیم  
 برجای ظل و جام می گوران نهاسیده: برجای چنگ و نانی آواز زان  
 است فرخن: بنو قصو او فی تحت اثری سکنوا: ما بال ملکهم کویوم  
 و هنوز که خرابی آن مصر جامع نصاب کمال رسیده بهترین مور  
 عالمست سکه اوضاع سابقه ان امشاده نکرده باشد چون  
 بان یار در این پندار و چتری کاسته نشد و اگر طغیان بعد  
 و نیز ان ظلم عادلان اندک پستی کبر و کلمه مدنی بروفق و حالت

نخستین

نخستین باز آید و از اطراف همان محط حال رجال شود و عمرا تعالی  
 بالعدل و الانصاف **نهیست اقم در خدمت و الدموم اصفهان**  
**بجیلان ذکر معدودی از افاضل جمله** جملا و الدموم اصفهان  
 ملاقات برادر و زوی الارحام اراده رفتن بلا ممان از خاطر نگر  
 و مر ابراهه گرفته بانصوب نهیست نمود و در منزل بعد از نزول  
 الهیات شرح تجرید و زبدة الاصول ادر خدمت ایشان مخیر  
 و از افاضل و اعلام که در ان سفر ملاقات شده فاضل محقق  
 میرزا حسن خلف مرحوم مولانا عبد الرزاق الاجلیست و له الامین  
 قسم که موطنش بود در کهنه کت و او اخرجیات و خدمت ایشان  
 یافته ام در علم و تقوی اتی بود و مصنفات شریفه دارد چون شمع  
 الیقین در عقاید و نیه و جمال الصالحین در اعمال و رساله یقین  
 غیر ان بیک از افاضل حاجی محمد شریف بود هم در ان بلده مست

ایشان سیده ام جای فنون و مشرب بغایت صافی و ذوقی کامل  
داشت دیگر از افاضل سید العلماء میر محمد ابراهیم قزوینی است صاحب  
معقول و منقول از انقیاب بود در اسلطنه قزوین ایشان از او  
دیگر سیده افاضل میر قوام الدین محمد سیفی قزوینی است فاضلی  
محرر خاصه در فنون منقوله ایام بود شعر عربی و فارسی نیکو گفتی  
بغایت نوده خصال بود هم در آن بلده در آن صحبت ایشان معلوم  
و این مرد و سید عالی شان تا چند سال قبل ازین در حیات بودند  
در گذشته **دو بلاهجان** با بجمده چون خصال بلاهجان وی  
داد در منازل قدیمه نزول بخندت عم عالی مقدر و سایر  
افاضل و اعیان مستعدان آن یار رسیدم فریب کمال  
در آنجا بسر رفت و جمعی تمام دیشتم و والد مرحوم بخدا کرد خدا  
مشغول بودند و در آن مجلس استغفار نمودم و با اشاره والد  
ساله

خاصه

خلاصه احساب در خدمت مرحوم استفاده نمودم کما  
بمواضع دلکش و منزهات آن لایت به سیر و تفریح فرود  
مکانهای دلکش بنظر میر رسید و صحبتهای خوش روی سیده  
مجموع لایات کیلان خاصه بلده لاجان سبزی و خرمی  
و معهوری و فوکر کل و لاله و کثرت و آنها رو تا لب استخا  
و اثنار کرم سبزی سرد سبزی در ربع سکون بی عدیل و  
نظیر است **ذکر نمنه از احوال مملکت کیلان** عالمیت جدا که  
مشابه آن یافت نشود شهرهای معتبره معموره عمارات عالی  
و قلاع متینه اردو از قدیم لایام باز همیشه معمور و مسکن سلطین  
ذمی شوکت بوده اغلب میان سه پادشاه صاحب و کما  
انقسام داشته هوایی در غایت طوبت و اعتدال دارد  
حسنت نعم خلقش بد وجه کمال از اکثر ممالک عالم است

در جمیع ماکولات اقسام طبوسات اصناف ضروریات  
 هیچ گونه حاجت بخارج نیست آنچه در اکثر ممالک حاصل و میسر  
 تواند شد اینجا میسر و سهل الحصول میقد روی بهیاست  
 اکثر بیشه های آن از تراجم اشجار مجال عبور بطور و خوش  
 وقت نامیه میست که بکجهت سنگ در کوه سار و کفی  
 خاک در صحرا می آن که ساده از کل و گیاه اشجار باشد بنوع  
 یافت از اکثر درختان بی خزان چون شمشاد و ازاد و  
 و ترنج و امثال آن همیشه کوه و صحرا از مردی فامست و شوا  
 بلاد و صبا نش با وجود از دام پیاده و سوار همیشه پر کل  
 کثرت مکانهای خوش و شکار کاهش از تعداد بیرون  
 اقسام صید بری تخری آن از حوصله شمار آفرینست مرد  
 بوفور ذکا و هنر مشهور و بهرین کاری غریب وری محرو  
 فن

بجز

همیشه آن بار مشحون نشندان اعلام و زکار بوده ما چون قریب  
 بحر خزر واقع شده اغلب نیست که پس از قریب سبب عفت هوا  
 در با علت با کم یا بیش در آن بلاد میرایت نموده جمعی تلف می شوند  
 و طوبت هوا بیش تر چون یاد است نوعی که شب از کثرت  
 شبنم خوابیدن بر آسمان شوار است با باشد که بطبع  
 بیکانه زیاد ملائمت نکند **راجعت باصفهان** با جمله والد مرحوم  
 بعد از دیدن باران و تریق قلیل املاک موروثی که وجه معاش این  
 بود عازم معاودت باصفهان شدند و در خدمت فیضیاب بودم  
 و در عرض او رساله شرح الافلاک چند و جزیره در بیات تسلیم  
 فرمودند تا باصفهان رسیده در آن بلده باز بشوقی تمام مجد  
 موفوره بنظر او مباحثه مشغول شدم و روز کاری جمعیت  
 داشتم و در مدرس فاضل خزر میرزا کمال الدین محمد قسوی باسنتفا

در بعضی از افاضل سادات اعلام

تفسیر بیاضوی و جامع الجوامع طبری و امور عامه شرح تجرید  
پروا ختم و نزد مولانا می فاضل حاجی محمد طاهر اصفهانی که محدث  
وفقیه زمان بود کتاب تبصیر طوسی شرح لمعه مشقه  
قرابت کردم در آن زمان صیغه انش قدوة الحکما شرح  
کیلانی رحمه الله که در اصفهان با فاده مشغول بود و با والد مرحوم  
دوستی داشت مرا خواهان استفاده ساخت خدمت ایشان  
منطق تجرید که از تفاسیر کتب منطق کتاب حکایت شیخ ارباب  
شروع نمود و با انجام رسانیدم تا آن حکیم دانشمند در اصفهان  
بود نسبت استفاده در میان بود پس عازم کیلان شده در قزوین  
رحلت کرد وی از تلامذه میر قوام الدین حکیم مشهور و در حکایت  
و سایر فنون استاد و حاوی تاز حکما بود در تحصیل مراتب عالی  
ریاضات عظیمه کشیده و فی عجیب و غریب مملکت قومی است فقهای

چون مرد التفاتش نبود چنانکه رسم ایشان است بنشینند  
حکما و انحراف از ثمر بعیت مقدمه میدادند و حاشا عن  
الانحراف پس خدمت سید المصطفی میر سید حسن طالقانی رحمه  
الله که از اعظم علمای اکابر عارفان بود در سیدم کتاب  
الحکم شیخ عربی مباحثه میفرمود با استفاده مشغول شدم  
و شرح میاکل النور نیز در خدمت ایشان خواندم شفقتی عظیم  
داشت در هیچ فنی از علوم نبود که استحضارش کمال نباشد  
مسابل حکمت ابا مشاهدات صوفیه انطباق داده غلوی عظیم  
در اظهار مراتب ثلثه توحید داشت قوت تقریر و مباحثه اش نشان  
بود که احدی از اصحاب جلال از او برای سخن گفتن نبود و  
استفاده فقیر و شفقت ایشان استوار بود تا در اصفهان رحلت  
نمود بعضی طلبه طاهر وی این غایبانه بقایه غیر استفاده شرح

تقدیر نسبت میدادند و اناس اعدا با جملو او از فاضل و  
 در آن بلده مردم مغمور اقا جمال الدین محمد خوانساری لدر  
 علامی آقا حسین طباطبائی بود و از غایت شهرت بی نیاز  
 توصیف است فقیر اگر چه سعادت استفاده ایشان رسید  
 لیکن مکرر شرف حضور مجلس ایشان یافتام در کس کسولت  
 باصفهان رحلت نمود و در جوار والد خود مدفون گردید روزگار  
 بافاده و عزت احتشام گذرانیده بغایت مقدس و حمیده  
 بود دیگر از علمای عالی شان <sup>مولانا</sup> اخوند ملا محمد کیلانی مشهور بسرائر بود  
 وی از مجتهدین عصر و صاحب فرع و زهد تمام و مدتها بود که در  
 اصفهان متوطن شده بافاده مشغول روزگاری مهنا داشت با  
 و الدموم ایشان از الفت صدیقی خالص بود مکرر فقیر <sup>مجلس</sup>  
 ایشان رسیده تحقیق سابل نموده در کس رحلت نمود و در

بن

بلده مدفون شد و در آن او آن فقیر را به تحصیل علم طب میل افتاد  
 قدری کلیات قانون بعضی مقاصد آن فن از درجالتوسس  
 الزمان حکیم سبجی مشهور که طبیبی دانشمند معر بود و به جالبه صحت  
 و تعلیم اکثر اطبای آن شهر سپرد اذیت استفاده نمودم شبی  
 مشغول بودم چون سوال نمود معلوم شد که بان فن فرورفته  
 مرا از آن همه اهتمام و غور در آن منع فرموده گفت اگر کسی را  
 اعتماد بقصصت باشد آنچه طلبید روست اما از آن بعضی اعمام  
 بطولت عمر از کجا حاصل آمده من می بینم که نفس ببدن  
 ترا می خورد و می کند ارد چنانکه شمشیر نیز نیام خود را می خورد و  
 شخص چنین طویل العمر نتواند بود پس در آنچه اهم است بگویند این  
 بکفت و بگریست و مرانوارش و دعا نمود و بر خاست  
 از چندی بخدمت فاضل محقق میرزا محمد طاهر خلف میرزا ابوالحسن

وقت حضور اهل علم از جمله آقا محمد تقی و آقا میرزا محمد تقی در آن  
 مکان با همی طریقی بود و با آنها مشغول بودم



قائمی که در ریاضیات و اواسط حکمت نادره زمان بود  
مدتی تحصیل و تنقیح رسائل بیات شرح مذکوره و تحریر اقلیدس  
و تحریر محطی و قوانین حسابیه پرداختم و فاضل مذکور تا ده سال  
قبل ازین در حیات بود و رحلت نمود **استعلام و تو عن بر او**  
**حقایق ادیان مختلفه و آرای متخالفه** پس شوق باطلاع بر رسائل  
و حقایق ادیان مختلفه و اصحاب ملل میدیدم و با علمای طبقه  
نصاری پادریان ایشان که در صفهان جمعی کثیر بودند آشنا  
و مختلط شدم و مقدار دانش هر یک از خودم یکی در میان  
اعتبار داشت و او را خلیفه او نوس گفتندی عربی و فارسی بود  
دانشی و بمنطق و بیات هند سه مربوط بود و بعضی کتب اسلام  
بمطالعته اش سیدم بود و شوقی تحقیق بعض مطالب داشت  
و از خوف عدم التفات علمای اسلام بان طبقه از مقصود خود

بازمانده بود و صحبت من مفتون شدم و پس از چندی که از صفات و  
انصاف من گاه شده اخلاص و محبتی استوار پیدا کرد و من  
انجیل از او آموختم و بشرح آن پی بردم و تحقیق عقاید و فروع عایشا  
بواقعی نمودم و بسیاری از کتب ایشان را مطالعه کردم و نیز گاهی از  
من تحقیقات نمود و مکرر تقریرات مختلفه نصیحت بهم را بر و تمام کردم  
و او را سخنی نماند و ملزم شد لیکن توفیق هدایت بطا هر دریافت یافت  
کرد و در میان بود سکنه صفهان که از عهد موسی زعم خود ساکنان  
شهرند شعیب نام اعلم ایشان بود او را مظهر ساختم و مکرر پوششیده و  
بمنزل و رقم و او را بمنزل خود آوردم و از توریته پیام خودم و ترجمه آنرا  
نویساندم و از حقیقه آنچه در دست ایشان است گاه شدم لیکن  
آن طبقه بغایت عدم الشعور و از تمیز و فکر بیگانه یافتیم غیاوت  
و تصاب ایشان را در جهل با یابی نیست و همچنین با اختلافات مدب

بازمانده بود و صحبت من مفتون شدم و پس از چندی که از صفات و  
انصاف من گاه شده اخلاص و محبتی استوار پیدا کرد و من  
انجیل از او آموختم و بشرح آن پی بردم و تحقیق عقاید و فروع عایشا  
بواقعی نمودم و بسیاری از کتب ایشان را مطالعه کردم و نیز گاهی از  
من تحقیقات نمود و مکرر تقریرات مختلفه نصیحت بهم را بر و تمام کردم  
و او را سخنی نماند و ملزم شد لیکن توفیق هدایت بطا هر دریافت یافت  
کرد و در میان بود سکنه صفهان که از عهد موسی زعم خود ساکنان  
شهرند شعیب نام اعلم ایشان بود او را مظهر ساختم و مکرر پوششیده و  
بمنزل و رقم و او را بمنزل خود آوردم و از توریته پیام خودم و ترجمه آنرا  
نویساندم و از حقیقه آنچه در دست ایشان است گاه شدم لیکن  
آن طبقه بغایت عدم الشعور و از تمیز و فکر بیگانه یافتیم غیاوت  
و تصاب ایشان را در جهل با یابی نیست و همچنین با اختلافات مدب

بازمانده

اسلام برداختم و کتب هر فرقه او سخنان هر یک اپی بردم و منصفاً  
 و مشتاقانه ملاحظه کردم از هر فرقه هر جا کسی می یافتم که بطی  
 بنده بخت داشت با او صحبت میداشتم و مستعلام میفرد  
 و سخنان او میخردم و درین ادی مرابا ارباب آرای مختلفه  
 گفت و شنود روی آورده که خدای اندو در ضمن این مشاغل  
 متداوله را در حسن سکفتم و حواشی و تعلیقات بنوشتم و تقریباً  
 رسایل مفروده در تحقیقات مختلفه تحریر می نمودم اکثر اول  
 بنظر فضیلتی آن فن ساینده اطمینان حاصل میکردم و در  
 مورد تحسین ایشان میشد و از برکت تائید الهی تا این زمان  
 نشد که در موضعی از مصنفات من سقمی و خطائی ظاهر شود  
 انشاء الله التائید و به الاعصام **سائحه السخا ب نغسانی** و در آن  
 ایام از حوادث و اردات غریبه جذب جنسی و شیو ذریعاً شام

بود که دل اشقیفه ساخت **بنمودی نشانی ز جمال او**  
 لیکن **دو جهان بهم براید سر شور و شردارم** زاویه نشین  
 کاخ و ماغ را طرفه شور می افتاد و از دل بیقرار فتنه و آشوبی بخا  
**ما در سر سحر در سر میخانه نهادیم** اوقات عا در ره  
 جانانه نهادیم **در خرمن صدزاید عاقل زند آتش** این دلخ  
 که ما بردل دیوانه نهادیم **عند لب دل شوریده خال بکلبا**  
 بزند این دهر سزایدن گرفت **فاش میگویم و از کفنه**  
 خود شادم **بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم** نیست بر لوح لیم  
 جز الف قامت بار **چکیم حرف در یاد ندادم** ستادم طرفه زانکه دل  
 افتادگان و خاک نشینان آن سبر کوی از چند و چون بیرون بود  
 بیست روز بان من **ای کل نهیمن معرکه من تو کرم است** **هنکانه**  
 صد سوخته من تو کرم است **سببی با جمعی از باران موافق دوستان**

صادق باغی رفتم مولانا علی کوساری صفهانی خطاط مشهور  
جامع کمالات صوری و معنوی نادره روزگار بود و در صورت  
و سرانیدن نعمه اش تالی معجزه داد و می حاضر بود همیشه  
ساز کرده نخست این بیت خواندن گرفت **اشیا**  
تا در چمن ساریم پرهمانه را **توشیح** و کل را داغ کن مین بیل  
و پروانه را **این سوخته** احالی پیش آمد که تقریری نیست  
پارکالبه عنصری سلطان روح نبی ساخته باشد و بنا  
ترانه او همین بیت بود می گفت خاموش شد و پس از لحظه  
سرانیدن میگرفت پس از چندی مرا عارضه صعبش آمد  
و جمعی در مفاصل بدید آمد و صبح شدت نموده تمام مفاصل  
بدن افرو گرفت و از حرکت بازماندم جمعی از اطباء معالجه  
آندند و تجویز تفریق و آشامیدن حجب چینی کردند و برین

هجوم هجوم و آخراش شوار بود از جمله اطباء میرزا شریف خلف حکیم  
جلال الدین مشهور که از حذاق اطباء و تجلیه صلاح از استکی داشت  
تعهد معالجه تبییرات میکرد و مشغول شد و سه روز چون  
بر آن گذشت طبیب نبود و خود بهمان آزار مبتلا شده بسبب افتاد  
من در آن حال غمگین گفتم که مطلع آن نیست **بجزم عشق**  
کشتی مرا ممنون احسانم **کنانه** راه میدرد و یارب جبر انم  
و از نیز بگفت **کتاب عشق** لوح دل بود و در کتب هستی  
نکو کردی به طرین کشیدی خط بطلانم **پس** از دو ماه حقتعا  
از آن وجع مزمن شفا بخشید و باز بتعلم و تعلیم پرداختن  
آن آزار چون معطل مانده بودم شعر بسیاری گفتم و قدس  
نوشتن این اشتم دیگران مینوشتند آن اشعار را التوحید  
و اثری دیگرست **زین دیوان اشعار** پس اشعاری که تا آن

او ان جمع آمده بود فراهم آورده دیوانی مرتب شد مشتمل بر قصاید  
و مثنوی غزلیات رباعیات تخمیناً هفت هشت بیت است  
و آن اول دیوان این خاک است در میان مستعدان  
شد و رغبت بگفتن و صحبت عرفانی گرفت و شعر درین  
مستحسن را در مذاق من طرفه نائیری بود و از انهمه زونا  
و سخنوران که صحبت ایشان یافته ام یکس دیده ام که کج  
اطوار و عوالم شعر فارسی چنانکه باید میرسد و حق سخن سنجی  
او این توانست کرد و دیگری را تا این مان پایه او ندیدم  
**خلاصه دو امر میر عبد الغنی نقرشی می میر عبد الغنی نقرشی است**  
از احفاد فاضل مرحوم میر عبد الغنی نقرشی تلمذ میرزا ابراهیم  
همدانی مشهور که در عهد شاه عباس ماضی استعدان بوده  
و در گذشته با جمله این میر عبد الغنی که از دوستان و معاشرا

فقیر بود بمضمون لولد المحرق تقدی باباته الغراب و صاف کمالاً  
است سلیقه در نهایت تقامت فطرتی بغایت عالی  
داشت که متداولات علمیه اطلی نموده و در شعور و ذکا  
و ذوق و وجدان آیتی بود اگر چه شعر بسیار کم کفنی چنانکه  
مجموع افکار ابقارشن بکصدت بسد اما چنانکه با  
کفنی مناسبت و خلوص و کیفیت سخنش استسبی باشعار  
ممکنان نبود و در نکته پروری و در سخن برسی نظیر او را  
ندیده ام تا وی درجات بود فقیر ذوق سخن سنجی او شعر  
بسیاری می گفت و او را با من عظیم الفقی بود این با عی  
از ایشانست **باعی** عمری برده فاشستیم عجبست. دل خرد  
بدیکری بستیم عجبست. در کوی تو قدر هر یکی پیش از ماست  
ما انهمه استخوان شکستیم عجبست. تا آنکه در شبان با صفا

در کشته و داغ فراق دل اجاب کشته اللهم اغفر له  
اجعله عنک فی اعلا علیین **حکمت اقم عروفت از صفیان**  
**بیدار الفضل شیراز** پس تقرب نهضت چند کس در دستا  
و باران زاده بصوب اراک فاضل شیراز مر اہم شوق دین  
آن بلده کریبان گیر شد بعد از التماس اجازت از والدین  
روانہ انصوب شد و بان بلده رسیدہ صحبت فاضل و اعیان  
و مستعدان انجاد یافتند و بان سرزمین مرانسی و الفی پیدا  
و تا بودہ ام وقت من مخرج بود در دار الملک شیراز از بلاد معتبرہ  
فارس و تا بودہ چہ در اسلام چہ پیش از اسلام مجمع مسکن اقبال  
و موبدان بودہ کہ چہ در آب و هوای آن نعمت و لطافت آن  
نہست اما بعد است بغایت معمور و موفور النعم معاہدہ  
مدارس و بقاء الخیر در آن بسیار و کوشہای کیفیت دل

نشین

نشین در شیخ سعدی شیرازی فرمودہ **ہ** اگر مضر شام  
است اگر بر و بجز **ہ** ہمہ روستاقت و شیراز شہر **ذکر بعضی**  
**از سائید اعلام و افاضل کرام** با بجد مولانامی اعظم سنا  
العلمای مولانا شاہ محمد شیرازی رحمہ اللہ در ان شہر بود جماع  
کتاب اصول کافی در مدرس ایشان مشغول شدیم اکثر اوقات  
شیرازی از خدمت ایشان استفادہ میکردم و نسبت  
اشفاقی عظیم داشت فاضل مذکور از نوادہ روزگار بود  
عظیم و حفظی قوی و عمری طویل داشت ادراک صحبت بسیاری  
از علما و اکابر عرفا نمودہ اکثر ممالک عالم را دیدہ بود و در  
تحصیل مراتب عالیہ و تکمیل ریاضتہا کشیدہ بشایخ و اولیای  
اخلاص عظیمی داشت بغایت تودہ خلاق کریم لذات بود  
قریب یکصد و سی سال عمر یافت و ہمہ اصراف شرف علم و حق

طلبی و خیرخواهی عباد نمود و چند ساله در حدیث و حکم و تصوف  
از مصنفات او است تا آنکه بعد از چند روزی از ورود فقیر با  
بلده رحلت کرد و دیگر از افاضل انشهر مولانای محقق جامع  
المعقول و المنقول اخوند سیحای فوی علیه الرحمه بود و نیز  
اشغال داشت و می عظم تلامذه مروجم آقا حسین خوانساری و قدس  
فضلائی عهد بحدت همن حسن سلیقه و تجرد و جمع علوم ششها  
داشت و منصب شیخ الاسلامی فارس بخشدش مروج و مدرس  
مجمع طلبه افاق بود مدتی در خدمت ایشان بکاره و مباحثه و محرم  
و طبیعات شفا و الهیات شرح اشارات و حواشی قدیمه و  
جدیده و غیر آن استفاده نمود و تا آنکه ببلده فارقت  
ایزدی بود و شیخ از حجاز فضلائی عالی شان بجز فکری ساطعی  
مستقیم و شکفته داشت در شعر عربی و فارسی و معارف و فاشات عربی و

فای

فارسی نهایت قدرت یافته بود و قصاید عربی در مدح امیر المومنین  
السلام دارد و بغایت بلیغ کفته و در فارسی اشعار شوخ دارد  
معنی تخلص ایشانست **شکر** مگر سوزیم آن نذرانی  
مستیش بر آن داشت که کردید کیایی از تربیت احاطی  
رویش **فردا** است که آن سبب فتن گشته کلابی **دیگر** ایشان  
فضلائی انشهر مولانا لطف الله شیرازی علیه الرحمه بود وی از  
فحول علما و تلمذ فاضل عارف مولانا محمد حسن کاشانی  
رحمه الله بود و خدمت ایشان فقه مدنی با استفاده حدیث  
و معارف دیگر گذشت بعد از گذراندن کتاب افی که از  
مصنفات ملا حسن مروج است اجازتی مفصله بجهت فقیر  
مقوم فرموده بودند تا آنکه در سن کهولت گذشت دیگر  
افاضل آن بار عارف معارف ملا محمد باقر مشهور بصوفی

بود بغایت اثنمنده و عرفانی بحال داشت خدمت ایشان  
کتاب توحیات شیخ اشراق قدری از قانون مخرج اندام  
هم در آن بلده بعالم بقای پوست دیگر از اعلام ان مقام شیخ  
محمد امین شیرازی بود بحکیمه علم و صداد آریسته مکرر با ایشان  
صحبت داشته ام بعد از افاضل مذکور در درجات بود  
گذشت دیگر از افاضل و معارف ائمه جامع الفضایل بود  
محمد علی مشهور بکمالی بود و موحدی اثنمنده در سن شیرازی  
و در فنون علم مهارت داشت از تلامذه مولانا شاه محمد و اخوان  
مسیحای فسانی دیگران بود سبب اوست بسبب مشایخ  
درست نموده در لباس ایشان منزهت بغایت عالی فطرت و  
صیانت و حجت و حجت اخلاق بود و قبولی عظیم در دلهما داشت بود  
دوستی و مصاحبت با فقیری نمود تا آنکه در استیلا افغان

۱۲۰

بشیر از درجه شهادت یافت شعر بغایت خوب کفنی از پنج بیت  
شد **دو عالم را جزای قائل من نه خدای من که بس با**  
**همین ذوق شهادت خونهای من بدن مصر و هو افروغ**  
**با مان نفس و من موسی خیال و همها سحر و دلیل من عصای**  
**چون نفعی نفعی اثبات است از مردن نمی سم بقای من چو شمع گشته**  
**باشد در قفای من که گشتن از سراب هر دامن چندی دارد**  
**ز آب هفت باز نکرده پشت پای من در نظم اشعار**  
**شکبب تخلص اوست دیگر سیدالسادات و الافاضل مرزا**  
**مهدی نسابه بود منصب شیخ الاسلامی بایشان مرجوع و**  
**بغایت جلیل القدر و سلسله ایشان در آن بلده حکالت**  
**و نسب مشهورند با فقیر الفقی مجتبی تمام داشت و او لاحضار**  
**آن سلسله همه از استعداد و معاشران من بودند و آن سید**

عایشان نیز در قفسه شیراز بدجه شهادت یز کردید و بیکر استعد  
سکنه شیراز که با من انسی تمام داشت مرزا ابوطالب شویستی  
سلیقه درست اخلاق ستوده داشت بصحبت سعدان مذکره عوا  
و عبادت میکند را بنده بعد از حرکت فقیر از آن لایب باصفهان  
تا در حیات بود همیشه ابواب مصادقت و مکاتبات مفتوح داشت  
از اشعار فقیر را جمع نموده بود و وقتی در صفهان مکتوبی از وی رسید  
و در ضمن آن سوال از جمال الدین عبد الرزاق صفهانی و پرسش  
جمال الدین اسمعیل نموده خواهش محاکمه در شعر ایشان که آیا  
سخن کدام یک حجاب دارد فرموده در آن مکتوب مسطور بود  
که در میان جمعی سر این ترجیح مکاره است طرفین ضابطه  
نوداده فقر جواب او نوشته این قطعه منظوم و در مرسله  
ساخته با و فرستادم و دوش از بر یاری دلم شیفته او

دانی

و شرح کمال خود سخن ناطقه لایست آید بر من قاصد  
سروشی بانامه غزلی که مکر آب لایست شش توان گفت  
که سلکیت کوهر هر سطر ای از آن نظر م عقد لایست  
بکشودم بر خواندم سنجیدم دیدم که بنده در می حاصل آن نامه  
سوالست کام و ز درین ناچه عاشق سخنان غوغا بر  
شعر جالست و محالست القصه درین سئله یاران و کرد  
در حجت ترجیح یکی زین وجدالست این شعر پدر آوردن شعر  
سر را بکوشند این مشغله امر و ز دو سالست در ارضی  
انده نامه یاران مجادل که کلک تو حکمی که رسد وحی مثالست  
بکشاد پی با سنجید پر خویش سیم رخ خیالم که سپهر  
تد بالست مجموعه آن هر دو بدقت نگرسته که بر معجزه  
کفتن توان سحر حالست دیدم که دوات قلم آن و شمشاد



در ملک شوکتان کوس و دولت آن هر دو بفضل است  
 و برهان بلاغت در جمله آن هر دو پرزاد خیال است و عالی  
 هر مطلعشان هر سه است سیرانی هر مصرعشان بیغ  
 شعر شعرائی که فرزند ایشان نسبت بکبر سنجی آن هر دو  
 سفالت در چنگ دیران فوجی بقیلهما پرچ و خم و محبت  
 آن هر دو چو نالت جمع آنهمه اتقان بطافت که نموده پیش  
 و نشان غاشبیه و دشمنی است هر صفحه مشکین قلم آن که  
 سنج چون عارض خویبان همه خط و همه خاست اما چو کسی دید  
 انصاف کشاید این مطلع من آینه شاهد حال است در شعر  
 جمال از چه جالی بجمال است امانه ز بیانی ابکار کمال است  
 لطفش بصفایینه شاهد معنی است معنی شکوی است طغری  
 جلال است هر نکته بر بسته و نافه شکست هر نقطه او خسته

س  
 ص  
 ط

ای

از چشم غزال است فیض قمش از تنو غیب هر شست  
 قلمش در اقی فضل هلاست صد بار ز سر تا سر و پوش  
 که شتم لیلیت که سر تا بقدم نخج و دلاست در نو  
 کر شیخ او بند حرفان ایحی رک بر قلمش بحر نواست  
 سخن که چه حال و لیکن بکمال همان طرز و روش کار کمال است  
 تحقیق در اقوال دوستان و خیرین اینست که کفتم و جز این محض  
 جدال است برای همه این بود که خلاق معانی آخره خطاب  
 وی از صحیح کمال است معیار کمال من و با من ذکر از  
 در پله میزان محمد اندیشه و بال است این نامه نوشته ام بقیتم  
 سوال ماه این هزار و صدوی و دو بیال است و در در  
 العلم شیر بسیار است سعدان اهل عرفان با معانی  
 بودند که ذکر ایشان موجب طباب عظیم است هوای آن بلد با ما

موافقت تمام دارد چنانکه هر چند کسی بطالعه و فکر دقیق بود  
ملاک حاصل نشود و در ایام اقامت آنجا مطالعه و مباحثه بسیار  
کردم مقدار از کتب مختلفه و فنون متنوعه بظرف دقیق در آنجا  
آن عیسیت و گاهی بگوشتهای لذیذ و مکانهای خوش بفرج  
رفته با احباب صمیمتهای بغیض هشتم روزی یکی از بقاء بصره  
آن شهر شسته بودم که حالتی غریب مشاهده فرماد **ساجه غریبه**  
مردی آیدم میرفت سراپا عریان بهر دو دست خود و کار در  
و بقوت تمام بر اندام خود میزد و خون از وی جاری بود و زخمهای  
کاری بشمار بر تن سرور و می دشت همچنان در آنجا بود و  
زخم که بر خود میزد ظاهر میشد که راحت لذتی میابد اصل سنجی  
نیکف از حال او پرسیدم گفتند اسمعبل نام دارد و کجایی  
بود او وفات یافت چون این گاه شد بهوش شد چون بهوش

آن مجنون بود جامه بر درید و کار با بر گرفت و چند روز  
که درین کار است کفتم چرا کار دها از دست می نماند گفتند  
تو شش ندی است که کار دها از دستش بیرون کردن بغایت  
و چندین کس او را افکنند و خود استند که کار دیگر ندید کرد و حالتی  
مشاهده شد که گفتند اگر کار دیگر هم همین لحظه خواهد آمد پس او را  
والگه استند و عجز نیست که زخمی که صبح بر خود زنا کرد دیگر با  
بر همان موضع زند بوقت عصر التیام می باید پس متفحص حال  
او شدم بعد از سه روز در بیرون شهر کار دنی پهلوی او پدید  
احشامی او قطع شد و بیفتاد و جهان تسلیم کرد **د** انان که  
غم عشق کزیدند همه در کوی شهادت ازینند همه در  
معرفه که دو کون فتح از عشق است **ب** بالکله سپاه او شهنش  
**حکایت از شیراز بیضا پس از شیراز بحال بیضای فارس**

کردم و در آن مجال درین زمان شهر می نمانده است اما شتمت  
فرای معموره بسیار و در خوشی آب هوای ممتاز است <sup>مکانی</sup> آنها  
به کیفیت و شکارگاههای خوشن ارودنی در آن حد نماندم  
و در آنجا بود سید فاضل ادیب حبیب جلیل القدر <sup>مکرم</sup>  
**ذکر سید الفاضل سید علیخان صدرالدین سید**  
بن سید نظام الدین احمد حسینی رحمه الله و می از احفاد  
استاد البشیر امیر غیاث الدین منصور شیرازی علیه  
الرحمة و فاضلی جامع و در علوم ادبیه یگانه روزگار بود شعر  
عربی را بیادخت و متانتی که باید گفتی و صاحب یواست  
و در سنجیدن قافیه شعر عربی مثل ندیده ام و از مصنفات  
اوست شرح مبسوط بر صحیفه کامله و کتاب بیعیه و غیر آن بغنا  
عالی همت و ستوده صفات الحقیق نادره روزگار بود و آنکه

لها

معظمه با صفهان آمد و از سلطان مغفور احترام یافت <sup>منصب</sup>  
صدارت اراده تفویض نمودند خواهند کان  
منصب که ششها کردند و وسیلهها را نیکتند علو  
آن سید عالی شان از معاهده نیا طلبان پهلوی  
نموده بشیر از و بیضا رفقه عزت کردید تا رحمت ایزد  
پیوست القصه چند روز بصحبت ایشان قضیای شام  
و مودت و عاطفتی تمام مین داشت حاجی نظام الدین <sup>علی</sup>  
اصفهان تیز در آن مجال متوطن بود نزد من آمد و بیاحترام  
تجدید و استبصار حدیث پرداخت و در میان الفقهی عظیم  
پدید آمد و او بغایت حمیده خصال و عالی فطرت و از دنیا  
گذشته جهان دیده بود و من جانشین امور عامه از  
تجدید رساله تحقیق و رساله منطق ادراک آن نوشته

و در آن حال دانشمندی از محوس بود که وی ادستور کفیه  
و عادت مجوس که علمای خود را دستور خوانند با شننا  
شد و تحقیق اصول فروع و اخبار آن بنده است آنچه میداد  
از وی یاد کردم بنده خود آگاه بود و طبعی مستقیم و زهین  
بکمال است از آنجا رفتن از بیضا بار دوکان شیراز باز  
فارس رفتم مولانا عبد الکریم اردکانی که از عباد و علمی  
دعوت اعداد و حروف بود در نجوم دستگای عالی  
داشت بدیدم مدتی معاشر و هم صحبت بود و از وی استفاد  
بعضی غوامض کرده ام و در همان اوان در سن و سالگی  
بر حمت حق پوست در آن قصبه میر عبد الباقی صفهانی را که سن  
کام فیر و ز فارس بود بدیدم و مدتی معاشر بود وی سیدی  
صالح ادیب محبت فقیه بود و تبع بسیار داشت آن اوان

در مواردی نوشته بود و بنظر فقیر رسانید بغایت منصف بود  
مراجعت بشیر از آنجا باز بشیر از مراجعت کردم چون زمین  
کتاب مختلفه بعضی کلمات نادر و تحقیقات شریفه و فوائد جلیله  
نفسیه دریافت شد که همه وقت بر آنها نظر فرمایم که کسری را  
از متبعین روزگار حاصل می تواند شد و بخاطر قاصر نیز بسیار  
از فوائد و نکات شریفه و تحقیقات عالیه متفرقه میسر می شود  
که مجموعه مرتب از آن که مشتمل بر نفایس و نوادر باشد در جوامع  
مشهوره فاضل سلف را چو آید پس شروع در تحریر آن کردم  
به مدت العمر موسوم ساختم و به شرح آنچه لایق سیاق آن  
بود در آن مندرج می شد در سفر فارس مقداری از این نوشته  
و همچنین تا ابد امی سال خمس و ثلثین و مایه بعد الالف نخبنا  
بهفت هزار بیت رسیده بود که در آن سال ساخته صفهان

روی او و با کتابخانه فقیر و آنچه بود بغارت رفت و برابر  
شدن آن نسخه تا مسفت چه اگر انجام بی یافت بنظر اف  
جهان میرسد آن لایق ذخیره خوان سلطان قدس  
میافتد حرکت از شیراز بغداد که شیخ عارف شیخ سلام  
الله با جمله از شیراز بریده فاکه از کربسیرت فارس است  
رقم و از آنجا غم بلده کازرون کردم در آنجا و حقیقت  
حال عارف بانی قدوة کاملین شیخ سلام الله شت  
شیرازی که در آن صد و از او خلق گزیده بود و در کوهی مقام  
گرفته در باقم و بخندش شتافتم و از آنچه تصور حال کبری  
اولیا نموده بودم و در جهان نشان ایشان کمتر یافت میشود  
او را زیاده یافتم سلسله مشایخ وی تا معروف گنجی قدس  
استاد و احم متشوق النظام بود با جمله چند می فرید که فریب

بالمقام

بالمقام بود توقف استم و روزها در آن سعادت حد  
میکردم و آخر با عدم قابلیت ارادت و اخلاص مرا که اصفا  
طوبیت بوده قبول نمود و شفقت و عاطفت گریبان فرمود  
چند شبان روز در همان مکان بسر بردم و تا آن بج که در  
مقام ایام حیات بگذرانم رضانداد و از آنجا بنوازش  
بسیار رخصت فرمود و تا این زمان بوفیق حصول سعادت  
اگر میرشده باشد از برکات همت و نظر اشفاق آن بگانه  
آفاق میدانم و زبان باین مضمون ناطق است هر چند  
خسته دل و ناتوان شدم که مر که یاد روی تو کردم جو این شدم  
آن روز بر دلم در معنی کشود شد که ز کسان که بر میغان شدم  
در و دیلده کازرون پس بکازرون فتم از اعیان شهر خوا  
حسام الدین کازرونی بود وی از جوانمردان و زکار دیدم

و بامین دوستی تمام داشت از طلبه شهر مولانا محمد یوسف <sup>عزیز</sup> کازرو  
 بود براتب متداوله مربوط و خطی بغایت نیکو داشت و طبعش  
 قادر بر نظم و بغایت ویش منشی و پاکیزه اختلاط بود در ایام  
 استیلامی افغانه بشیر از رحلت کرد و **وصول بشوستان**  
**چهارم** پس از آنجا بشوستان بلده بهم رفتم از صلحا و علما  
 آنجا میر عبدالحسین و مولانا محمد صالح را بود صحبت ایشان بسیار  
 هر دو از محدثین ثقه و بغایت پرینه کار بودند **سید**  
**دراز** پس بدراز که از نزهات آن کرمیست رفتم و سخن  
 بغایت خرم و معمور است ساله لوامع مشرقه در تحقیق معنی  
 واحد و وحدت چند ساله دیگر در خواص مسائل الهیه در  
 آنجا نوشته ام **رویدیلده** در این خطه لار رفتم از اعیان  
 میرزا شرف جهان لاری و ثروت و کتب بسیار داشت و خالی

فاز

فطانت استعدادی نبود و هم از اعیان آن بلده بود و میرزا <sup>تقی</sup>  
 لاری مشهور که صاحب دستکاهی عظیم و از دنیا داران  
 روزگار بود ادنی چاکران و کما شتکان او صاحبان مال  
 و جاهی موفور بودند و هر دو بامین معجزات و الفت بسیار  
 داشتند میرزا شرف جهان در آخر حال که بنحمت اثرش  
 رسیدم آنجا دیدم ترک نیا کرده بسیار فقرا در آن ایستاد  
 مقدسه مجاور بودند و همه آنجا مدفون و هم در او آخر که فوت  
 دیگر بلار و وارد شدم میرزا محمد تقی مذکور فوت شد پیشتر  
 نام که بغایت ابل و مستوره صفات بود از حوادث و کلا  
 محتاج بقوت شبازوزی شده در زمره مستحقین شهر  
 بود و از افاضل آن بلده مولانا نصر الله لاری و تلمذ در حد  
 بسیاری از مشاهیر فضلا نموده در فنون علوم مهارت داشت

و در آن مکه تا بودم اغلب با من صحبت می شد **در آمدن بنده**  
**عباسی غم سفر حجاز و روانه شدن از راه دریای پس از آنجا**  
 بند عباسی رفتم چند کشتی روانه مکه مخطره بودم راهمست  
 مصروف آن شد که با قلیل زادی که میسر بود اختیار سفر  
 کنم بکشتی در ادم هوای بیاد و اوضاع کشتی مزاج مرا مختل  
 و زنج سخت کشیدم و پس از چند روز باران طوفانی عظیم  
 مردم کشتی طمع از جبات بیدخوئی تعالی نجاست پیدا **قادران**  
**بساط عمان** بعد از صعوبت مشقت بسیاری از سواحل عمان  
 رسیدیم نمایان اکثر خوارج و قطاع الطریق بحرند کشتی گرفتند  
 و اموال بغارت بردند و مردم را در آن صحرای گشتند **در**  
**مسقط** پس از چند روز بمشقت تمام بکشتی که بمسقط مشهور بود  
 شهرهای ایشان است رسیدیم و مدت یکماه توقف کردم که

انوار

آسودگی حاصل آمد و در آن سال موسم سفر حجاز و توفیق آن بخاند  
 غم مر صحبت کردم ناچار بکشتی سوار شده بخبره بحرین آمدم  
 سکنه آنجا اهل ایمان و صالحان میباشند و علوم عربیت و فقه  
 و حدیث فی الجمله و واجی اردو از علما و اعیان آنجا بود  
 شیخ محمد شیخ الاسلام با من الفتی تمام بهم رسانید بالتام  
 او قریب یکماه توقف کردم طولی آنجزیره نمانده فرسنگ  
 عرضش چهار فرسنگ است و همه نخلستان و معمور است اکثر  
 مردم بسیار است و آنها خوشگوار دارند اما هوایشان بغایت گرم  
 و سبب احتاطه در آنجا مرا فتنه پس بکشتی درآمده به بند معمره  
 کنک که بهترین محل فارس است رسیدم و از آنجا  
 عازم مرده سیرات فارس شدم و در آن سفر کمره ناحیه ارگیت  
 فارس نمانده باشد که در **معاودت** **بشیر** **پس** **از** **اندک**

درود حجاز

درود بندرکنار

و خاطر بدان متعلق شده بود که ترک معاشرت خلق و مسکنی در  
 کرده و یکی از رجال که پناهی منسبتی داشته باشد از او گزینم  
 با آنچه رزاق حقیقی مقدر ساخته قناعت کنم و بیکپاره دل  
 از الفت خلق و اوضاع روزگار تنفر و متنفر شده بود و خوا  
 دنیا را با طبع خود ملامت نمی یافتم و هر جامی شنیدم که در کو  
 غاری چشمه و چند درختی هست بدیدن آن رغبت میکردم  
 و غم مقام در آن مکان نمیخوردم آشنایان و پیوستگان  
 مانع می آمدند و الفت الدین و افراط محبت ایشان بر ما  
 قوی بود و در شیر از بودم که یکی از مرسلات الدیر حرم  
 رسید در عنوان این باغی نوشته بود **درد دل فرا**  
**خستکیها دارم** در کار زجر خستکیها دارم **با همه**  
**غم تو نیز پیمان فای** مشکلم که جز این خستکیها دارم **درد**

کمان

سخنان و ج بود که دل الفت برشت ابی آرام کرد و **زود**  
**العباد و بیزد پس غم صفهان** کردم و بدار العباد و بیزد و آ  
 شدم در ان شهر جمعی از افاضل و مستعدان بودند و مردم  
 نیکو خصال ستوده اطوار داشتند از بلاد نغیره عربت و  
 در آنجا بود درستم مجوسی منجم مشهور کتب محسی و حکمی و اسلامی بسیار  
 داشت و بهیات و نجوم و رمل و حساب و ضوابط و صدق  
 ما هر بود با او صحبت بسیار داشته ام و رسیدی که اشهرت مجوسی  
 که در سی چهار هزار سال پیش ازین نوشته زردوی بدیدم  
 بنظر اجمالی قصور و نقص بسیار داشت بنامی ضبط حرکت  
 را بر تاریخ خلقت کیومرث که نزد ایشان ابو البشر است و آدم  
 تجارت از دست نیاوده بود و بر غم و می می چهار سال و گری  
 از آن گذشته **راجعت با صفهان** پس از آنجا عازم صفهان

بزار



شدم و بخدمت الدین و ملاقات اخوان و احباب رسیدم  
و این از نعمتهای گرانمایه بود و همچنان مباحثه و مطالعه  
تحریر مقاصد و مسایل علمیه مستغرق بودم با مستعدان  
آن شهر معظم صحبت میداشتم در اوقات الدین خویش  
تا اهل اختیار کم و در آن مجالسه و گفتگوها  
خواهرش نسبت نموده مرا بابت اشتغال و شوق مفرد بعلوم  
بمان نبود و از اعیان فرصت مانع می پنداشتم و بجز در  
بفرانج ببال و از ادکی نسبت یافته چند آنکه جهد نمودند از خدمت  
پس بخدمت سلطان المتحققین افضل الحکما را را سخن المولی  
الاعظم و الحبر الاعلم مظهر المعارف و الحقائق مکمل العلوم  
السوالف اللواتق محیی الحکمة ابو الفضایل مولانا محمد  
صادق اردستانی علیه الرحمة که از متوطنین صفهان بود

کتابخانه داران  
توفیق در نظر آید

نمره از ادکیای افاضل میسر و اخت رسید و با استفاده  
شدم می از اساطین حکما بود و فرنها باید که مثل او کسی از مریا  
دانشندان بخیر و بمن عاطفتی بی پایان داشت و در بخش  
کتاب مشهوره و غیر مشهوره حکیه و نظریه و علمیه بسیار خوانده ام  
و حق آن فیلسوف کامل بر من زیادتر استخوان بگریست تا  
هنکام رحلت استفاده من از خدمت ایشان منقطع شد  
در سال اربعه ثلثین و نایه بعد الالف هنکام محاصر صفهان  
بر حمت یزدی پوست در آن او آن ساله موسوم به یزدی  
که در توافق حکمت و شریعت و رساله توجیه کلام قدسی  
حکمای مجوس در مبداء عالم و حواشی بر شرح حکمت اشراق  
و در واج الجنان رساله ابطال تناسخ برای طبیعین و شرح  
رساله کلمه التصوف شیخ اشراق و حاشیه الهیات فی

مشغول

و فراید الفوائد و حاشیه بر شرح مسائل النور و رساله در  
 مدارج حروف و فرستنامه تحریر نموده ام و غیر اینها از مصنفان  
 بسیار و جواب مسائل متفرقه دیگر که از کثرت درین زمان  
 متذکر جمعی آنها میستم و اشعاری که در انهدت ارد خاطر شده  
 بود باز فراهم آورده بوانی شد بخینا ده هزار بیت **تزیین دیوان**  
**ثانی** و این دوم دیوان این بمقدار است مثنوی مستحکم که العیاض  
 نیز در صفهان شروع افتاد افتتاح **بیت** ساقی ز می موصلا  
 ظلمت بر بشر که از میانه با تیره دلان چو لمعه نور در نیم شبان  
 تجلی طور درده که ز خود کرانه گیریم بیخورد آن بکانه گیریم مطر  
 دم دکشی بینی کن این تیره شب فراق طی کن از صبح و صبا  
 پرده برگیر شام غم بجز در بحر کبر تا باز ز هم ازین جدائی گیرم کوی  
 آشنائی ساقی قدیمی میخانه بر جوش خم شربخانه

در کام خیزین شنید لب کن نذر دل آسین لب ک  
 کشم بعالم آب آسوده شوم ازین تب تاب مطرب کشت  
 جانهاست با مرده دلان مست بجاست تنگم چو خون مرده  
 در پوست زشته بزک فسرده نیکوست دل مرده تن فسرده  
 است آوازی تو بانگ صورت این مثنوی تخمین بجز از  
 است و مضمون حکایت که منقولست از اصمعی که در طریق طایف  
 سنکی دیدم بران این بیت نوشته **الایام عشر العاشق**  
 با نده خبر و اذ است عشق بالفتی کیف یصنع و تمام قصه  
 مشهور است **حلت والد علامه طباطبای** راه با بجه در صفهان ایام  
 آرام گذران بود تا آنکه بنا بر پنج و عشرين و بایه بعد الا  
 والد علامه طباطبای چنانکه گذارش یافت بخواهر محبت  
 پوست و از آن جا شده اختلالی در احوال پیدا نمود بعد از دو سال

X

والدم حرمه نیز حلت نمود جده مادری که ضعیفه بود باجمعی  
و استکان آن خانه مانند و بهر دو برادر نیز تحصیل مشغول  
بغایت اهل و ستوده طوار و نسبت بنیکو کار بود و این  
حوادث مراد ماغ شوریده شد و بسر بردن آن منزل دشوار است  
**نصبت اقم اصفهان بشیر از باز غمیت شیر از گرم و چندی**  
در آن بلد اقامت نمودم و ضاع آتش نیز تغییری یافته اکثر دوستان  
سابق من در گذشته بودند القصد در این صورت تسلی نمودم  
و برسم و عادت کاهی بصحبت علمی و تحریر بعضی مسائل میپرداختم  
و بی اختیار شعر بسیاری از او خاطر میشد باز در شیر از آنها را  
فراهم آوردم **زین دیوان ثالث** دیوان سیم مرتب شد چنان  
سه چهار هزار بیت لیکن خاطر نوعی از دنیا ریده بود که نفس  
بهر چیز حاصل نمیشد با وجود جوانی بحدی دنیا و مستلذات

ان

آن نظر خوار و مکرده که پیرامون طریقی گشت از استیلائی  
آن شیخ و شغفی که بعلم و تحریر و تقریر معارف بود افسردگی با  
و تنواریه خواهان آن بودم که دلتی در پوشیده بگوشه انقطاع  
گزینم و بنابر علاقه باز ماندگان و بسوی ایشان تیر نیاید **معاذ**  
**باصفهان** باجمله باز باصفهان مراجعت کردم و برادران  
و باز ماندگان و دوستان ابدیدم بعد از فوت عم عمیقاً  
در لایمجان و تبدریج سنج حوادث و اختلال با سبب مختلف  
در اکثر محالات کیدان چه معاشی که از اطلاق موروثی میرسید  
مدار گذرانید در اصفهان منحصراً بهمان دو هر ساله کایستین گرفت  
و بعد از حلت الدم حرم سبب خرابی آن مجال و نبودن شخص  
کاروان غمخواری انملک خود نقص بسیاری یافته آنچه در  
سالی میرسید فایز چند ماهه مصارف لایبیدی نمود و

بسیار استیلائی جماعت ارباب مملکت و مروج و مرج زیاد  
چنانچه که بالمره منقطع گردید و اکثر املاک و مستغلات اختیار  
انتفاع و آبادانی افتاد و اندکی که مانده بود آن نیز در تصرف  
دیگران بود و قبلی که بانصاف و محبت بسیار باو بازماندگان غم  
مردم میدادند و فابصاف ایشان بنمونه بهر حال قطع نظر  
از آن نیز کرده بهر نوع با پنجه در دست بود اوقات میگشتند  
مرا خود طبیعت و فطرت قادر بر تحصیل دنیا نبوده و نیست و تامل  
و اظهار حاجت قبول احسان مروت از احدی از چند سال  
عالیشان و کرام خلق از دوستان صدیق باشند بوجوب محبت  
و غیرت فطری ممکن و مقدور نه و همت مجبولست با جان ایشان  
بر کافه خلق و با اینحال زندگانی بهی دستی و تصور مقدرت از  
از قدرت اثنی و صعوبت باو سخت ترین بیانات از غیبی بود

ب

که بد حالترین دمان جهان گیت گفت من بعدت همزه و  
امنینه و قصرت مقدوره و بر فرض محالی که نفس عالمها  
ناچار به پستی تن بد و تحصیل قدر ضرورت کردن نهند  
طریق تحصیل از وجوه ستوده در اکثر از منتهای است اختیار  
و زبونی مقدور گرامت **سهر** و از تهیدستی ازاده بود  
ز پهلوی غیر می شکم پر کرده و چه نیکو گفته در این مقام شرح  
الدین عطاری کی پرسید از آن فرخنده یاقم که توجه دوست  
داری گفت شناسم که هر چند در گرامت میدهندم **بجز شناسم**  
منت می نهندم **حادثه صفهان استیلائی فاعنه محله**  
بر نیامد که حادثه صفهان محاصره آن رخ نمود مجمل آن  
که از غایب احوال و زکار مشعبه باز است اینکه طایفه فاعنه  
قله که کینه رعیت قندهار و برخی از ایشان داخل در ملک سپاه

آن سرحد و چاکری آنجا قیام گشتند و پس نامی زمین آن  
معدود بود در شکارگاه فریده شیح بنجدعه و تهمید منوا  
خان امیر الامرای آن سرحد را بکشت بران قلعه استیلا  
یافته خرابین موفوره بدست آورد و فاغنه او موفقت  
کردند و از پشکاه سلطان مالک قاشا سلطان حسین  
تغده نامه بفرستادند که در اطفای ناره آن قنیه شیخ  
حصول مقصود بکشت افغان کوره بران قلعه استیلا  
تاد کند ثبت بعد از او پسر او محمود نام قایم مقام پذیرد بنوا  
خود دست و دل دراز کرد کاه بی سلطان در المملکت  
و کاه بی عرایض نیاز بد کاه سلطانی میفرستاد و چون  
قرنها بود که معمولی سودگی و تمام بجمع نعمتهای نبویه  
در مالک بکشت نشان ایران نصاب کمال یافته مستعد است

عین

عین الکمال بود امرای غفل و سپاه آسایش طلب را که در  
بیکصد سال شمشیر ایشان از نیام بر نیامده بود و غده  
علاج آن قنیه بن خاطر میگذشت تا آنکه محمود مذکور با لشکری  
موفور بمالک کرمان میزد رسید و غارت خرابی بسیار  
کرده عازم صفهان شد و این در اوایل سال اربع و شصتین  
ماه بعد الالف بود چون قریب به السلطه مذکور رسید  
اعتماد الدوله با جمیع امر او سپاه که حاضر رکاب بودند  
مامور بدفع او شدند و اینهم از سبب اجرائی تقدیر بود  
که بر یک لشکر چندین کس که از بکند غفلت و نفاق امی و  
از ایشان اباهم اتفاق نباشد امیر و سردار شوند القصد در  
نواحی شهر تلافی و افغان غالب و امر مغلوب شدند و اکثر  
رعایای قزاقی قریبه مکانهای خود را انداخته با عیال شهر

در آمدند و خلقی که هرگز خیال اینگونه حادثه نکرده بودند به هم را اند  
و چون چشم همگی بر امر ای بی تدبیر بود عامه احوال چاره نکند  
خصم از خود مانند محمود با لشکر خود بر در شهر آمده بهارات فرج  
که آنهم شهری قلعه محکم اساس بود مقام گرفت آنچه از خود  
میخواست از دهات قریبه معموره بخود که بی صاحب افتاده بود  
بشکر گاه خویش کشیده صاحب ذخیره چندین ساله شده  
نیست تمامی سوخته نابود ساخت من حین بیدار بصریت  
در مال احوال نگرستم و صیت پر پیاد آمد اراده بر آمدن از  
شهر کردم و در آنوقت حرکت بانسویان سر انجام مقدر  
بود که راهها امنوز مسدود شده بود و تا دو سه روز  
رفتن بهسوت میر میشد و دوستان نزدیکان میکشیدند  
و سخنان و راز کار خاطر رنج میآختند و در آن هنگام

اصلاح

اصلاح در حرکت پادشاه بود چه مجال مقاومت با خصم تمام  
و مقدر بود که خود بانسویان امر و خراین آنچه خواهد بطرف  
نهضت کند تمامی ممالک ایران سوافندی بار در تصرف  
او بود اگر از آن محصیه بیرون فتنی سرداران و لشکرهای  
کل ممالک با و پیوستندی چاره کار تو استی کرد  
الحق تدبیر در آنوقت منحصر درین بود من اینمعنی ای یکروز  
از محرمیان او فهمانیدم و تحریر کردم که ازین امری نگذرد  
و استخلاص اصفهان نیز درین صورت بود چه بعد از  
رفتن پادشاه خصم را بر سر صفهان زیاده کوششی فرست  
نمود و بفکر کار خود می افتاد و عامه شهر او را بهر عنوان  
سر خود و امیکردند و وی ناچار شدی که از همان آه که آمده بود  
و برور بام و سعی موفور آنرا کشاده بود بمقدور دولت خوبا

کرد با آماده جنگهای سلطانی شود و به صورت تیربیری  
 بود و آنهمه خلق بشمار بسختی تلف میشدند اما موانع تقدیر  
 و چند کس از ناسنجیدگان مانع آمدند تا آنکه شد آنچه  
 و چند نیکو است بمقام کلام حکیم ابوالقاسم فردوسی **سومین**  
 هست اما بجایه زمان **نشانه تن** و **چرخش کمان** **فضا**  
 چون **اید بر اند خدر** قدر چون **بجنبه** به بند **گذر شکاریم**  
**همه پیش مرگ** **سری زیر تاج** و **سری زیر زک** **چنین است**  
**کردار چرخ بلند** **بدستی کلاه** و **بدستی کند** **چه شادان**  
**نشیند کسی با کلاه** **نخم کندش** **باید ز کاه** **کجا آنکه بود**  
**تا جوشن بار** **کجا آنکه بودی** **شکارش** **هنر بر** **نهالی همه خاک**  
**دارند خشت** **خاک آنکه خرد تخم نیکی** **نکشت** **زمین کر**  
**کشاده کند** **باز خویش** **نماید سر انجام** **و آغاز خویش**

نار

**کنارش** **باز تا جلدان** **بود** **برش** **ز خون سواران** **بود**  
**پراز مرد دانا** **بود** **دانشش** **پراز خوب** **خچاک** **پیشش**  
**چه افسر بود** **بر سر** **بچه ترک** **کز و بگذر** **پرو پیکان** **مرگ**  
**هر آنکس که** **دارد بدل** **موش** **و را** **بباز** **و همی** **کار** **دیگر** **سرا**  
**مجلا** **بعد** **از سه** **هار ماه** **کار** **محصو** **ان** **سختی** **شید** **و کلاه**  
**دران** **مصر** **اعظم** **که** **مشون** **بانو** **هی** **و ارد** **حامی** **بیرون**  
**از قیاس** **بوی** **و تقیض** **یافت** **و رفقه** **نایاب** **و افان**  
**باطراف** **شهر** **کاه** **شد** **در** **هر دو** **سنگ** **و کمتر** **از جوا**  
**مکانی** **استحکام** **دارد** **جمع** **نیک** **بمانی** **کنه** **شسته** **و ایم**  
**الاقات** **فوج** **فوج** **سواران** **ایشان** **نبوت** **بگرد** **شهر**  
**در** **گردش** **بوزند** **و در** **انوقت** **اضیق** **معاش** **پوسته** **از**  
**کوشه** **کناره** **پوشیده** **و پنهان** **از** **شهر** **بیرون** **میرفتند**

افاغنه بر کسی بقانمی کردند کمتر کسی جان سلامت بیرون  
برده باشد و در شهر چون اکثر اغذیه نامناسب بکار رفت  
هر روز جماعتی پیشمار باورام و امراض مبتلا گشته بداد  
میشدند و از فراغ حوصلگی و جوانمردی مردم ان شهر مشاهده  
که فرض نانی چهار پنج اشرفی رسیده بود و کسی از غریب بود  
معلوم نمیشد که بکس سنگی مرده باشد احدی میل بکف نشد  
بود و آنکه از جمع بیتاب و حال خود از شنایان پوشیده  
میدشت تا کار بجائی رسید که یافت نمیشد آنوقت مردم  
تلف میشدند و آخر چنان شد که اندک نایم مردمی ناتوان و رنجور با  
مانند و از هر طبقه مقدار از منمندان و مستعدان و  
افاضل و اکابر و اشرف آن جا دیده شدند که حسنا  
ان خدای اند و بر من در آن احوال و زکار می گذشت که عالم

الکرمه

السریر بدان آگاهست بر آنچه دست قدرتم میرسد و من  
بگردم و بغیر از کتابخانه چنان چیزی منزل من باقی نمانده بود  
با وجود بی مصرفی قریب به هزار مجلد کتاب نیز متفرق سا  
بودم و تمامه در آن خانه بغارت رفت القصه در او اتمام  
مرا بیماری صعب عارض شد و هر دو برادر و جده و جمعی از  
مردم خانه در گذشتند آن منزل خالی شد و منحصر بود  
که کس خادمه عاجزه گشت تا آنکه بیماری من و می با نخطاط  
نهاد و از شدت اندوه و نقامت طرفه حالتی بود **براند**  
**رازم حرف اصفهانیان** حسب تقدیر در غره شهر محرم حس و  
تشنه و مانه بعد الالف که پایان شدت بود و برفاقند و  
که کس از اعظم سادات دوستان تغییر لباس کرد  
بوضع اهل سناق بگذر شهر بر آمده بغریه در و فرسنگ



رسیدم و چند کس از نزدیکان امر پادشاه برداشته  
بمنزل محمود رفتند و او دیدند داخل شدن محمود باصفهان  
و جلوسش **سلطنت** و وزیر که پانزدهم شهر محرم فرور بود محمود  
بشهر داخل شده سرای پادشاهی نزول و خطبه و سکه بنام او  
معهودی که مانده بودند امان یافتند و سلطان مغفور را در  
کوشه از منازل خود نشاندند که همان کاشتنده چون  
در ایام شدت محاصره شاهزاده و الاتبار عظیم الاقدار شاه  
طهاسب با معزودی از مقربان بیرون فرستاده **سلطان**  
**طهاسب** **مهر** **سلطنت** **فرورین** و بدار السلطنت فرورین رسید  
بود از استماع این خبر بخت سلطنت موروث جلوس بود  
و در **اقدم** **نحو** **انسان** با جمله فقیران قریه حرکت کرده کمال  
خطراتک پیشرفت و صعوبت تمام طی نموده ببلده خوانسار

در آن

و در آن چندی توقف کرده چون رستان رسید در آنجا  
برفت بود فی الجمله تدارک سامان سفر نموده رسیدن **نخام**  
ببلده فرم آباد که مقر حکومت الی رستان فیلی است قتم  
و آن لایسیت و سبع بغایت محمود و به نیکوئی آب هوا  
و خرمی مشهور طول آن شانزده روزه راه است و عرضش نیز چنانچه  
شهر با و قصبات خوش و مواضع کفایت بسیار دارد  
از قدیم مسکن اجسام فیلیست که از صد هزار خانه و از زیاده  
متجاوزند در آنوقت امیر الامرای این ملک علی محمدان خان  
بن حسین خان فیلی از خانه زاده ان قدیم و امرای بزرگ و  
علیه صفویه بود و بامر مجوس الفعی خاص داشت و الحی از  
شجاعان و مستعدان و زکار بود و در آن قضایا و حواد  
که رفع نموده بود و خواشش تدارک علاج در خاطر داشت و با وجود

کثرت لشکر و حشر بنا بر سبب عاقبتی که ذکر آنها طویلی است  
مصدر اثری نتوانست و توفیق خدمتی نمایان یافت با جمله  
در آن بله وقت نمودم و طاق حرکت هم نبود از شدت  
الام و صدمات و زکار بر شور و شرم و هجوم الام و اموال و  
حادثات عجب حالتی داشتم قوای ما غیبه عاقل شده بود  
و اصلا معلومی از معلومات من در صفحه خاطر نمانده یا  
محض می نمود و قدرت بر سخن گفتن داشتم از اثر حیا  
بهین علامه ضعیفی نفس حیوانی را بجای نماند تا باقی مانده  
و تا بحال چنان بود بعد از آن فی الجمله مزاج باصلاح اند  
انچه را شیخ ابن عربی رحمه الله در فض او رسی از کتاب  
فصوص الحکم ذکر کرده مرا محقق و معلوم شد و آخر شریفی  
بر کلام شیخ نوشته ام بر ناظران مخفی نماند که شرح سوانح

و وقایع

و وقایع احوال من از نواد و غریب احوال و حالات  
است تفصیل آن محصله شرح بنیاید و انچه بقلم و قایع کما  
تواند آمد اگر در آن مسامحه شود نیز در قریب آن مشون کرد و  
بعمری از آن فراغ حاصل نیاید و درین بگذرد فرصت کجا  
مجال آنکه شمه گذارش نماید و بجزیر اندک از بسیار و یکی از  
بزاز اقصا زمینها بدو مجله در خرم آباد جمعی از اعزّه و انقیاد  
مستعدان مجتمع بودند با من گفتند و اعیان  
امرای آن بار را نیز با وضاع شایسته و اوصاف تو  
یا فتم و جمهور ایشان از ابا من صد اقسا عظیم بدیدند  
بصیبت و سیر مشغول میشدند و بر و ایام تمامی الملک را  
دیدم از اعظم سکنه آن بار عمده افاضل کرام قدوه و  
عظام امیر سید علی موسوی حمه الله و برادرش امیر

کلا

حسین بود وی خلف سید الفاضل میر غریب زاده خرابری  
قریب شصت سال بود که در آن بلد سکونت داشت بغایت  
مخترم و مرجع جمهوران لایست بود در اکثر فنون علوم هما  
بجمال و در تقوی و ورع یگانه و همچنین سیدنی رکش  
عالیشان بود و محبت الفتنش با من بدرجه رسید که فرید  
نباشد و برادر عالمقدارش که از اعیان افاضل بود  
و سایر عشار او از معاشران مخلص من بودند در شهر  
اقامت داشت مولانا فاضل قاضی نظام الدین علی  
خوانساری میانی در صفهان تحصیل نموده سلیقه  
و مدرکی عالی داشت با جمعی دیگر استعدان بالتمام  
مشغول مباحثه ساخته اصول کافی و تفسیر بیضاوی  
و شرح اشارات غیر با شروع نمودند و از جودت ذهن

و فهم او مرثوقی بود که در پدید آمدن با جمله از دو سال افزون  
اقامت نموده بهر حال اوقات خوش بود و سادات منکوک  
و قاضی فر بود در آن بار روز کاری با حشام داشتند  
تا چند سال قبل ازین شنیدم که بجوار رحمت حق هستند  
**لشکر کشیدن و میان منجیر حدود ایران** از جمله حوادث  
عظیمه که در آن آوان ساختند و باعث برانی ایران  
بل اکثر ممالک جهان گردید حرکت لشکرهای روم بود و مجمل  
حادثه است که سلطان روم با وجود یکصد سال صلح  
که موکد بغلاط ایمان بود و اظهار موافقت بکجستی با سلطان  
سلسله علیه صفویه در آن هنگام که اختلالی خان بدو  
و مملکت ایشان آه یافته بود و منور تدارک آن نشده  
که فرصتی نامرد می بیوفایی اکار فرماید به عراق و از با

و کرجهستان چهار سردار عظیم الاقدار بالشکری که دست  
مکنش بدان میرسد بدعاچه آتشی کبیل نمود از تخمین  
حدود عراق حسن پاشای حاکم بغداد و بجد و اذربایجان  
عبدالله پاشای زیر نامزد شد حسن پاشای مزبور با  
بزرگس افزون بر حدود عراق در آمده ببلده کرمانشاه  
نزول نمود و در آنجا وفات یافت پیش احمد پاشا  
که از جماعان مجرب بجای پدر منصوب شد و پیش از آن  
کوشش گرفت پادشاه عالیجاه شاه طهماسب صفوی  
که در بدایت شب بعد از جلوس سلطنت از حادثه  
اصفهان گرفتاری پدر بغایت افسرده و محزون بود  
یکی از امرای جاہل خیال آنکه او را از غصه و اندوه پادشاه  
آرد با سباب طرب عیش دلالت کرد و بانگ زبانی

نورالاشرف در مکتب پادشاه

در مکتب پادشاه نورالاشرف

بستان

چنانکه در مزاج جوانان خاصیت لهو و لعب است آن شیوه از  
حد اعتدال در گذشت و در بین این مضمون میر آید  
شاهازی کران چه بر خواهد خواست و درستی بیکران چه بر خواهد  
خواست ششمست جهان خراب دشمن پس و پیش  
پیداست که زمین چه بر خواهد خواست و در خیال پادشاه  
مذکور در مملکت اذربایجان مجروح و غم تدارک استیصال  
افغانه داشت و در سردار دیگر از رومیان بالشکری بیکران  
با در بایجان محاربه های پادشاه بایشان رسیدن  
روم آن غم لایق اعایق گشته بر آمدن ایشان از آنچه  
مشغول شد و لشکر قزلباشش او را در رکاب آن پادشاه  
که در تهور و مردانگی ایستی بود بالشکر روم مکرر مصافحای  
سخت روی داد کاشی غالب کاهی مغلوب میشدند و رومیان

بنابر عدت بشمار و سامان موفور و رسیدن در معاد  
استاد کی داشتند و خزانها بر سر آن کار گذشتند  
و هر و همی که با ایشان می رسید و هر قدر از ایشان گشته  
میشد در جنب انما به کثرت بیقیاس معلوم نبود چون  
آن جا دندنا همان اکثر حد و مملکت یکبار فرو گرفته بود  
و هر که دولت و خرابی سلطنت دست افراخته و بدکاران  
و شورش انگیزان مملکت که از بیم سیاست در خیزد  
بودند در آن انقلاب طوفان جان دهنده چنانکه سمت از هر  
کوشه و کنار بر بطغیان زیاد رونمی آورده شورش  
انگیزی داشتند که قریب باش مردان کل رو بدین  
ماهوشن ای در لجه اضطراب افتاده هر کس در هر جا  
بفکر کار خود فرو رفته بصیانت مال و عیال و حفظ جان

در آن

در مانند و مجال امداد و اتفاق مگر می بینید **جلوس ملک**  
**محمود خان سلطنت خراسان** در آن هنگام مملکت خراسان  
نیز که از آن وقت بزرگ بر کران و بسبب شورش و دعوی استقلال  
سی هزار کس افراخته ابدالی در در سلطنت هرات و  
طغیان ملک محمود خان الی ولایت نیم روز در مشهد  
بهم بر آمد و سکنه آن مملکت که قاراشوب شکستش و  
کوشش عام شد و در ممالک طبرستان و کیلان  
و با شیوع یافته تا ده سال امتداد یافت و خلقی نجیب  
در گذشتند و سرداران پادشاهی اروسن با شکر انبوه  
از دریا بر آمده بر اکثر بلاد معتبره کیلان استیلا یافتند **سید**  
**پادشاه اروسن بر کیلانات** در آن اوان مجده کس  
جیش و چشم مجده و شد که در ممالک ایران و اعین پادشاه

و سرداری ایشانند سواغی از کران پادشاه صفوی ترا  
درین حج ادشاید دست پانی میزد و بر سر هر یک از ایشان  
قوی بقدر مقدار لشکری میفرستاد که زیاد از خصم  
مجال تعدی دهند و خود بلاد اذربایجان بحاکم  
او بخت بود و در و میسر بسیاری از آن مملکت استیلا یافتند  
**آرام گرفتن افغانه در صفهان و تسخیر نمودن اطراف خود**  
و درین فرصت جماعت افغانه که مالک تنگکاه صفهان  
شده بود آسایش یافته تسخیر بعضی نواحی خود از عراق و بر  
از مملکت فارس و داخته توسعی در ملک ایشان میدادند و جمعی  
از تنگکاران طوعا و کرها با ایشان که جماعت کودن صحرا  
نشین بودند پیوسته توانین سلطنت جهانداری بر راه  
و رسم معیشت و دیاداری تعلیمی نموده و طریق تقلید با

پیش میکردند لیکن از سفالت و زراعت اندک چیزی در نظر  
ایشان بغایت غلطی و غریب و از تنگ وصلگی و ناکسی اگر در  
شهری اندک جمعیتی دست میداد از بیم ناکهان بقتل عام  
میدادند و این معاهده در صفهان کبریات واقع شد از آنجا  
چیزی بکسی نمیکشیدند تا نماید اموال و خزانین و نقایسند  
که محاسبت و موقیاس از تصور آن عاجز است مردم هیچ  
گونه آرامی از ستم آن سوار بخان نبود و رعیت بجای رسید  
کاهی بقتال ایشان کمر می بستند و السلطنه قزوین را  
که بتصرف آورده بودند روزی عوام و مردم بازار را بهم  
و شمشیر افغانه نهادند و چهار هزار تن کجا پیش کشیدند و شهر  
بضبط خود آوردند پس از چندی باز لشکر بر سرانته کشیده  
بعهد و پیمان متصرف شدند و همچنین در قصبه خوانان عوام

شوریدند و جمعی از افغانه با حاکم و سرداری از ایشان  
که وارد شده بجای میرفت در میان گرفتند و در کربور  
سه هزار تن کشتند و از غراب اینکه بعضی هاست خیره  
که بهر نوع ذخیره ذوقه داشتند در مدت هفت سال که  
استیلای افغانه بود حصار ناسوار خود را احاطه نمود  
چون صفی قفک از ایشان با افغانه رسید و چند آنکه در خیرا  
قریه در اندک کوشیدند سوختند و ایشان سینه  
در ننگ ناز بودند و با وجود غلبه ای از بیم و هراس و کاه  
از دست برد تخیل و سباه آرامی نیافتند و چند نیز  
که لشکر قزلباش بر سر ایشان تاخت بر حسب تقدیر کاری  
از پیش رفت محمود نایب کار پس از دو سال از سلطنت انقضا  
بقتل پادشاه از دکان صفوی که مجوس بود در فرمان داد

مقول

**مقول شدن شاهزادگان** و می نه نفر صغیر و کبیر کشته شدند  
را بقتل رسانید و پادشاه شدن محمود و مردن می از عرا  
اینکه در همان شب حال روی کشته پادشاه شد و دستها  
خود را خاتیدن گرفت و کثافات خود را خورد می بهر  
کس دشنام داد می باوه گفتی **جلوس اشرف افغان**  
**بر تخت صفهان** در این حال برد اشرف نامی از ایشان  
بجای او نشست و شجاعت تدبیر موصوف و اهل  
عراق و فارس طوعا و کرها جمعی بکلمت گرفت و  
سپاهی موفور آراسته فراهم آورد و اکثر فارس را  
مستخر ساخت در کار او رونقی عظیم پدید آمد **جنگ احمد شاه**  
**با افغان** **بهر میت و میان** احمد پاشای سردار بروم  
با لشکر عظیم بر سر او رانده در نواحی قصبه انجان مصا

و از بد اول بضر بوجخانه رومیان شکست افغانه  
و از جامی و عقب بر شستند چون شام شد شرف بکوبان  
صف سپاه آریسته پانین قزلباش از هر سو و لوله رعد او ای گنا  
و کوس در افکنده بر سپاه روم راند پشاور و میان  
رفتند و آخر در میان مصاحبه شد **مقول شده ن سلطان مغفور**  
پس شرف نیکو سلطان مغفور سلطان حسین اصفهان  
بقتل رسانیده نعش او را بدار المومنین قسم فرستاده  
کردند و با قدر بود تا از پادشاه عالیجاه شاه طهماسب منتم  
و ستاصل گردید و ذکر آن باید **بعضی از افاضل و اعیان**  
**معاشران** اکنون که معدودی از اعیان که با این فقیرت  
دوستی داشته پیش از حادئه اصفهان در آن جا شده در کتبه  
اندینمایند از جمله مولانا فیاض میرزا عباد الله مشهور بافند

است بقون مند اوله ما هر و بغایت متبع بود در صفها  
در جوار منزل خود در سه عمارت کرده با فاده شتغال  
در روز کاری ممتاز چون بیاد روم افتاده علمای انجمن  
او آگاه شدند و بقاعده خود وی اقدس خطاب داده  
باین لقب معروف شده بود با من الفت تمام داشت تا  
چندی پیش از اثوب اصفهان حلت کرد و دیگر رسید  
فاضل میر محمد صالح شیخ الاسلام اصفهان است و ای علو  
شرف و روز کاری بعزت داشت قبل از آن ساخته در کتبه  
و چند کس از اولادش تیریز بود فضل آریسته با من مودت  
داشتند و قریب بحال تخریر در کتبه دیگر سید عالم  
میر محمد باقر خلف میر اسمعیل حسینی اصفهان است از پیش  
علما و در زمان سلطان مغفور نهایت عظمت اعتبار



تدریس در سه سلطانی با و مجموع و با فاده مشغول بود  
قبل از حادثه صفهان گذشت دیگر عمده المجتهدین مولاناها  
الدین محمد صفهانست که با فاده علوم دینی مشغول  
و در شریعات مرجع اهل زمان خود بود و اخلاقی بغایت متوجه  
داشت با فقه عظیم بسیار میفرمود چون صغر سنین با والد  
خود بهند افتاده بود با فاضل هندی مشهور بود چندی  
از حادثه صفهان گذشت دیگر سید علیشان میرزا  
داود خلف مغفور میرزا عجد است که می از سادات  
عظیم القدر و اطراف جده منسوب است علی صغیر بود  
بصهارت سلطان مغفور ممتاز و منصب تولیت مشهد  
مقدس رضوی با و مفوض بود بطرف طبیعت موصوف  
و اشعارش مشهور و بحلیه کمال است صورتی مغنوی است

از فاضل

روزگاری بعزت و احتشام داشت تا آنکه فریب سنان سینه مذکور  
بعالم بقا حلت نمود و دیگر رحمت پناه میرزا سید رضا  
حسینی است می از سادات حسینیه صفهان است که  
از قدیم الایام از اعظم و اکابر شهر بوده که از افاضل جهان  
و اغلب منصب صدارت در آن خاندان در باب ایشان  
و صاعده کفیه اند میر میرانیا صاعده بیان پادشاه  
و پادشاه نشان با جمله سید مذکور از شکفته طبعان  
و ایامی منها بعزت و احترام داشت و مودت و اختصاص  
و برانست من بایانی نبود و فریب کجاست مذکور در حلیت کرد  
دیگر فاضل نجیر مرزا جمال الدین حسین فسوی است که از  
استادان من بود در سن کهولت از ایام محاصره حضرت  
ایزدی پوست دیگر حکیم دانشمند جامع فضایل و مراجع

مولانا حمزه کبیرانیست که از اعظم تلامذه فیلسوف اعظم  
مولانا محمد صادق اردستانی علیه الرحمه و از صدقایی  
من بودی ادر او اخرا بام محاصره رحلت افتاد دیگر مولانا  
محمد رضا خلیف مرحوم مولانا محمد باقر مجلسی است بحلیه علم  
فصالح حمیده است بنده بر سر مشغول بود و بعلمت  
موصوف بود در ساخته مذکور باد و برادر عالیقدر از جمعی  
از اولاد واقربا که همه از معاشران دوستان صمیم بودند  
رحلت نمودند دیگر مولانا فیاض مولانا محمد تقی طبیبی می از  
مشایخ فیضیلا و در فنون علوم صاحب دستگاہی عظیم بود  
در صفهان بوطن اختیار و با فادہ اشتغال داشت و در آن  
حادثه بر رحمت ایزدی پوست دیگر امیرزاده اعظم عالیجناب  
مصطفی قلیخان خلیف امیر الامرای مرحوم ساروخان

ال

است صفات حمیده اخلاق ستوده و استعداد و تالیف  
رایبان نتوانم کرد و انس و مودتش را با من بایانی نبود  
پدر رسیده در دست افغانه بدیده شهادت رسید **بغیر**  
**احوال اقم در اقامت خرم آباد** چون شمه ازین حالات  
نکارش یافت کنون سر سخن نخستین رفته بقیه سر که در مقام  
میکرد و مجملاد خرم آباد بودم که آنش فتنه رویه رخسار  
اشتغال یافت و گاهی ناخست لشکر بایان ایشان بخواهی  
آن بلده میر رسید علمبردار خان امیر الامرای کور را بجا  
رسید که چون مجار به بارو میان در آنوقت کاری بزرگت  
انقب بصلاح حال اینکه بطرفی از آن مملکت که بحال  
المساکت با جمعی انبوه رفته بلده خرم آباد و نواحی از آنکه  
بلشکر گاه رویه است خالی و خراب افکن و با نغمه است بسیار

و متعلقان حرکت کرده با قضاوی آن مملکت رفت و امیر  
حسین یک سلیوزی که از امرای انقوم بود در شهر کذا  
که عاتمه او چنانچه شهر و قلعه را خراب ساخته با و میوند  
شهر را اضطراب افکند و اکثر ایشان اطاعت فرست  
نبود و از دست و پسته اطمینان نداشتند و فرغ قیامت  
برخواست امیر حسین یک مذکور بمنزل من آمد و مردم  
نیز جمع آمدند و از هر گونه گفتگو در میان گذشت من عرض  
مردم را بیرون از قدرت ایشان بدم و خرابی از شهر  
که رشک کلستان ارم بود و خلقی عظیم را خراب تر از  
بدست نمودن و عجزه و اطفال و مجال ایشان است  
بصحرای هلاکت اودن نرسندیدم و امیر مذکور را ایشان  
ماندن و حسرت خود و مردم ادالت و تحریص با تضاف

و سامان اوق و پاس خرم و مردانگی نمودم سخنان من مؤثر  
مقبول همه افتاد و با هم عهد و پیمان کرده هر کس سلاح بر  
حرب خود ارسط در آن کوشش تمام نموده طرق عبور زمین  
را بقدر مقدور مسدود و حصار و منافذ شهر و قلعه استحکم  
ساخته بلوازم آن برداختند و آن مقدار ایشان را تشییع  
و تحریص کردم که بیوقوفان ایشان باندک روزی دستمال  
اسلحه ناهر و چنان شدند که با سپاهی کران اگر روی میداد  
کارزار میکردند و مردم آرام گرفته شهر بمجوسی اول گرانید  
خود هم اکثر مشبه با ایشان پاسداری و روزها در سواری  
موافقت نمیدوم جماعتی و میسه چون استعداد مردم واقف  
شدند و نام کثرت الوس قبلی و صعوبت مسالک المملکت و  
بودن چاکمی مثل امیر الامرای نام آورند که در میان ایشان

بلند آوازی داشت اندیشه ناک شده بود و دیگر متعرض آن  
 نگشته بسیار اطراف پرداختند امیر الامرائی کور چون بد  
 که مردم بجای خود ماندند کرایشان انخیز کرد و کسی بالنفا  
 نمود بعد از ششماه که در کوهستان تصدیع کشید خود  
 نیز شهر آمد و آن امی را مستحسن نمود و رومیه محاصره همدران  
 سواد اعظم و از بلاد معتبره عراقست پرداختند و در آن وقت  
 حاکمی لشکری در آن شهر بود که در حواله شهر بدافعه برخاستند  
 و مدت محاصره چهار ماه کشید و جمعی از رومیه محصوران  
 تیر و تفنگ بگشتند و چند آنکه سر در ایشان ابا طاعت خوانند  
 در گرفت و رومیه که از صد نیزه افروغ بودند در قلعه کبری شهر  
 همان در تخریب کوشیدند گرفتند و یکطرف حصار را با تاش  
 بلدت فرو ریخته شهر را اندوختند و قتل بنیاد کردند مردم شهر نیز دست

حاکم رومیه از السلطنه همدران

باسلکه که داشتند برده از هر سو روی ایشان دند و چون کما  
 از دست رفته بود بران کوشش فایده مترتب نشد و چکی در  
 مبارزت بقبل رسیدند فراط قتل رومی در آن شهر و ایستاد  
 و مردانگی مردم آنجا از شهرات و نوادر روزگار است تا  
 روز این تکلمه آن شهر بر پا بود و هیچکس از ایشان روی  
 نکرد اینده تا همه گشته شدند مگر اندک نایه رومی که امان یافته  
 باطراف فتنه و در آنوقت جماعتی کثیره نیز از اطراف و حوا  
 عراق آن بلده جمع آمده بودند و حساب مقولین آن  
 قضیه اجز علام الغیوب کسی نداند المقدار از شا همیر  
 سادات و افاضل و اعیان بقبل رسید که تخمین آن  
 است تا سایر آنرا سرچ رسد از جمله فاضل بحر و علامه بی  
 نظیر میرزاهاشم همدانی علیه الرحمه بود و هم از جمله مقولین بود

سخن سخن همدان قتل مردم در آن

ماکه از در آن زمان  
 روز طاری در حواله  
 حقیقت آن  
 معذرت

مولانا عارف عابد مولانا عبد الرشید مہدانی کہ از حد  
خلق و در علوم شرعیہ مرتبہ عالی داشت ہم از جملہ مفتویین  
بودند و افاق مولانا علی خطاط اصفہانی کہ ذکر او بجز  
گذشت می با اکثر علوم مربوط و جمیع خطوط را چنان می نوشت  
کہ تا آن زمان هیچکس از تقدیرین اندر جہ میر نیامد و جمیع  
جمیع کمالات و از بدایت حال از دوستان معاشران  
من بود با جملہ استماع قضیہ باید ہمدان اضطراب حال  
سکنہ آن جہ و دہلکہ تمامی ایران را یافتہ مردم غم آلود نمود  
شدند و حاکم نیز از انشہ بیرون رفت چون جمعی کثیر از معارف  
و شنایان من در قضیہ ہمدان گذشتہ بحال ایشان  
زمرہ گرفتاران بودند مرا غم رفتن باندیار و استعلام حال  
استخلاص گرفتاران بقدر طاقت و توان جرم شدہ بصوبہ

ہمدان

ہمدان و ان شد و با مردم خود و جمعی کہ رفیق را شدہ بودند  
سوار بودیم طرق مسالک چنان فتنہ و آشوب بود کہ عجم  
و شواری داشت در یک منزل و چارخا کر و مہ و مہ  
شدیم و تلاشہای سخت و زحمتہای صعب کشیدیم حق تعالی  
نجات او و ہمدان رسیدم جمعی از معارف بلدہ گرفتار  
و غیر ہا کہ ناچار ہمراہ پاشا و عسکر روم بودہ و سابقہ معرفی  
داشتند متفق شدند و در فکال بعضی گرفتاران کوشش  
بسیار کردیم تا جمعی بہر وسیلہ مستخلص شدہ ہما منی رسید  
و در آن حال من مشتقی اندوہی بلیتہ گذشت کہ خدای داد  
شروع انشہ از بسیاری اجساد کشتہ کان کہ بر زر بیکہ  
افتادہ بود و مجال عبور نبود و اکثر مواضع بنظر آمد کہ در آن  
حادثہ ہمدانیان چون سر کو چہا بر رومیان گرفتہ مدافع

داستان ہمدان

داستان ہمدان

میگردد و چند آنکه گشته میشدند دیگران بجای ایشان  
 می ایستاده اند تا سر دیوارهای بلند اجساد گشته کان بود که بر  
 فراز هم ریخته بود با بجمه مراد میانه رو میان بسر بردن با وجود  
 که جمعی از ایشان آشنایان حرام می آشتند ببلد عظیم بود  
 از میان ایشان آمده مشقتی تمام ببلده نهادند که تا آن زمان  
 بتصرف و میان نیامده بود رسیدم و در اینجا بود مولانا  
 فاضل مرحوم قاضی ابراهیم نهاوندی در آنوقت تصدی عیالی  
 آن بلده و حاجی از نیکان جامع کمالات بود چند روزی آن  
 بلده که مکانی خوشتر اقامت نموده با مولانا می گوی صحبت  
 داشتم **رفتن ولایت بختیاری** و از اینجا با لکامی بختیاری  
 که معروف بزرگ است در آمدم در آن هنگام عالی شان  
 محمد حسین خان در میان ایشان جا که بود بسیار از ایشان

راجست از علما بنام او

ملک عبور کردم و امر او اعیان آن قوم موذنی تمام داشتند  
 اما اقامت در اینجا بود مرا خوشنیتان شده ملول شدم و موت  
 بر آن گشته که بعراق عرب آمده در مشاهد مقدسه اینجا  
 توطن نموده بقیه عمر بگذرانم **و در بخرم آباد** پس باز ببلده  
 خرم آباد آمدم آن شهر را از پیشات ایستگاه راه روم خالی  
 دیدم عازم شوشتر شدم **و در نذر فول** بقصبه فول که  
 از ملحقات شوشتر است رسیدم حاکم آن دیار ابو الفتح خان  
 از غلام زادگان صفویه که جوان هوشمند بود در آن بلده  
 اقامت داشت تا من گفت بسیار گرفت و از اعیان اینجا بود  
 سید فاضل میر عبد الباقی و جامع کمالات قاضی محمد  
 الدین فولی که از آشنایان من بود **و در شوشتر**  
 اینجا ببلده شوشتر رفتم جماعتی کثیره از سادات اعیان اینجا

الفتن گرفتند و چندی توقف کردم از ایشان بود **فضل**  
 سید نورالدین بن نعمت الله جزایری محمد بن محمد با من بودی  
 موفوره است هم از ایشان بود میرزا محمد تقی میرزا عبدالبا  
 مرعشی **درود بخوزه** پس شهر خوزه رفتم سید محمد خان بن سید  
 فرج الله خان مشعشعی در آن مملکت الی بودم اسم مودت  
 تقدیم کرد از افاضل آن بلده بود شیخ یعقوب عجزاوی درین  
 ادبیه حدیث فقه و معانی و سیر و انساب و جبارت و حفظ لغوی  
**درود بصره** پس بصره شدم عازم رفقن بغداد بودم که **سینه**  
 روانه بین دو جمعیتی بفرستیم حج سوار میشدند ما هم از روی **قدیم**  
 در میان آمد **سفر دریا بفرستیم که معطل** و تدارک زادی **قلیل**  
 که داشتم بابل سفینه داده بکشتی آمدیم از حاد نطوفان و **سفت**  
 که سفر دریا خالی از آن کمتر تواند بود و مرض و ناتوانی شدیم عاجز و

**درود بینه** **رمو خا** بعد از چهل روز بساحل بلاد مین که بندر **خوا**  
 است رسیدیم از کشتی برآمده در آن بلده مرخص افتادم چون **موا**  
 موافقت نداشت **رقن** **بعض** **مصنعا** بدلات بعض مردم از  
 ان شهر مجبوره بعض که در ولایت مین تراست هوا و خرمی مشهور  
 است فتم در اینجا صحیحی روی داد و موسم حج خود در کدشت **بود**  
 بتقریبی تا بلده صنعا که مرکز دولت صاحب مین است فتم **و**  
 مشایخ کرام شیخ حسن بن سعید اویسی مینی امامی **عبدالله**  
 در آن بلده قامت داشت و شفقش خاص نسبت باین **مقیدا**  
**میفرمود مراجعت از مین بندر موخا و از اینجا بصره** **با**  
 مراجعت موخا نموده با سفارینی که روانه بصره بود معاودت  
 کردم و در آن سال نیز از سعادت حج محروم ماندم و در آنوقت از  
 بصره میخدا و رفقن بسبب موانع طرق مقذور نبود و بصره **چون**

بر ساحل بحر و هوای ناموافق داشت مرا خوش نبود **دوست**  
**بجزیره و شوشتر** ناچار جزیره و شوشتر باز کردید چینی  
در آشوب جان سرگردانی خود داشتیم و در هیچ گوشه فرامی  
یا فتم چنانکه از مضمون این باغی مرغان هرست **س** آنم که  
بمکنستی سلطانم با ما نام اگر چینی سامانم مانند پاسبان  
در نمک خراب سرگردانم اگر چه سرگردانم و ابایی اکثر ایام  
بسیب الفت چون آتش توجف میندیشند دلالت **تجدید خدا**  
می نمودند و مرا نظر با جوال خود و اقتضای نامه پراشوب و  
فرط غیرت مرغوب نبود در میانه ایشان نادن بجات **فرموده**  
و صعب بنمود و در جزیره و شوشتر و ذرفول جمع از صابیه  
میباشند و الحال در همه افاق سوای این سه بلده در کجا  
دیگر نشانی از ایشان نیست چندانکه تفحص کردم عالمی در میان

ذکر صابیان

ازین

ایشان بمانده بود و عوام فرومایه بوده صابیه ملت صابیان  
ادریس علیه السلام است صاب وایت بعض اصحاب  
سیر بنمبر بوده طایفه می از حکما شمرده اند و صابیه گویند  
انیا آدم علیه السلام آخر ایشان صاب بوده ایشان از کائنات  
مشتمله یکصد و بیست سوره از زبور اول خوانند و عقیده ایشان  
اینکه صانع عالم کوکب افلاک بیافرید تدریج عالم ایشان  
گذشت پرستش ستارگان کنند و برای هر کوکبی شکل معین  
کرده و بیاکل سازند و گویند صورت فلان فلان کوکبست  
در ضراعات و تو سلات بهر یک آداب و عبارات دارند  
محققان ایشان گویند که سجده و پرستش کوکب و بیاکل  
نکنیم بلکه قبله ماست و جمع این طبقه فابلند تا اثرات اجرام  
علویه و بیاکل سفلیه اغنی تا شیل و اصنام در سالف زمان



حکما و علمای عالیشان این طبقه بوده که صاحبان علوم  
 بودند و اندرون شدن از شهر تبریز **استان فیلی** مجلا از شهر  
 باز به استان فیلی درآمدیم بجا شهر خرم آباد رسیدیم و چنان  
 مریض بودیم که آواز نه رسیدن احمد پاشای سردار لشکر زوم  
 شهر شہرت گرفت اندک نایه مردمی که بودند راه فرار پیش گرفتند  
 بگوستانهای صعب و تنهایی با چند خدمتکار در  
 آن شهر بودیم که سردار بالمشکری بحساب و میره رسیدند فرود آمدند  
**رسیدن احمد پاشا به استان و تسخیر آن بار و زمینها شهر**  
 مانند اصلاح ندیده میان لشکر روم درآمد و قاصت کردیم  
 سردار چند کس از مردم آنجا را پس از چندی بست آورده نوید  
 عاطفت داد و اندک نایه مردمی جمع آمد از رومیه کسی در آنجا  
 حاکم گذشته را حجت کردند و من با همان لشکر موافقت

که

کرده بکرمان شاه آمدیم **نهضت اقامت** کردیم **از استان**  
**بکرمانشاهان** در آن ایامین از ناتوانی و بنحوری شدت سرما  
 کلفتی سخت رسید سردارند کور را با من الفقی میدیدند آخر  
 میکرد و جماعتی از ایشان با من شناسند لغت با گرفت  
 سخنان علمیه بیان میآید و می قطع نظر از ریاست و جاه  
 اعتباری دست نموده بغایت فرومایه از علم بیگانه یافتیم  
 سرمایه او منحصر بود بضبط چند سده متداوله از فقه حنفیه  
 پس مشهور آن علم در میان قوم هر که را دیدیم چنین یافتیم  
 آرمی میان ایشان **دعبللطیف** حلبی بغدادی می در  
 علوم ادبیه و شعر عربی ما هر بود با بجمه چندی کرمانشاهان  
 بسر بردم و رساله مفرح القلوب او در مجربات و فواید طبیه  
 تجرد نفس در آن بلده نوشته ام در آنجا بود **فاضل**

در کمال بودیم در آن ایامین از ناتوانی و بنحوری شدت سرما کلفتی سخت رسید سردارند کور را با من الفقی میدیدند آخر میکرد و جماعتی از ایشان با من شناسند لغت با گرفت سخنان علمیه بیان میآید و می قطع نظر از ریاست و جاه اعتباری دست نموده بغایت فرومایه از علم بیگانه یافتیم سرمایه او منحصر بود بضبط چند سده متداوله از فقه حنفیه پس مشهور آن علم در میان قوم هر که را دیدیم چنین یافتیم آرمی میان ایشان دعبللطیف حلبی بغدادی می در علوم ادبیه و شعر عربی ما هر بود با بجمه چندی کرمانشاهان بسر بردم و رساله مفرح القلوب او در مجربات و فواید طبیه تجرد نفس در آن بلده نوشته ام در آنجا بود فاضل

امیر صد الدین محمد قمی صفهانی که مدرس ملبه همدان از آن  
 نجات یافته بکرمانشاهان آمده بود و آنحضرت از مجربین علمایست  
 من القمی تمام داشت حال ساکن نجف شرف شده در حیات  
**استیلائی و میان صد و عراق و کوشش رعایا بایشان**  
 و در آنوقت و میره بر کل قلم و علیشکر و لواحق آن در کوهستان  
 و در استان فواجی استیلا داشتند و همه اهل کوشش  
 بتصرف آورده بودند و رعیت مطیع نمیشد و بار و میره نمی بختند  
 و ایرانی تمام بآن مالک سیده بود و قصبه بود و در آنکه منصرف  
 حاکمی مستقل در آنجا داشتند روزی او با شش و مردم با  
 آنجا هجوم آورده چهار هزار کس افزون از ایشان بکشتند  
 آخر پنجاه تومان با صد پاشای سردار جریده اده طاعت کردند  
 و از امرای قزلباشان سبحان رومی خان بن ابوالقاسم خان

حاکم سابق همدان که در آنوقت منصبی سپاهانی است مردم  
 را فراهم آورده در آن فواجی بار و میره نهادر ستیزه آور بود از  
 سصد مصاف افزون بار و میان او هر دفعه جمع انبوه است  
 و چون سردار باشکر بیکران وی بوی آوردی خود را بکنای  
 کشیدی و آنحضرت در آنوقت با عدم کمند او مردمی مردانگی برآ  
 و آن لشکر بجهت کران ادرام بی آرام داشت تا آنکه از کشتن  
 زار و سختی تک و نار بستوه آمده فسرده شد و میان او را  
 بهمد و پیمان خود آورده اول اغزاز کردند و آخر بکشتند  
 و من از برای هم آقایی فتره دار بغداد که از عظامی آن لشکر بود  
 شنیدم که میگفت بیست و دو هزار کس از لشکر روم در محاربات  
 سبحان رومی خان بقتل رسیده اند آنحضرت اگر مجال تفصیل  
 و تدبیرات و صولت تمت تهور او در این عجاله بودی ناظران را

حاکم سابق همدان که در آنوقت منصبی سپاهانی است مردم  
 را فراهم آورده در آن فواجی بار و میره نهادر ستیزه آور بود از  
 سصد مصاف افزون بار و میان او هر دفعه جمع انبوه است  
 و چون سردار باشکر بیکران وی بوی آوردی خود را بکنای  
 کشیدی و آنحضرت در آنوقت با عدم کمند او مردمی مردانگی برآ  
 و آن لشکر بجهت کران ادرام بی آرام داشت تا آنکه از کشتن  
 زار و سختی تک و نار بستوه آمده فسرده شد و میان او را  
 بهمد و پیمان خود آورده اول اغزاز کردند و آخر بکشتند  
 و من از برای هم آقایی فتره دار بغداد که از عظامی آن لشکر بود  
 شنیدم که میگفت بیست و دو هزار کس از لشکر روم در محاربات  
 سبحان رومی خان بقتل رسیده اند آنحضرت اگر مجال تفصیل  
 و تدبیرات و صولت تمت تهور او در این عجاله بودی ناظران را

علم

سخن از مصفا و در میان شهرزبان

موجب شگفتی نام کرده در روز کارناسخ و ستان برسم  
اسفند یار شدی مجله درین طوفان جادات آن مملکت بیجان  
پژمرده ویران بود که توان باز نمود و عبادت پادشاهان نیز بر آن کجاست  
مشو شده از سلطنت تبریز هم بحالت بیدار شده بود نیز  
بعد از آنی که از ستیزه و آویز عاجز آمدند و در میان شهر بخند  
شمسیر باخته تا پیروز در کوچ بازار قتل کردند تا آنکه و میان  
از محاربه جنگ آمده اند و دادند که ترک جنگ کرده با اطفال  
مال و مجال آنچه توانید برداشته سلامت از شهر بیرون بودید  
قریب پنجاه ارکس که از تمامی خلق بنام زنده مانده بودند بدستی  
شمسیر بدستی دست عجال خود گرفته از میان سپاه و مبرور  
رفته و اکنون مردی تهور از عوام شهر می روز کار کمتر واقع  
شده باشد **رفتن افیم تومی سرکان** با جمله چند می کرمانشاهان

دیو

و چند می قصه تومی سرکان و مجال دامن کوه و لوند که بهشت تومی  
است اقامت نمودم در اینجا بود سید حلیل القدر امیر صند  
الدین محمد سرکانی و برادرش میرزا ایم که هر دو از مستعدان  
و مامور دینی تمام داشتند اصل ایشان از سادات است  
و مدتی بود که ساکن آن یار شده صاحب اقطاع و سیوی  
غالات بودند **نهضت بغداد و شرف بمشاهد منوره**  
پس روانه دارالاسلام بغداد شدم و بکر بلائی معلی از اینجا  
بنحیف اشرف فتنه توطن اختیار کردم و قریب بسال در آن  
استان مقدس کامروا بودم و بارام و ضبط اوقاف  
همیشه تناسلی مصححی نخط خود داشتم در آن ایام توفیق یافته بودم  
و در آن وضع علیه که شتم گاهی تحقیق مطالب و تحریر رساله  
میرداختم و گاهی بمطالعه مشغول میشدم در کتابخانه سرکار

آنحضرت چندان از هرفرن کتب او ایل و او اخرج بود که تعداد  
آن توانم بر بسیاری بکشتم و گاهی با فاضل و اتقیا که مجا  
سه و علیا بودند صحبت میدشتم و از ایشان بود مولانا فاضل  
ملا ابوالحسن صفهانی و مولانا نورالدین کبیلانی و شیخ یونس  
نجفی و شیخ احمد خرابری و شیخ مفید شیرازی و مولانا محمد  
و در بلده جمله کربلا فاضل و اتقیا و الافاضل سیدها هم  
نجفی علیه الرحمه که از مشاهیر مقدسین و زکار بود رسیدم  
به نواح از فیوضات آن مکان مقدس خوش میگذاشتند  
سفر و دوری از آن استان خاطر من نبود تا آنکه بغیر محمد  
زیارت مشاهیر منوره کاظمین و سرمن ای بیخدا آدم سعادت  
تأب گشتم اراده نمودم بجهت اشرف بود غریمت **سفر خراسان**  
**در رسیدن بکرمانشاهان** که غریمت سفر خراسان و رسیدن

معاود  
بیخدا

لله

بمشهد طوس و دل افتاد و تقدیر ایشان بکرمانشاهان  
احمد پاشا و لشکر بیکران و مردم در آن شهر بود در آن وقت مملکت  
ایران بسبب شورش و انقلاب عدم امنیت طرق استیلای  
بر ایشان بغایت صعب و خطرناک بود **در رسیدن بکرمانشاهان**  
**و آذربایجان** اعتماد بجهت حق نموده بملکت کردستان  
ادم و از آنجا باز بایرجان رسیده آن مکان معموره خاصه  
را از استیلای و میان خالی و خراب دیدم **از خرابی میگفتم**  
منظم آمد بیاد دست باکم کرده دیدم دلم آمد بیاد **باجلاید**  
الارشد و اردبیل که آنهم در تصرف و مینه بود **در رسیدن**  
و از آنجا بگیلان ادم در بلده استار اجمعی کثیر اسپاه روس  
بودند و قلعه عمارت کرده و کجی طالش با انقوم ساخته بودند  
طرف ایشان جا کم بود چون سلسله خانم کور از قدیم ارتباط

تمام بودم اسم خودت قدیمه کردی و بالتاس می چند روز  
توقف کردم و آنمکه را بسبب حادثه طاعون که در شوش  
داشت استیلاهای لشکر اروس عجب ایران بی سرانجام  
دیدم از آنهمه شنایان سابق و معارف کسی نمونده بود و چند  
کس از همراهان من نیز بان مرض در گذشتند القصه طول  
آن مملکت بصعوبت تمام طی نموده **وصول ما زندان** بود  
ما زندان در ادم النون مجمل احوال پادشاه عالیجاه شاه  
زبجه از تباط کلام نگاشته آمد در مملکت افر با بجان چند  
انفقدار کوشش با لشکر روم نمود که قزلباش را ستیز او نیز  
بتو آمده بسیاری از سپاه در معارک ناخیز شدند و رومی  
بر آن مملکت و ممالک شیروان و کرجهان ستولی شده  
برومی ننگ شنا چار دست از آن جد و کوتاه کرد بخيال آنکه

تمامه احوال  
پادشاه

شاید

شاید حدود عراق از افغانه نزاع شود با لشکر که **دانشگاه**  
**لشکر پادشاهی با شرف افغان شکست یافتن** سلبه طهران  
در آمد شرف افغان اقدار تمام یافته مستعد محاربه بود در نوا  
طهران با لشکر پادشاهی مصاف داده غالب آمد و سردار لشکر  
قزلباش که از دوستان من بود در آن معرکه گرفتار شد و در  
نجات یافت چون بگریستند و محاربه بود پادشاه با  
رفت **نهضت پادشاه با زندان** که فکری اندیشد و افغانه  
تا مرحد خراسان مالک شدند در با زندان حجت با شوش  
بسیاری از عساکر پادشاهی با مرض در گذشتند و چنان  
کسی باقی نماند و پادشاه از آرزوی رقم غزل بر ناصیه جمعی از  
وزر بیکان کشیده ایشان را از زرد خود اخراج نمود و خود با  
معدوی غم خراسان و تسخیر آن لایب آرزو مغلبه نمود و

از جماعت قاجار استر اباد برکاب پوسه بان مملکت در آمد  
**نصرت پادشاه از بازندگان خراسان نیز آن مملکت**  
 خراسان انوقت به قسمت انقسام یافته بود قندهار و نواح  
 در تصرف افغانه قلعه و دار السلطنه هرات و مضافات در  
 بدافغانه ابدالی باقی خراسان در تصرف ملک محمود خان  
 حاکم نمرود بود و خود صاحب خطبه و سکه شده در مشهد طوس قاف  
 داشت لشکری جر افرا هم آورده خود نیز از شجاعان بود  
 و نسبت وی با طین صفاری می پیوندد و توقع آن بود که شاه  
 حقوق چندین ساله چاکری نمک و وردگی آن دو دمان بزرگ  
 پاسبان شده بقدم اعتزاز پیش آید او خود این توقع نیافته بجز  
 رزم استقبال موکب شاهی کرده **استقبال نمودن ملک**  
**محمود خان موکب شاهی بعزم رزم** تا قلعه اسفراین آمد چون

پادشاه

پادشاه از دلیری او آگاه شد بی توقف بعزم تلافی و کوشمال  
 سوار شده بلغار کرد ملک محمود خان از جرات خود نام  
 گشته بر عت تمام میبند مقدس بازگشته در استحکام قلعه  
 و حصار کوشیدن گرفت پادشاه بر دروازه شهر نزول  
 نموده بجا صره پرداخت ملک محمود هر روز از حصار براند  
 با توپخانه و آراستگی تمام بالشکر پادشاهی کارزار میکرد  
 چند ماه بر نینوال بود مردم سایر بلاد و رعیت خراسان  
 چون ملک پورده همانند آن صفویه بودند شهر با تصرف  
 فوج فوج بالشکر پادشاهی آمد و نطق خدمتکار می جان سپاس  
 بر میان بستند کار بر ملک محمود خان تنگ شده **فستخ مشهد**  
**مقدس** این بلده فاخره مفتوح شد و ملک محمود مجوس  
 کردید و حسن سعی بعضی امرابی اطلاع پادشاه هلاک شد

محمود خان ملک محمود خان

**نهیست اتم از نازندران با ستر ابا و دور و دانشه و پادشاه**  
 در مشهد مقدس بود که من از نازندران حرکت کرده با ستر ابا  
 آمدم و سید توده خصال سید مفید ستر ابا دی که از  
 نیکان و زکار بود در ان شهر دیدیم و از اینجا به مشهد مقدس  
 زیارت وضعه ضویه علیه السلام شرف شدم اقامت گزیدم  
 پادشاه ز قدر دانی و مهربانی که شعاران سلسله علیه بود  
 من آمد و نمود بسیار کرد در آن است و اربابا فاخته ابدی  
 و سرکشان بواجی آن ملک محاربات اتفاق افتاد و طرفی  
 و در ایام محاصره مشهد مقدس که فوج فوج سپاهی در  
 اطراف خراسان بار دوی پادشاهی میآمدند **آن در قلی**  
**بیک در دوی اعظم رسیدن ببارت یافتن خطاب**  
**طما سب قلیجانی ند قلی بیک افشار امیر دمی نزار از آنجکه**

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

باز آمده و فرقه مورد التفات شد و بساعت طالع منصب  
 باشکری یافت بطما سب قلیجانی ملقب گشت اما او از  
 مناصب آنی نداشت ایشان اخار راه خود میدانست در  
 کار آنها کوشیدن گرفت پادشاه را در او ایل بوی التفات  
 تمام بود تا آنکه زمام مهام ملکی بر آئی مرویت می آید استقلال  
 یافت و من در آن مبله مبارکه با وجود کثرت آشنایان کمتر معا  
 با خلق در شتم و بکار خود مشغول بودم بسیاری از روزها  
 کشفیه ابا چند رساله دیگر در اینجا تحریر نموده ام گاهی با اعیان  
 و مستعدان صحبت میداشتم و اشعاریکه در آن مبله گفته  
 شده بود جمع آوردم **دومین دیوان چهارم** این چهارم دیوان  
 این خاکسار است در آن مبله بود سینه عارف میر محمد تعقی  
 خراسانی که از تقی و اهل علم مانده بود و از مشاهیر فضلا در آن

رفیع بود  
 بلده مجتهد مغفور مولانا محمد کیلانی که از اذکیای علماء و در او  
 حکمت نادره زمان بود و همه بمن انس و الفت تمام داشتند  
 الحال بعالم بقا پوسته هیچک از ایشان قید حیات است  
 و در آن اوان مرابط بر بوستان سعدی آن نوع سخن  
 رغبت افتاد و سخن ستری نموده آن ثنوی اخرا با  
 نام نهادم و بسیاری از مطالب عالیه و سخنان پذیرد را  
 کتاب بسک نظم در آمد افتتاح نیست **شناهاست** پر  
 خرابات **که** شست از دم لوث طامات **عطا کرد**  
 اندیشه فارغ دلی **چو** میخانه بخشید سر منزلی **و** یکبار رود  
 بیت گفته شده بود اما صوت انجام نیافت چندینی که  
 در خاطر بود بیت افتاد **الا** ای همانند از فرخنده خوی  
 دمی گوش کنش با فرخنده کوی **نخستین** نگو کیر راه سلوک

در آن عصره بوی فاضل صاحب محقق مولانا محمد کیلانی

که خلقی که را بدین ملوک **همانند** را باید پسندیده کیش  
 غم بیرون خور بد بنال خویش **فلا** و در راهی بندیش حال  
 مباد که باشی دلیل ضلال **و** که خود ندانی ز داننده پس  
 ز روشن روان شناسنده **پر** خود پرور از اخیار باش  
 تن تیره مقله کو خار باش **به** پرورتن عقل مشکل کشای  
 بدانش تو و بان باهوشی **آ** بتدبیر سنجیدگان کارکن  
 ز مغر خود سر کر انبار کن **سبک** نباید بکار می  
 که جل نهی ز بی مغر سر **بر** روشن وانی بر آورد می  
 که یکم دو انا به از عا **لم** نظر کن در احوال دانشوران  
 که بیچار نبود کل و ضمیران **به** هر فرقه در درو بخانه  
 بود در میان پای بیگانه **به** خرم که نمی بود در دو صبا  
 فراخست هینای میدان **لا** چو دعوی کران انشمار می

فلا و در آن  
 فیا و در آن  
 جنت و در آن  
 بر آن که می باشد  
 در آن که می باشد  
 و تحقیق و در آن  
 سبک که در آن  
 جا و در آن  
 با فقه هم گفته  
 و کونند آنست  
 بر آن فایده

در آن



کند از تو داننده پهلوسنه بجائی که باشد و آن حرف  
چرا گوهر آید برون از صدف بدعوی سیر بدی که نه  
فلاطون شدی لانی خیره سر فرومایه که بدزد و دو حرف  
نکرده هم آورد در بای زرف نهان تیغ مصری چون کند  
عیانت پیش نظر بائی شد فربنده نیاست سنگ  
چو خواهی مانند پس بر ده شک بگیری نگو ای عبرت کمال  
عبارت بجان نخوی و خصال بصورت همه آدمی بگرداند  
لبیرت بسی کم ز کا و و خزند ترش روز پند سخنگو مکن  
نگو خواه را تیغ باشد سخن برد کوی مهران فروزند خشت  
که بادوست نیست با خصم رک در پیش قوه از دل مکن  
که سنگ در شست نشسته کن نگیرد تو پند حکمت بر تو  
چو باران رحمت بنیاد کوه به پیش دم ناصحان خاک با

۲۰۰

پدیرای سخن از دل پاک باش براحت چه سپی لایح و کت  
بگرددت فقیران میاز و برک بنویسنه نهان حج در نافه شک  
شکر بی طعام و کلوکاه خشک مجراحت از برک ساظر  
تن استانی خلق زردان طلب بنندی چو طالم بجم کند  
باید از ملک اقبال کند چه رونق بماند دران زو بوم  
که بازو کشاید تبه کار شوم مکن پرورش سفله از نهان  
دختری که خار است بازش مکا بدیوان شاهش بهمال  
زبید اطفالم پر طلبد حال بناله که سلطان سزایم  
تو چون داند می چند امید به پاک تو هر جا که میدادفت  
بود از تو چون از میان آفت دل عاجزان تا بدخراش  
زاده ضعیفان خطر ناک باش ممرس از غریب و نهان جنگ  
حذر کن افغان لهامی شک مشو خنده دشمن دست بج

که بخت کند آن نگویند و چون شبانی که نازد چنگال کرک  
ز بونست و دشمنانش ستر نه چچی بذاست نفس درم  
چه لذت فروتر عدل که رود هر دو ماند بجانام نیک  
خاک آنکه جوید مرا انجام **ایضا** یکی بار دل در کل افتاد  
سخن را اندر خبث آزاده سخن چنین حدیث باز آید  
نکر تا چنان که هر را بخت **مرا** هست در پیش ابی شکر  
بصد خیرم غرق در باغ ویش **بیا** عمل اگر بخت شد همنون  
وزین بخت من آید برون **نذارم** ز بد گفتش هیچ با  
کجا که دالود کی جان پاک **و** کر بر نیاید بسببم در  
شودر شتهایند و کارست **از** انم نکوتر گوید کسی  
سزاوار ناخوشترم زان **بچه** خیرین سیرت هر آن پاکیز  
سراسر حدیث جهان یادگیر **کجا** با خود افتاده امروز کار

بند

بیک و بدس مهر روز کار **حریفان** غل باز و بر بخت  
مباد که فرصت تپازی **بهم** **ایضا** شبی مهر بر آوردم از حجب  
چو امی که خیزد ز دلهایش **طبع** جلوه کرد شد مراد نظر  
زهر زشت و پیکری شست **ز** بد و کفتم ای بده بخردان  
پدر بست باز که در جهان **بختا** که شک در قضا و قدر  
نظر بستن از خالق نفع و ضرر **بختم** که از پیشه خود بگو  
چو بانی درین کارگاه دور **چه** صنعتگری داری از جوی  
بختا ز بونی و خاری ذل **بد** و کفتم از حاصل خود خبر  
بگو شده باز ای خیره سر **مالت** که هست غایت لید  
بگفتا که حرمان بود **ایضا** شنیدم که عیسی علیه السلام  
خری اشکی بل و سگ **کلام** بروزی نکردی و فرستیدی  
خر از مردمی کی شود تنهایی **قضا** را بنوش شیبی میل

دل عیسوی از غم وی بتان **بآن شغل طاعات طول نما**  
دوام نیاز و مناجات **آ** در آن بسیار است آسوده بود  
شکر مردم و صدقوت ایشان **خواری تعجب کنان از شگفت**  
فضولان پر سید پاسخ گفت **که گزشتنه باشد خربی زبان**  
چه سازد که آورد در جهان **شود آتش جوری انکسخت**  
بخاک آبرو گردد دم خسته **مروت نباشد که روز در**  
کشد بار و ماند شب شسته **نشد شدن غافل از روزگار**  
حوالت بارفته تیمسار او **خزین از روشهای نیک اختر**  
جوانمردی آموزد دل نبر **چه گزشتنه راه مردان بین**  
درین دلی ره نوردان بین **ز جام مروت شربابی بزین**  
دل خفته آشت ابی بزین **شکر کشیدن اشرف افغان**  
و حرکت پادشاه را فرمود **از مشهد بصوب عراق**

سخن گسترخی خامه سیاه مست از او ای که در پیش دشت عنان  
بر تافت نکرندگان نکته نگیرند با بجه چون اشرف افغان آفت  
و احتشام تمام یافته بود و از جانب پادشاه عالیجاه اندیشه ناک  
از بیم آنکه مباد در خراسان مکن استقلال یافته بدفع او  
پیش از آنکه متعرض او شوند اشرف نکر با شوکت لشکری  
موفور روی نخر اسان آورد پادشاه و طمحاب قلیخان امرا  
بمعجیل با سپاهی مقدور بود از مشهد مقدس بعزم زرم  
او حرکت کردند و این قضیه شهر صفرائی و ارجین مایه بعد  
الافت بود و افاغنه درین سال مستاصل شدند و پادشاه  
در رفاقت مری ساعی شد و جمعی از مفریان از دامن فرستاد  
کوشش کردند تا چارمن نیز در منزل اول فافت کرده سفر  
در میان آن لشکر برین دشوار نمود در آن منزل پادشاه اسخا

معذرت امیر تسلیم نموده از عجب آن لشکر بخاطر خواهد  
روان شد و در میانه همیشه مسافت اندک بود چون پادشاه  
بیلده بطام رسید فوجی از افغان شب سر تو جانم بزم سپید  
آمدند پاسبانان آگاه شده ایشان را بر انداختند قصه و ذکر  
بر سر آب مشهور بهمان دست که داخل زمین خراسان است  
تلاقی هر دو لشکر دست داده **مصاف دادند پادشاه و پسر**  
**باشرف افغان بهزیمت آن طاعنجان و سپاه قزلباش**  
با آنکه بقدر نصف لشکر افغان نبود در زیر اعلام پادشاه  
صف آرگشته پایشان و مردانکی فشر زدند و افغان نیز در آن  
معرکه کیر و دار کرم ساخته جنگ سلطانی در پوست تیغ کین  
پیاده کاب پادشاهی توپچیان خاصه در انروز در ادهمارت  
و مردانکی داده پیش قدمان و دلیران لشکر افغانه اچند

دفعه از میدان داشتند کلوله بر مثال تکرک بر صف سپاه  
ایشان بختند بیکه سواران قزلباش اچپ است ایشان  
تا ختن آورده بهر کس رسیدند خاک افکنند و تا ظاهر منگ  
کارزار کرم بود القصة از صدمات لشکر شاه افغانه را  
پای تکمین از جانمیت و چند آنکه تلاش کردند بجایمیت  
صفوف ایشان بهم برانده شکست آن لشکر انبوه قباد و  
مذکور و سرداران ایشان و می از معرکه تا فته بهزیمت فتنه  
و در راه هر چند جوستانند که مر تبه دیگر مستعد کارزار شوند  
صوت نبت تعجیل تمام راه صفهان پیش رفتند پادشاه و پسر  
نزول نموده من ساغی که متصل بآن میدان بودند کرام کرم  
چون تمام سپاه قزلباش بگذشت سوار شده بر جانب این معرکه  
بر آمدند و نظاره مقتولان میدیدند عبرت کردم چه تا آنروز افغان

جک قلباش دست بازوی مردان کل رز از ندره بودند  
انگر که از قلباش یاده بر دوسه کس که اندک نیمی داشتندی  
ضایع نشد بعد از فتح و طف ظمها سب قلیخان صلاح در معاودت  
بمشهد مقدس بد که تدارک شایسته دیده سال دیگر فتح  
افاغنه پر از ندره **نصت آیات منصوره باصفهان** و با شاه  
راضی شده عازم صفهان گشتند در شهر هر کس از لشکر حکام  
افاغنه بود راه فرار باصفهان پیش گرفته امانی ان شهر باهنر  
نیاز استقبال موکبشاهی کرده غلغله نشا و شکر گذاری  
رسانیدند و از هر طرف فوجی بشکر ظفر اثر می پوست مر از بلده  
سبزوار عارضه تب ساخته بود در دامغان شدت گرفت  
ده روز اقامت کردم بیماری یاده شد و زمستان رسید  
بود از راه الکاهی نزار خراب بیلده ساری ناز ندران **فصل**

**راقم حروف ناز ندران** دران یاده از شدت بیماری ضعیف  
گشیدم دران بلده تیر تا دو ماه بر سبب افتاده امید جان  
نمود حق تعالی شفا بخشید جمعی از طلبه و مستعدان در  
بلده مجتمع بودند و خواشند اگر نه نموده کتاب اصول کافی و من  
لا یحضره الفقیه و الهیات شفا و شرح تجرید خواندن گرفتند و  
آخر مباحثات فقیر بود از ان زمان باز تارک شده ام ایام  
بهار را در ناز ندران بهشت نشان خوشی گذرانیده **فصل**  
**از ناز ندران آمدن بظهران** از ان بلده بظهران آمدم و  
دران طرف مدت صفهان مفتوح و افاغنه مستاصل شده  
بودند و محل آن قضیه آنکه چون اشرف شکست یافته باصفهان  
رفت از خوف هر اس مردم صفهان از شهر خارج نموده  
بهات متفرق ساخت **مصاف و ان ما و شاه اشرف افغان**

+

۲۰

**در نواحی صفهان و انحرار ایشان** و از اطراف سپاه خود را  
 جمع نموده بندارک توپخانه پرداخت چون برومیان صلح نمود  
 بود از ایشان جمعی توپچیان با طبله احمد پاشا در روی فوجی  
 توپچیان معاونت او فرستاد چون پادشاه بنواحی صفهان  
 رسید فاغنه بالشکری آرسنه توپخانه عظیم استقبال  
 نموده صف قتل آرسنه کفر لباس و تفنگچیان رکاب  
 شاهی اول بر سر توپخانه ایشان هجوم آورده رو میان بر  
 بگشته توپخانه بگرفتند پس از کوشش و کشتن بسیار  
 شکست افغان افتاد و مقدار چهار هزار سر از ایشان گرفته  
 از آن بهر ماناره عالی برافراختند **فوج صفهان و کرخیان**  
**بشیراز** و اشرف فاغنه شکسته بد حال با صفهان  
 آنچه داشتند توانستند از خزاین و اموال بر بسته بکنند

فارس

فارس که در تصرف ایشان بود با اضطراب روانه شدند اجاره  
 ایشان که فرصتی داشتند دست بغارت باز را دراز کرده  
 که خالی بود در بهم شکستند هر گز از شهر و خارج شهر خریدند  
 بقتل آوردند و از مقبولین بود مولانا می فضل عارف اقا  
 مهدی خلف مجتهد میر و اقا با دمی زنده رانی علیه الرحمه که  
 از نیکان و صدقای مین بود با جمله بعد از چند روز پادشاه  
 لشکر قریب باش بشهر درآمدند مردم شهر از نواحی بشهر آمده  
 بمعمیر حال خود پرداخت و پادشاه بمنازل عالی خود رفت  
 گرفت هماسب قلیخان اراده معاودت بخراسان کرد  
 بعد از ابرام و انباج جسمیع مطالبی که داشت بمعافاغنه  
 مامور شد و در آنوقت راه شیراز که سرد میر سخت است پر  
 و عبور دشوار بود خان معظم که در لشکر کشی و سپه داری بکانه

روزگار است لشکر بشیر که بشیر افغانه که بشیر از در آمد  
باز لشکر با فراهم آورده و جامه و اوسات آن خود در اصلا  
زرو انعام داده جماعتی با کراه و طمع مال با ایشان پیوسته  
مخاربه بودند چون لشکر قزلباش پنج فرسنگی بشیر از رسید  
**تعاقب لشکر قزلباش افغانه ابرو داری طهارت خان**  
از افغانه باز دحامی تمام روی با ایشان آوردند و کوششها  
سخت کرده تا چهار روز منگامه کارزار بود و ایچ سباه  
قزلباش در آن مصاف داد مردمی دلاوری اوه جمعی کثیر از افغانه  
مقول و بقیه سیف نیز میت رفتند و در آن اقعه خانها  
بشیر از افغانه سوخته و اموال بغارت برده بودند **میرزا**  
**خان معظم با اثر افغانه نیز میت طهارت خان** جماعتی  
از روسای افغانه زنده دستگیر شده بسیارست رسیده

از افغانه

و از آنجمله بود میاجی پیر و مرشد محمود و ملاز غفران امثال  
ذلک از آن جانوران باجمله بعد از فتح و ظفر خان معظم بشیر  
در آمده بیکسین مردم و تفتیق انگشت و اخت اثر و بقیه  
که هنوز میت دور از کس افزون بودند در اسان کمال تباه  
راه خطه لا در پیش گرفتند و از بیم تعاقب لشکر قزلباش خطه  
از ایوار و شبکین می آسودند اکثر سپاه ایشان را  
مانند و تلف شدند و در هر مرحله جماعتی از ایشان پیران  
اطفال خود را که از رفتن عاجز میشدند خود کشته می انداختند  
چنانکه از بشیر از نابلهه لار که پانزده روزه راهست شکستگان  
ایشان نجات بود و چون آوازه فرار ایشان منتشر شده  
بود در عابای جمیع دهات نواحی اگر همه ده خانه بود دست  
به تفنگ تیر برده بر روی لشکریان عظمت ایستاده

ایشان نیز نذر رسیدن اشرف و بقیه سیف افغان  
ببلده لار و از بیم مجال آن استند که درنگ نموده با  
در او زند و در آن اوقتی نان بدست ایشان نیفتاد و  
بگوشت سپان و الاغان و معاش میکردند و خلقی با  
وجود زر و جواهر بگرستنکی بردند و قصه بلار رسید و چون  
قلعه آن شهر همان است اشرف مذکور را بجای اطراف رسید  
که آنجا خود در آنجا میزد و میره معاونت طلبید بر او  
با فوجی نفایس بسیار روانه ساخت که از راه ریانه می  
رفته از رویان در خواست آمد کند چون و آن شد تا  
نواحی بر سر او ریختن و بگشتن و اموال می بردند افغانی که کوه  
قلعه لار بود روزی تسلیم اشرف برآمد **اشرف لاریان**  
**قلعه معتبره لار از افغانه و بیست و پنج کس از اعیان لار**

در قلعه مجوس داشت مجوسان از رفتن او آگاه شده  
مکان خود برآمدند و چهل کس افغانه را که در قلعه مانده بودند شب  
هم از ایشان گرفته گشتند و قلعه او را بستند و چون قبضه  
تفنگ در منزل کوه توال و افغانه یافته بجزایر قلعه  
پرداختند از بروج آن فریاد و عاریت های برکشیدند و چون  
تسخیر آن قلعه هر چند حارسانش بیست و پنج تن باشد بزودی  
بیشتر است اشرف چند آنکه تهدید کرد و بنویسد خواست ایشان  
را م س از درنگ گرفتند و روز در لار اقامت نمود هر شب فوج  
از لشکر پادشاه سر خود گرفته بامید رسیدن کامی بیرون می رفتند  
در عایای اطراف ایشان همراه گرفته خود را از قتل و اخذ  
اموال معاف نمیداشتند **راکندی لشکر افغانه در کجمن**  
**اشرف بصورتی با اشرف چون آکندی خود بدیدها**



بیقاس و می استیلا یافته بود راه فرار بقصد باز پیش گرفت  
 کم سیر هر روز فوج فوج لشکر او جدا شده راه سواحل دریا  
 می گرفتند رعایا را با ایشان همان معامله بود و جمعی که بدریا  
 رسیدند سفاین ایشان بقصد بریزدی غرق شده خلقی انبوه بدریا  
 فرو رفتند معدودی از ایشان بسواحل لحسا و عمان و یوچی  
 افتادند شیخ بنی خالد که صاحب حساب است ایشان گرفته بقل  
 نمود پس از بحر و لایه از خوششان که شسته لباس و برایشان بسته  
 عزایان بیابان هر داد و پس از چندی که من سواحل عمان  
 رسیدم سیر یک اورا شرف که قریب بیست سال عمر داشت  
 خدا او خان جاگم لاکه از امر اینی رک ایشان بود در شهر سقط بند  
 هر دو مشک بر دوش گرفته آنجا نهادی مردم میروند ایشان  
 طلبیده سخنان پرسیدم سرور خان نامی نیز از امرای ایشان

دانی

در اینجا بود گفت که بنزد و روی رکل میکند او را هم نزد من آوردند  
 و احوالات پرسیدم القصه چون اشرف از لار بخت حدود  
 بلوچستان راه قند باز پیش گرفت در هر کویه رعایا و مردم  
 اطراف فتح در برابر زده جمعی مقتول نموده اموال میردند تا آنکه  
 مال سپاه او با انجام رسید خود چنان بی رحمت میراند پسر عبدال  
 بروهی بلوچ و می اورا بنجد و با دو سه کس یافته بقتل رسانیدند  
 و سرش را با قطعه الماس که اینها که بر بازوی او یافته بود نزد  
 طهماسب فرستاد پادشاه عالیجاه آن الماس را بهرستان  
 او و پس داد **توجه طهماسب قلیخان بهمدان و محاربات با**  
**رومیان و نظریه یافتن بر ایشان** پس از تسویر این حالت  
 طهماسب قلیخان از فارس حرکت نموده از راه عربستان  
 و لرستان بقلعه و علیشکر در آمده با پاشای همدان و شکر یا

بقصر رسیدن اشرف افغان

روم مصاف داد و ظفر یافت خلقی نبود از ایشان کشته شد  
عراق را منور و مصفا ساخت و بقیه سیف و میان بغداد  
که تخت بود در آنوقت بر امور کلی و جزوی تمام ممالک محروسه  
شده پادشاه و راجعه مهر خود داد و بود و از زیاده وی  
استیلای می داشت افسردگی داشت **نهضت اوجروف**  
**از طهران باصفهان** مجمل از طهران باصفهان آمد و  
انشهر معظم را با وجود بودن پادشاه بغایت خراب دیدم  
و از انهمه مردم و دوستان کمتر کسی باقی مانده بود و در وقت  
مولانا فاضل ملامحمد شفیع کیلانی که پیش من گور شد باصفهان  
شیخ الاسلام بود و هم آنجا حلت کرد و در انشهر بود و قال  
نخبر شیخ عبد الله کیلانی که بغایت توده خصال از دوستان  
من بود و چندی قبل ازین گذشته در انشهر از او داشت مولانا

30  
31  
32

فاضل ملامحمد جعفر سنبر واری که از اقیامی معارف و کتب  
بود با من الفت دیرین داشت آنوقت بکینوبت شبی من  
من آمد و از صحبتش بهره ور گردیدم با بجهت شهادت در صفهان  
اقامت نموده پادشاه را سخنان سودمند گفتیم و خبری بد  
که در ظاهر باعث بقای ملک دولت بود و با دلالت کرد  
اما با تقدیر موافق نیفتاد **شکر کشیدن خان باذربایجان**  
**دفعه دار السلطنه تبریز و انهرام رو میان طهارت خان**  
باذربایجان رفت و دار السلطنه تبریز را تخلص کرده تا  
مصافهای سختی دوایش از او در شکست و از مملکت او با  
انچه اینطرف اسار من بود و تصرف در او زه بهر جا حکام  
کماشت آن طرف شطرنج مذکور را فراموش شده با امرای روم  
که در آن هر حد بودند سخن مصالحه در میان آورد و چون آن

فانی

روان شدن خا منظر از دریا بجان  
خراسان

اوقات خراسان سبب جماعت کمان افغانه ابدالی اهر  
که عرصه خالی یافته بودند شوی و عنان بوجه بصورت  
معطوف داشت و زکاتان اگو شمال بلیغ داده بر قلعه  
رفته افغانه را محصور ساخت **محاصره هرات** چون  
قصبه در کربن از توابع اهدان جمعی که در روزگار افغانه با  
یار شده قنبا کرده بودند فراهم آمده هنوز داعیه خود سری  
و قلعه استوار کرده بودند پادشاه بعزم دفع قنبا ایشان  
و استخلاص بقعه آذربایجان از صفهان در حرکت آمد  
**رازم حروف از صفهان بشیر از** و مبالغه در همراه بودن  
من داشت در اوقات مرا حالت سامان آن سفر نماید  
بود پهلوتی نموده از صفهان بصوب شیراز روانه شد که  
چندی از شهر سیر برم تا چه پیش آید چون شیراز رسیدم

غایب

بغایت صحبت و آشفته دیدم و از انهمه عاظم و ستان من کی  
بر جانبی و جماعتی از اولاد و نسوبان آنها را پریشان حال و بی سرانجام  
با فتم و از ایشان بزم میرزاها و می خلت مرحوم مولانا شاه محمد  
که خالی از جذب نبود که معاشرت با خلق نموده در نکاب و ارا  
اشهر سیر میرد و بغایت از عالم گذشته شوریده حال بود  
چون با بقیه مودنی است و من آمد و از غریب اینکه او را با  
آن حال که داشت و قی عجیب معجا بود اگر چه خود نمی گفت اما  
بصحبت آن بغایت شایق و در حل آن با هر و چنان بیخ  
الانتقال بود که هیچیک از مهربان فن امثل او ندیده ام  
و مرا هر که بمعنا غیبت نموده از ایصال و فکر در آن افسوس  
می آمد اما چون سلیقه بهر چه مساعد و طبع بهر چه پردازد از آن  
بباز و این شیوه از طبیعت چنانکه باید مالکست و معاشر

حرف

استادان این فن معجزات لطیفه بسیار گفته اند  
روزی در صحبت میرزا با هادی مذکور نیز بدیده حمای بسیار انشا  
شد و چندی که حالتی بر قلب آمدت افتاد **با اسم مالک** ای  
زاهد شک نخت کردیده **دوم** سر و کوب طودی بر چیده  
شد فصل خزان آمدی سوی جمن **یکل** کشت شکسته بر  
و سر مایده **با اسم نصیر** ای بجان از غم ز کبر تو آمد **بیک**  
تو بخود بسیر تو آمد **خانده** آن خواب است کونی بند و بند **صفا**  
بخت میداری با میماند آخر جهان **جمال** پارینه و چو بر **انال**  
کشادی **بیمو** جیب می شده امسال کشادی **ترسا** شک  
در دیده سود از ده کی جا دارد **تا** که روح جانب خا صحر  
دارد **امان** بر این این بینا فاشد **بر** سینه من بر تو تا  
عکس نماند **قبا** مهر لب من نم با تیره وز می جهان **ب**

شب وصل تو دل لایق نام است **فغان** **تقی** مجاز و باطل از  
بس در زمانه **حقیقت** کشت حق رفت از میان **مجله** غارت  
زدگان شیر از نزد من مجست **شده** شرح احوال **بمنم** در اول  
از جابرت با آن حال در میان ایشان ندن **شوار** **مرد** از آن  
بصوب کمر سیرت فارس وان **شدم** **رو** **بخط** **لا** و بملده **لا** **لا**  
و رستان اقامت نمودم **در** آن **دوم** هم استقامتی نبود ملک  
خراب **ضوابط** و قوانین **ملکی** در آن چند ساله ایام **فرست**  
از هم **رنجه** **پادشاه** صاحب اقتدار **با** تیر و رانی **با** است  
تا مدتی با حوال هر **قصبه** **قریه** **محالی** **پر** **دازد** **و** **بصعوب** **تمام**  
ملک **با** **صلاح** **آورد** **این** **مخرد** **انگد** **قلیده** **شد** **بود** **از**  
مقتضیات **قلبه** **در** **ین** **از** **منه** **ریمی** **که** **صلاحیت** **نا** **است**  
باشد **ده** **وی** **بین** **در** **میان** **است** **در** **هر** **حال** **هر** **یک** **از**

نوشته

ب

سلاطین و رؤسا و فرماندهان آفاق چند آنکه اندیشه رفت  
ایشان از همه رعیت یا از اکثر ایشان فرومایه تر و ناهنجار  
تر یافتیم مگر بعضی فرماندهان ممالک فرنگ که ایشان در  
قوانین و طریق معاش و ضبط اوضاع خویش استوارند و  
بسیب ساینده نام بحال خلق سایر بلاد و اقالم و صقاع  
چنان نیست **سید بن عبد عباسی و آهنگ بسفر حجاز**  
باجمله از لرغمان غریب بصورت بند عباسی معطوف شده  
بان بده رسیدم و مدتی بیماری صعب عارض بود چون **حقیق**  
حاصل شد باز غم بسفر حجاز کردم و جماعت فرنگیه که در آن  
بندر میباشند با من اخلاصی تمام بود چون سفاین و جهات  
ایشان بغایت وسیع و مکانهای بسته دارد و در آنجا  
بلد ترازم قوم باهتر از همه از ایشان اختیار کردم **مجااز**

۶۰

**پادشاه با جماعت کزین ممالک با عساکر روم در آذربایجان**  
**و طبرستان بر ایشان** اکنون خامه سخن طراز بقیه احوال پادشاه  
را تقریباً بساط کلام می نگارم پادشاه از صفهان سفر  
کرده با جماعت طایفه کزین مجاریات کرده قلعه ایشان را  
و بقیه اسبقت از منقاد ساخته و می باذر با بجان نهاد  
و از آب آرس کشیده جماعت و مینه نیز مستعد کار را  
شدند و در نواحی بلده ایران تلافی فریقین روی داد و پادشاه  
بظرف اختصاص یافت و از حاضران معرکه شنیدم که نه هزار  
کس از رومیه در آن معرکه بقتل رسید و غنیمت فراوان بدست  
فریباش افتاد و آن فتح نمایانی بود و در میان که در بلده  
ایران بودند متحصن شده پادشاه بمحاصره پرداخت **محمود**  
**ساختن قلعه ایران** اضطراب ممالک روم افتاد و لویا

دولت عثمانیه بیری اندیشیده احمد پاشای بغداد را باشکر  
موفور بصوب عراق فرستاده تا باین سبب پادشاه  
ولشکر قزلباش ترک محاصره بزرگان کیزندو چنان شش چون خبر  
وصول لشکر روم بعراق که در آنوقت از حاکم صاحب شکر  
خالی بود پادشاه رسیدست از محاصره بزرگان کوه نامه نمود  
دفع آن لشکر را هم دستند روی بعراق آوردند و در نوای  
همدان تاقی فریقین روی آورده فریب هم فرود آمدند و احمد پاشای  
مذکور بجد سازی مکر پیغام صلح و التماس که جدال و خصومت  
در میان آوردنای بجمعه لشکر قزلباش از استعداد محاربه آن  
رود غافل شدند و چنان سخنان مصاحبه در میان و لایچون  
آن ولشکر کینه جو بغایت نزدیک دست کربان و در آن  
از هر دو جانب هنگام طلبان معدود می میدان آمده با هم اغا

معارفه بود  
ما اصفهان  
و شکست  
قزلباش

کارزار کردند و مانعت از هر دو نمود شوکرشته تا که همان  
بزرگ پیوسته رومیان حصار خرابی که متصل بصفت  
قزلباش بود در آمده استوار شدند و بنیاد تفنگ انداختن  
کردند صفوف قزلباش متلاشی بعد از ساعتی برپاکنده شده  
فرار کشاد یافت پادشاه هر چند کوشید سعی کرد و چند کس از  
امرا بغانش او بخته او را از معرکه بر آوردند و رومیه نیز قدم  
نزدک شمشیر بغداد بازگشته و اینقدر غلبه انیمت نموده که  
زبان آن بالتماس صلح و تمهید مصادقت نزد پادشاه  
فرستادند و مخدرتها گذارش کردند پادشاه نیز رضادار  
در میان صلح واقع شد **مصاحبه پادشاه با رومیان** پادشاه  
با صفهان بازگشت همان روز که من از بند عباسی را دیده  
بهمار و روانه شدن بعزم حجاز در هشتم اسد پادشاه و

از شنایان ز دور رسیده این حقایق معلوم گردید و من کشته شد  
به بند صورت آدم سفر دریا نمودن از بند عباسی بند  
**صورت از انجا که معظه** و قریب به ماه اقامت کردیم  
روانه مقصد گردیدیم و فرنگیان در آن سفر نهایت بیکی و نیکی  
خدمتی مرعی داشتند تا به بند رسیده اوراک اسعاد  
ز جمعی پایانی نمودند و بارها فراموش ساخت پس از انجا  
ج جیت اندک احرام و مناسک برداخته توفیق باب الغرة  
دیرین حصول پوست **تشریف بطواف مناسک حج**  
**اندک احرام** و در که معظه بسبب ارتق که در روز و بارومی اد  
امانت اشحریر نمودم اراده توقف در آن مکان مقدس  
بجتمی چند میسر نیاید و در شهر محرم خمس و اربعین ماه بعد  
با قافله حاج ساقی شده آن میان او شد تا بسنان

طی نموده بان بلبه در ادم از انچه در گذشته نشسته بخیر  
**مراجعت از سفر حجاز به بند عباسی** و از انجا به بند عباسی  
انجا که معلوم شد که اوضاع ایران زود هم شده است  
تغییر پادشاه در اوایل سال مذکور روی نموده محل آن اینک  
قلیان در محاصره هرات بود که پادشاه را جنگ هم آن  
بار و میه اتفاق افتاد خان معظم این قضیه احمل نقص تدبیر  
صلح مذکور را انکار کرد و پس از محاصره مجادله ششماه  
را مفتوح **فتح دار السلطنه هرات و قتل ابدالی** و افغانه  
ابدالی اتم و قتل نمود و بقیه سیف در سلک سپاه ملازم  
ساخته بشهدت مقدس بازگشت و چند کس از مقرران از با  
مغمدان پادشاه را طلب داشته مظن خاطر ساخت و عمر  
رزم احمد پاشا و تسخیر بغداد کرده گفت بخت پادشاه رسیده

بعد از خصت بغداد میروم مقربان بخدمت پادشاه آمده از  
ارادت و اخلاص مندی او خاطر پادشاه که تفرس و اعجاب  
و می نموده اندیشناک بود مطهر ساختن و خان معظم بالشرکی  
موفور با صدان آمده بخدمت پادشاه رفت و سخن اجاز  
سفر روم در میان آورده مختار شد عازم حرکت بود  
**خان باصفهان** و زوی مقربان غیب رفتن پادشاه تبرک  
و می که از باغهای پادشاهی بود کردند پادشاه خلوت سوا  
شده بان باغ رفت خانه کور پیاده استقبال نموده بر  
معمول پادشاه را فرود آورده بر اسم خدمت و اخت  
بساط عیش و عشرت گسترده التماس نماندن آن وزیر کرد  
پادشاه با سزااحت مشغول شد می چند کس از سرداران  
لشکر خود را طلبه سخن در سلطنت اندک که احوال صلاح است

بدر

که بسبب ضعف طایفه خندی پادشاه ترک سلطنت کرده بگوشید  
و پیشین اسلطنت بر داشته معامله روم بکسو که بر چون اینمغنی  
مهمه بود ایشان نیز رضا داده پادشاه را ازین صلاح خبر داد  
و می ناچار بقضایت در او مخلوع شد **شاه پهلما سب اسلطنت**  
**پادشاهی پیرش عباس مرزا** و پیشین که کودکی و نام بود  
بیارگاه پادشاهی او رده خطبه سکه بنام او کرده پادشاه عباس  
موسوم شد شاه پهلما سب ابا جمعی با سببمان آنه خراسان  
نموده یکی از پرده کیان سلطنت ایشتر خود در جلاله کجاست  
در انوقت بگری او سلک از دواج پسر بزرگ خود را آورد  
در خزانده و کار خانات پادشاهی بود بمصرف خان معظم درآمد  
بر جمیع ممالک ایران حکام از خود تعیین نمود و شاه عباس  
را چند کس همراه نموده بقزوین فرستاد **مخالفت و محاربات**



**الوین تختیاری باخان معظم اطاعت ایشان جماعت**  
 تختیاری سزایین معالیه پیچیده شویش کردند و حاکم خدیو  
 را بکشتند بنیله ایشان از صفهان نهضت کرد و پس  
 از جنگ در جدال متابعت کردند خان معظم روانه بغداد  
 شد و در راه بالشکری از روم مصاف داد و غالب آمد و بغداد  
 را اندام احمد پاشای حاکم دار السلام بالشکری انبوه از شهر برآمده  
 کنار خط بغداد مصاف داد و منتهی به قلعه کرخت خان  
 معظم باشکرت تمام محاصره برداخت و در جلوه جسته حکم  
 هر دو طرف و قلعه افزو گرفته در تظلمین محصوران کوشیدند  
 و توابع و لواحق بغداد همه تصرف قریبانش برآمده اکثر کوفه  
 حوادث شد **نهضت خان معظم به بغداد و شکست سخت**  
**یاقین احمد پاشای و محصور شدن بغداد و احمد پاشا**

دان

در آن قلعه داری انجی نهایت مردانگی و تکلیف بکار بردند راه فرار  
 هم نداشتند در اطاعت قریبانش مطمئن نبودند بهر حال باقی  
 اما چون با سپاه موفور محصور شده بودند مدت محاصره است  
 یافتند از شهر انبوه قحط افتاد و مردم اکثر حیوانات ماکول و غیر  
 ماکول حتی سگ که بر آن خورزند و کار محصوران بصحبت  
 تمام کشیدند مخی ازین سوانح که در شن یافت اکنون که  
 بقیه احوال خود می پردازد چون به بند عباس رسیدم بنا  
 مشقتها سخت که در سفر حج کشیده بود و قروض بسیار  
 بر کردن افتاده بودت حرکت بجائی نداشتیم مدت دو ماه  
 در آن بند ماندیم بعضی دیوان بهر نوع صورتی داده بقدر  
 باحوال خود و دوستان و اخیام در آنوقت سبب انقلاب  
 دولت و تغییر قوانین سلطنت و تعدی تحمیلات یاد بر

قیام و انوار

شده بود که اخراجات عمومی در روز بروز از مردم شهر کبیر  
 و از خارج سبب ابی و نا امنی طرق اجناس با شه نیر رسید  
 تسعیرات بالا گرفته تا کولات مسایع و معدودی از بیجا  
 که از انهمه اداست باز مانده بودند بفلکیت تمام روز کاری بسر  
 میردند حاکم و سپاه در اخذ ما یحتاج بومیه خود عینت و استل  
 داشتند امیر دیگر برای تعداد تجملات آن لایت آمده ا  
 معمول مطالبه در آن سالغه تمام داشت و در سایر شهرهای  
 خراجی که هرگز در آن ممالک رسم نبوده اختراع و دوی نیز بر کار  
 علیحد فریجیده بر سر مردم افتاده بود و از جمیع نواحی که دست  
 رس ایشان بود خراج و متوجهات سال آینده نیز محصلان  
 شد بدگماشته تحصیل نمودند و از هر خانه رعیت یک نفر سپاه  
 بایراق و سامان میخواستند که در رکاب حاکم حاضر بوده

مر سوم مدد خرج تابا شد خدمت باد و مفدا را بکنار کس از آن  
 نواحی باین صیغه جمع آورده بودند و سه هزار کس دیگر طلبت  
 و یافت نمیشد از رعیت بیچاره بود خست و براق و سامان  
 داشتند در سر زمین و با بست بفلکیت فرودوری قوتی برا  
 خود و عیال پیدا کنند چرا که چون سفر میر شدی که خدا یان  
 ایشان بر معرض مواخذه و تطاول بودند و با اینحال مطا  
 سیوسات از وقت موفور برای خیره نمودند و این سبب  
 مخصوص رعایای شیعیه لار بود که اطاعت داشتند و بر  
 از محال آن که بر زمین شافعیه اند و در ایام استیلای افغان  
 نیز آسوده حال بودند و تا آن زمان با کشتی حکم نموده  
 در مکانهای ممکن از این تجملات بر کران بودند و در  
**محمد خان بلوچ در مملکت فارس** خان معظم محمد خان

را سرداری مملکت فارس داده بتبیین ایشان مامور نموده بود  
باتفاق حاکم شیراز با حشر می انبوه و آنه انصوب شد از کثرت بعد  
ایشان عایامی بچاره میر میزند و سردار بلده بهرم رسیده  
خان حاکم آن بلده که از نیکان دوستان من بود در آن  
بحسن بیرون مردانگی آن بلده از شر فاغنه محافظت می نمود  
داشت هر چند خواست که ایشان اسامانی که مقدر بود  
نموده از آنجا دور کند از در ارضی نشدند و در خواب استانی  
از وسع نموده دست تعدی کشادند عبد الغنی خان کوه  
که بعد الت رعیت پروری مردانگی موصوف بود **محمود**  
**عبد الغنی خان بهرم و محاربه نمودن او با سردار فارس**  
ناچار شده حصار شهر استوار کرد و با سپاهی که داشت بچاره  
آن بلده پرداخت و در میان وحشت خاسته سردار بجای

و پیوسته

و پیوسته او کمربست چند آنکه وی سردار را بمواسا و مد  
ورفع جدال بچام کردند و گرفت بین احوال لاریان که  
ایشان خانی از بی پروائی و مردانگی نیست بچاره کار خود  
درمانند و از سلوک حاکم و عملد اران تنگ آمدند و از رسید  
سردار و تعدی آن لشکر نیز وحشت تمام داشتند و حاکم نیز  
بنابر سلوک ناگوار خویش از ایشان نامطمئن شده سپاه متعلقا  
خود را جمع آورده در اندرون منزل خویش جای داده پاس فرما  
میدشت از این غافل که **النصره** لیسیت با بخا و محمد **لکنه**  
بسعادت و توفیق **از قضا و زری حاکم بهانه از کلانتران**  
شهر خجیده می افرمان او کشیده افکنند و چون بسیار  
زده مجوس ساخت چند کس از اعیان که بسلام می حاضر شده  
بودند بد عقیف کرد ایشان با مردم شهر و در بستگان کلانتر

نزد من آید و بنیاد نکایت مضطرب گردند چندانکه ایشانرا  
و دلالت بصبر و شکیب کردم سو زنده شدم از حیات کلانتر که  
در خانه حاکم مجوس بچ و دایوس سده بیتابی و فرخ می نمودن حاکم  
مگر با طلاق کلانتر دلالت کردم فعلی نمود و اعیان شهر بارها  
نزد او رفتی کنایه می چارگی خود بار نمودند و دستخلاف کلانتر  
کوششیده فایده نکرد حاکم روزی باق من آمد با وی سخنان  
صلاح آمیز بسیار گفتیم و بسوگی که در آنوقت شبیه حال او بود  
مضمونی کرده جس کلانتر که عبت و موجب دیدم با و فهمانیده  
از جس با کرد مشروط بر آنکه در آن لایت نماند و آنه حجاز شود  
این معنی هم قبول افتاد و کلانتر مذکور عازم حرکت شد چون در  
بگذشت حاکم پشیمان شد از راه رفتن می نمود مردم حسود  
شده با هم بستند و بدفع حاکم مگر بستند هنگام طلوع صبح بود

که

که همگی با اتفاق کلانتر بخانه حاکم ریخته صدای تفنگ و غوغایا  
و حاکم با چند نفر غلامانش در میان گشته شد سپیدانشان  
بگوشه نهان شده **گشتند حاکم را و آشوب آن یار** و حجاز  
ایشان منزل من آید و در نزد چون حاکم با انجام رسید کلانتر  
دیگران با آن زدحام و هجوم عام نزد من آمدند و مردم سپاه  
تقدیمی بسیار دیده بودند از راه کینه خواهی استند من بجای  
ایشان که با آن نه پناه آورده بودند با لغه کردم کلانتر و عامه  
نیرو خود حجاب رعایت ادب کار فرموده از فراموشی ایشان  
در گذشته همان و زانجامعت اعذر خواهی نمودند با آن  
اسبابی که دشت از ان شهر سلامت و آن نمودم و کلانتر و عبا  
را سرزنش و ملامت بسیار بر اقدام آن کرد در آنوقت که  
اصلا ایشان اسامان توانائی با انجام رسانیدن آن بود

و باعث اتصال و خرابی همگی میشدند و لیکن امضای تقدیر  
کار از دست تقدیر بود و حاکم مغرول که آشنای قدیم من بود  
از مصدوره نجات یافته با مردم غمناک از شهر بطرف بیرون رفت  
و پاس بانان قلعه لار از نفاق با مردم شهر جدا شدند  
و قلعه شستن و در طرف جنوب و طرفه و اشوبی در آن شهر بود  
و چند کس که با هم سابقه عدوانی داشتند تیر کشیدند و تیر  
بان رسید که دست و پا بیکدیگر افکندند و بجزین بیرون آمدند  
فقره اسکین را دم در آن جا ذمه مشقی بمن رسید که شرح خوا  
کرد و چند آنکه عهد میکردم که از میان ایشان بطرف بیرون  
روم سوختند و همگی با التماس و ابرام مانعت ننمودند  
از همه بهتر اینکه در اطراف اکناف شهرت یافت که اقدام  
ایشان بن امر با شارت من بوده و چون بجزا کس از آن مردم

لار

سکنه قریب نواحی بودند که حاکم ایشان ابابکر را جمع آورد و بود  
الآن حاجت سر خود گرفته بکانه حاجی رفتند چون سرود  
فارس که بده به جرم را محصور داشت از انحال آگاه شد حاکم  
شیراز را با فوجی بمحاصره و تضییق آن بده کدشته خود با  
لشکر انبوه بر عت تمام بقصد لار در حرکت آمد **آمدن محمدخان**  
**سر دار بلار و محاربات او و دفعه لار بان** چون قریب باشه  
رسید مردم همگی در یک محله مجتمع شدند و فکر کار خود افتاده سرود  
بشتر زول کرده بقتل و غارت ان مردم که بشت از هر طرف  
با محله هجوم آورده مردم نیز در محافظت خود و دفعه وی مردان  
کو شیدند و یک هفته جنگ امتداد داشت چون تسلط خود را  
بر آن محله زد وی شوار را بدو هم جرم در میان و ناچار بدو  
پیش آمده بعد از گفتگو بنا بر آن شد که نایبی قلعه لار کشته خود

لار

مراجعت نماید و بعد از چند روز که مردم را الطینانی حاصل شود  
هر کس بخانه حاجی در فتنه نایب نیز از قلعه بشهر آمده بجا کوی قیام  
نماید **عاجز شدن محمد خان بازگشتن از لار و چنان کرد**  
مخبر پیش کشی میبرد و داده بازگشت نایب با فوجی در  
بود و با الغه در بر آمدن مردم از حصار آن محله داشت و  
از ایشان ایشان از روی الطینان نبود و آخر چنان شد که اعیان  
و اکثر خلق ترک ان شهر کرده با عیال و اطفال خود به بیابان  
با اسلحه و یراق و نهایت خرم و احتیاط عازم سکنای قرمی خوا  
شده بر آمدند **بر آمدن سکنه لار از ان شهر** و من نیز در آن وقت با  
ایشان آمدم و آن مردم در دو فرسخه که املاک اقطاع داشتند  
اقامت کردند و من از ایشان حدائی گزیده پس از چندی منب  
عباسی آمدم **و در آنم عروفت منبدر عباسی چند روز**

قالن

اقامت نمودم از مشاهده آن احوال و اوضاع تنگ آمده  
طایقت تحمل و شکست نماند و هر کس از افزونی تحمل و تعدی  
سرکار دیوان این مضمون روزبان بود **و بدو ایامی بر من بلقیه**  
و کیف او می از شرفت **باید** و مرا همت بدان مصروف شد  
که ترک لایست بران گفته از آن احوال بصره رفته به نوبت خود  
بجفت سائیم اما چون خان معظم بغداد را مخصوص دشت و نامی عرف  
عرب صدقات کثرت و لبایشان هم بر آمده لکن کوی حادثات  
بود مردم بصره نیز از دشت پریشان حال و اکثر دیار گریزان  
و در ان شهر فرج قیامت افتاد و چگونه استقامت بود  
کوشیدم که از مردم آن احوال کشتی بست آورده و انبصر  
شوم **سفر دریا از بند عباسی بسواصل عمان** مقصد  
عذر آورده میگفتند که مردم بصره کشتی را برای فرار خویش

گرفت مر از یاده بران طاق اقامت نمانده بود ناچار یک شب در  
جماعت آن سیه فرنگ نشسته و آنه سواحل عمان شدم و در بند  
از آن یار که بر ساحل بحر و موسوم بصیاح است ول نموده است  
تقریباً اقامت شد و از شدت مکاره و صعوبات التناک شد و فرا  
مانند از قبیده ز عاب اعراب سکنه آن خود دگشتی گرفته سوار شدم  
**رفتن مسقط** و بشهر مسقط از آن در فتم و از دو ماه افزون اقا  
کردم وضع کیف اند بار و شدت کرا و ناخوشی آب هوای  
ببخورد و عاجز ساخت چه شد یارب که بگدم در زمین سکن  
زینتانی سرم میکرد و بالین نباید **محمدخان** بخورد و آن  
نشسته بر بند عباس مراجعت کردم چون شدت تابستان هوا  
آن سینه زینتانی ناموافق بود عارضه تب ببع نیز شدت تمام علاقه  
شده امراض دیگر هم بر فزاح استیلا یافت و بنا بر جهات طاقت تو

پای

ناچار بخت نشسته مجال خرون که از لواحق آن سینه است بهای حاجی  
دارد فتم **رفتن بولایت خرون** چند می فرمای اینجا بسر برده ام  
شدت است از مکاره و ملاحظه احوال سچارکان تو قضا  
ایشان بخریت همت من کار دشوار شد مجال صبر اقامت  
و راه بیرون شدن از مملکت نماندم بخاطر رسیدن که از مملکت آن  
جانی که ندیده ام لایت کرانست **فتم اقم صرف مملکت**  
**کرمان** از اهالی آن لایت که آشنایان من بودند الحال چنان  
کسی باقی نمانده که تغییر وضع خود داده باشد یا فراموشی آن قوم  
و در گوشه ازو اگر نیم شاید چند روزی بسر توانم برد با این حال تغییر و  
خوش نموده خود با یک دو کس از خدمتکاران روانه کرمان شدم و در آن  
مراسبه سبب استیلا مقام و ناتوانی طاقت اعتراف در غیر معنی نماند  
بود با جمله چند می فری بر سر برده آخر بشهر کرمان آمد و در گوشه نشسته

معاشرت نداشتند اندک اندک چند کس آشنا شدند و جمعی که معرفی  
 داشتند مرادیده شناختند و بودن من آن شهر نیز نهان ماند  
 القصه چند ماه قامت نموده اوضاع آن ولایت خراب نیز بسبب  
 شورش جماعت بلوچ و حوادث دیگر اختلال تمام داشت از آنجا  
 عازم حرکت بصوب مشهد مقدس شدم چون درستان رسید  
 بود راه خراسان برسد بی سختی است مرا شدت تب و یغ  
 ناتوانم غایب شد مردم مانع آمدند و در آن اوان محمد خان  
 بلوچ سردار فارس با خان معظم طهماسب قلیخان دل در گرو  
 کرده از خوف جان بر از اطاعت می مجده بود و رقم اختصا  
 بر مملکت فارس کشیده کما شکان خان معظم را محبوس داشت  
 و دعوی بندگی و اخلاص شاه طهماسب نمود وی اگر چه خالی  
 دلبری نبود اما بغایت سبکسر بود و تکلیف ریاست نداشت مردم

خروج محمد خان

چون ستم رسید به بالطبع هواخواه خاندان علی صفویه اولاد  
 ولای ایشان نیز بجانب می رغبت نموده لشکری انبوه داشت  
**سرداری نوح پال پاشا و آمدن عساکر روم بعراق** **عربان**  
 در کرمان بود که خبر شکست باغی خان معظم از سپاه روم شهرت یافت  
 و خلاصه آن اینکه چون محاصره بغداد بیکال کشید و احمد  
 پاشا چند آنکه خواست خان معظم را بمصالحه اغتبار صورت  
 نداشت اولیای دولت عثمانیه چاره جو شده در فکر تدار کردن  
 حادثه بودند از اعظم امرای خود توپال پاشا نامی که سالها  
 در حدود فرنگ سردار و با انجماعت کلزارها کرده بیجا  
 و برای بند آوازه بود سردار عراق عرب نموده با لشکری  
 بجنک خان معظم روانه نمودند چون خبر قرب وصول او بغداد  
 رسیدن معظم جمعی بحر است اطراف قلعه بغداد آمدند و گفتند



با لشکر قزلباش روی آورد و در استقبال آن لشکر شتاب  
و ایستاد نمود تا قریب سی فرسنگ راه عنان با لشکر سردار  
روم لشکر خود را در قسمت نموده خود در دنبال بود و مقدمه آن  
لشکر بر آبی فرود آمده توپخانه خود را با اسلحه و اسب و اسوار و از قریب  
وصول قزلباش آگاه و مستعد کارزار بودند **مخاربه خان معظم**  
**باتوپال باشا سردار روم** اول صبح خان معظم بایشان  
رسیده جنگ پیوست پس از ساعتی سردار روم و بقیه  
لشکر و خشر با بنین تمام صفوف آراسته و توپخانه بر کرد لشکر  
پیوسته در رسیده هنگام کارزار سختی گرفت در آن میان  
سواهی آبی که در میان آن افرو گرفته بودند آب تنب دیکه بود  
بالجمله تا هنگام زوال آتش قال افروخته و معرکه کارزار گرم بود  
آخر از حرارت آفتاب و غلبه شکی با دکان و تفکیکی آن

و

قزلباش از حرکت بازماندند خان معظم بصره جاهاها امر کرد و  
زمین عین غلظت می تاب آب پدید حال سپاه زبونی گرفت  
و در میان و راورده بسیاری از سواران و سپاهان قزلباش  
بترجم تفنگ در غلظت و از آن جمله پسران معظم بود **فتح توپال باشا**  
**و قاضی او در کوبه القصه** آن سپاه اوقات متفاوت  
نمانده نهم شدند و راه عراق عجم پیش گرفته و کس بغداد نخواستند  
جمعی که بجای صدها قلعه نمانده بودند طلبید ایشان نیز منکام  
کوه چیده و آن عراق عجم شدند و احمد پاشا از محاصره برآمده مشغول  
کشیدن اجناس بقلعه تدارک خیره شد و سردار بوالی قلعه بغداد  
آمده چون آن خود آذوقه که وفا بعلوفه آن لشکر بیکران کنایه  
نمیشد بصوب کوه عطف عنان نموده آنجا مقام گرفت **ان**  
**لشکر و میان بجه و در کوبه و در کوهستان** فوجی از عساکر

خود را با چند کس پاشایان معتبر از راه حد و در گروستان بجا  
عجم فرستاد که استعلام احوال کرده در آنچه صلاح وقت با  
کوشند خان معظم آن لشکر منتهز شده را از پراکنده کی فایز  
آمده بهمان آمده این او اسط سال است بر بعضی ما به بعضی  
بود در ان شهر خزان از سابق است با نعم احسان تدارک احوال  
ایشان داخله جمعی از سپاه که در اطراف داشت طلبیده  
در مدت یکماه باز لشکری بسیار است از حال ان فوج رسیده  
آگاه شد بفرم رزم ایشان از همدان بیخار کرد و چون بلا  
ناگهان سرانقوم رسیده معرکه کارزار کرم ساخت و از  
حملات لشکر قزلباش شکست رو میته افتاده سرداران با  
جمعی مقتول و برخی توپخانه و سامان بجای گذاشته از فرار کرد  
مخاربه خان معظم با لشکر روم و ظفر بافتن خان معظم بصوبه

مانند تو بال پاشای سردار نیز از آن شهر برآمده با لشکر بسیار صف  
و پس از کوشش بسیار خان معظم بفتح و ظفر اختصاص یافته  
ان بود از لشکر روم بخاک هلاک افتادند **جنگ تو بال پاشا اول**  
**وی** سردار تو بال پاشا را یکی از قوچیان قزلباش بیده نزد خان  
آورد و تن او را نیز بموجب فرمان بید نمود آن سردار هم در دست  
بحکم خان معظم بیفدا برده در مقبره ابو حنیفه دفن کردند **دین**  
**جسد تو بال بیفدا ابو حنیفه** و بقیه سب و میان کمال است  
راه فرار گرفته خان معظم آن جسد در الکد کوب محو است نموده  
بیفدا رفت بار دیگر آن شهر را در میان گرفت **محاصره بغداد**  
**نوبت دوم** مجددا در کرمان بود که لشکر قزلباش و معاود  
خان اعظم از بغداد بهمدان اتفاق افتاد بخاطر رسیدگی  
درینوقت از بنا در فارس شاید به بصره و نجف اثر

رسیدن نیز تواند شد **حرکت اقم از کرمان بندرجای** با  
عزم وانه بندرجایشی هم در آن اذیتا توانی و شدت تب  
که مدت آن ماه بود عارض شد و شقی سختیم تا آنکه به بندر کو  
رسیده هنوز راه دریا به بصره مسلوک نشده بود در این اقامت  
کردم پس از چندی خبر وصول خان معظم به بغداد و دیگر باره محصور  
بغداد بان سینه بنی حصول مقصود شد و محمد خان بلخ بر  
استیلا داشت و از غم نسیم صفهان عراق استیصال  
شاه طهماسب افکنده و کما استنکان خان معظم که در آن  
و آن خود اقامت داشتند بنا بر عدم استطاعت مقاربت با وی  
بر اسانید طغیان او را بلخ و بجایان معظم معروض آن جا  
را بغایت عظیم و امین نمود و خان کور کار بغداد از روی کج  
رسانیده هر سه بنی مقیاس احمد پاشا و محصور آن استولی شده

اصلا

اصلا حالت صبر و سامان قلعه اری استند و در همان اوقات  
کشاده میشد لیکن سوانج فارس و عراق خان معظم را بیقرار سا  
زیاده صلاح در اقامت آن خود ندید و با احمد پاشا سخن  
در میان آورده قول و ارجحند واقع شد **بندر محاصره بغداد**  
**و توجه بدفع محمد خان** او خود این معنی را هرگز امید داشت از عتبات  
عظمی شمر و خان معظم بغرم دفع فتنه محمد خان از بغداد به عتبات  
و با در حرکت آمده به بلده شوشر رسیده و سکنه آن بلده با  
محمد خان معروف به خواجگی می تمام بودند و در آن وقت  
ابوالفتح خان حاکم آن دیار بقتل رسیده **قتل شوشر و خرابی**  
بسیاری از اعیان اهل آنجا معروض تیغ یا ساشند  
و آنچه از خفت و خوارگی نهیب قتل و اسیر نسبت بآنکان اند  
یا رواقه شد مجال فکر نیست و خان معظم فوجی از لشکر را بجای

اصلا

فارس روان کرد و خود نیز از عقب در حرکت آمد محمد خان نیز بر اثر  
بالشکری که داشت بمغرم زرم نهضت نموده در حدود کوه کبکوت  
تلاقی دست او و محمد خان پای ثبات فشرده جنگهای سخت  
کرد **جنگ محمد خان** نزدیک شد که آثار غلبه ظاهر سازد در آن  
وقت او از وصول خان معظم که از دنبال مقدمه لشکر خود  
شیوع یافته لشکر بایق فارس دل از جای برفت شب  
رسیده بود اکثر آن سپاه طلمت لیل را برده حجاب خویش  
ساخته پراکنده شدند چون صبح شد چنان که نام محمد خان  
بود معدومی از قوم او و نزدیکان چاکرانش که به نهر این  
نهر رسیدند بر که در نیمه او باقی مانده بودند محمد خان با چار از آن  
مصاف عنان یافته با یلغار به بلده لار آمد و در آنجا یکی از  
اقوامش را با فوجی بجای آورد که آهسته بود بر آن که فوجی از

زیرت محمد خان بخان

مردم آن کر میسر نیز فراهم آورده دیگر باره استعداد کارزار شود  
در بندر عباسی چند کس از عاملان خان معظم بودند از وقت چند  
کس از محمد خان نیز رسیده هر دو فرقه قطاول متعددی بنمودند  
روزی چند کس از چهارگان ستمی سخت فتنه خاطر شوریده از حلقه  
آن احوال بی تحمل شده دل از جای رفت مرغیت آمدن از آن  
ولایت کردم شستی همان وقت روانه سواحل بلاد سند بود  
من هم غم روانه شدن مصمم نمودم این روز دهم رمضان  
المبارک است از بعین و ماه بعد الالف بود کپستان بجا  
آن کلیتیه فرنگت عن از اراده من آگاه شد منزل من آمد  
و از رفتن بنهدوستان مانعت آغاز کرده برخی از شتیها  
اوضاع آنکلت شمره و ترغیب رفتن بفرنگت می نمود و در آن با  
مبالغه بسیار میکرد ارضی نمیشدم و در همان روز که همه کفنه

خود تنها بختی در ادم روانه حد و دست کشتم **بر ادم** **انچه**  
**از ایران سفرد را از بند عباسی به تبه** یکی از سواحل تنه  
رسیده غره سوال بود که بآن بلده در ادم و میخواستم که در  
مملکت کسی را شناسد میرشد و همان روز که تبه رسیدم  
جماعتی از تجاران بلده که در فارس ادیده بودند آگاه شدند  
و جمعی از اهل ایران نیز در آنجا اقامت داشتند و اکثر ایشان بیا  
بودند با بجهت این معنی هر سبب شهر ازین مملکت صورت ثبت اگر  
مقدوری هر اینه موجب دفع بسیاری از مکاره و مضارین  
والام شدی آرام می شمار من بودی این مقدار که هستم بتلای  
اندوه لال فریونی حال بودم چه صعوبت غم نهانی کسی  
از روز تا حال تحریر که او اخر سال اربع و خمین و ماه بعد الا  
همیشه مصاحب و موعب اوقات من بود و از تاج روشن

و گاه گاه ملاقات و مجالست ساعتی با اصناف خلق و چون  
درین دیار که وارد منزل من گردیده اند من و جان کبد اختیار  
چگونگی و وجهه و اسباب متکثره آن فرخورد نکارش نیست  
و من انهدت اقامت درین مملکت از زندگانی محسوب ندا  
سمانا آغاز رسیدن سواحل این ملک انجام عمر و حیات بود  
و در نبرد شش سال از آنجا تا بلده دلی که معروف است بجا  
آباد است دیده ام آنچه از اوصاف احوال و اوضاع این مملکت  
و ساکنانش شنیده یافته بودم همه معاینه آنچه شنیده و  
بخطر خطور نکرده بود مشاهده معلوم شد از دو ماه افزون تر  
اقامت نموده بر بصری حرکت از ایران حج در اطلالت  
کردم از اختیار نکردن سفر بمالک فرنگ نداست کشیدم  
موم سفر در آنکه شسته تاستان در رسید بود و در جمع

با این جای دیگر انتظار موسم آینده یا کشتی با بجز در  
بلده زنی آبی بد هوای و اوضاع زشت که این مملکت است  
عام است بی آرام شد مردم گفتند به بده خدا آباد از موی  
سند که چند روزه است باید رفت بخندان مونی محتاج است  
**روانشدن از تبه بخدا آباد** بکشتی از راه رود خانه که از لوا  
تمه تا کنان شهرش میدید میتوان رفت قیمت جان و کشتی  
بخدا آباد در آمد از شدت حرارت و ناخوشی هوا و هجوم حوا  
و شداید با مرض مختلفه صعبه گرفتار شده مدت هفت ماه  
در انجالی کس و بیمار بیفکادم چون بعضی امراض انخطا  
رومی نمود و زیاده یک با سبب مختلفه مقدر بود چیز  
طرفه عارض شد بفرمان قهرمان تقدیر باز بسواری کشتی  
که چند روزه راه و برکنار همان آب سندیست رسیدم

**به بکر** و اصلا طبع را ملائمت طاق بر محل اوضاع و اطوار است  
این بار نبود و یکی بی سامانی و قصور مقدرت علاوه و  
والام بود قریب یکماه توقف نموده ناتوانی و اختلال بر فراج  
دست ناچار حفته شسته و بصوب مشان وان آن منازل  
بمشقت نموده بقریه که نزدیک محصار آن شهر است رسیده مقام  
گرفتم و بدین این مملکت زیاده بر همان مقدار بغایت کم بود  
امید و انجات بوده **روانشدن بمشان** **اقامت در آن**  
احوال ایران خاطر کوارا شد و همت مصروف بجاود  
و مقدر نیست تا آنکه مدت اقامت آن قریه به تنهایی و ناگاه  
قریب دو سال رسیده که ای آن طلال و اختلال احوال خود را  
بوشن مشغول ساخته بوشن رسیده حواس بریشان شد و این  
میدادم مطرب سماع برکش و ساقی شراب در ایام را

و فلک اجواب ده و رساله کتبه المرام را که در میان قضا و قد  
و خلق اعمال است با چند رساله دیگر در آن مقام تحریر نموده ام  
**نکاتش ابن اوراق** و مخفی نباشد که حالات ایام اقامت  
این بار از حوصله تحریر بیرون و مراد التفات نکردم که محلی از این  
ناموسن مباد و اصلا قابل تعرض و نقل نیست که عنان قلم بگذرد  
از بقیه سوانح ایام خویش معطوف شود تا چار برخی از قبایح و  
فضایح احوال و اوصاف این بار که در کتابت ناما شتعت الطبع  
نایش خواهد گرفت و بر کلک و صفحه افسوس است همان بهتر که ناظر  
چنانکه نکاتش یافت بدایت ورود مرا این کشور نهایت انجام  
زندگانی تصور نمایند و نیز پوشیده نماید که مجموع تحریر این اوراق  
و التفات نکاتش خلاصه این احوال شیوه خامه و پیشه  
بست و مناسب اوقات مرغوب خاطر و مانوسن طبیعت این

قال

خاک از بود بلکه فکر است رویت ازین شیوه بغایت کمالی  
احتراز داشته بخاطر می گذشت چه قطع نظر از عدم مناسبت  
افسانه کوفی با احوال و سنی رتبه وقت فایده خواست اینمقیاس  
موانع و معایب دیگر نیز داشت که شاید این بهمقصد از بود چه بعض  
سخنان باشد که در نظر بجزیران مشبه بشیوه خودمانی که سر به  
فرومایگان نزد این بهمقصد از همه قبایح است کرد و در اندک  
المنه افراط دور می نتخب من ازین شیوه فطری و سجدت  
که موجب بونی و خمول در دنیا شده اما باعث بر تسویدا  
شد که درین اوان که آخر سال اربع و خمیسین ماه بعد از  
در بلده مایلی باشد تا لام و اسقام زاویه نشین اعتزال و خفا  
شوریده لبر زلال بود آسایش آرام کرانه گرفته از تعطیل  
و هجوم اندوه خاطر بهیچ چیز مشغول نمیشد و شبها خواب بود

بی اختیار آنچه در مجمل احوال زبان قلم آمد در دو شب تا اینمقام  
تسویب نمودم ناظران بدیل عفو و اغماض در پوششند که حوادث  
و هر سازگار با کارها و دل و دماغ شوریده از زردی اثرها  
الی الله استکی من دهر عنود و خلق مرود و قلیل حیایم  
کثیر شقاوتم علما و هم جهلا و هم امرا و هم سفها و هم اخذوا  
الهی بآتعالم و تبار بنا افرغ علینا صبرا و توفقا مسلمین  
لاکث الله دنیا فقیهتها لیست نفی خندوی لب بقیر اط  
وینا تب عن الاحراق طابته فطاعت کل صفعان و ضرا  
سکران افتاده لنگر کوه در دینه فرسار خد صبری پهلما  
از جارقته مارا ساجده شیوع و باد در مغان اکنون چون کرمی  
از احوال بعد از ورود و باین یاریجوست بقلم آمد اگر بطریق اجما  
بقیه آن نیز صورت انجامی باید باکی نیست چون فی اتفاق اقا

در مغان واقعه ساخته غیر مبدوی نمودرتا بستان و دو خانه  
که از آن ناحیه میگذرد طغیان کرده صحرا و شوارع را فرو گرفت و  
خرابی بسیار بعمارات و مسکن اندیا رسید و در اثر درستی  
شد و جماعتی غریق گشتند چون موسم خریف رسید طغیان آن  
اصحاری فری و کبی نهاد بعضی زمینهای مرتفع خشک گرفت و  
مردم ساخ زده اینجا میگفتند که قبل ازین نیز بجهدی خیزید  
بود بعد از نقصان آب علت و با عام گشته خلقی بحجاب  
گردیده اند و در افسال نیز چنان شد مردم به تب از زینت گشته  
الکر بطریق غیب بود و کمتر کسی از آن مرض صحت یافته باشد و صلا  
چاره پذیر نبود آنها که معا لجا کردند و انا نکه نکردند همه گد  
مگر بعضی که از آن یار بیرون افتند و یا در اجل ایشان تازی  
بود و این حادثه قریب پنجاه امتداد یافت و مرا هم این تب شد



تمام عارض شده بود حالتی باقی نگذاشت در آن قریه که اقامت  
چنان کسی جانانده از آبادی بختاورد و ضروریات لابد بیاید  
نشد و از همه ضرورتها و وجود خداوند بود که حکم عقاید است که  
بندرت او ابل آن جا دیده شخصی یافت شد که صحتی داشت بعد  
دوره و زمریض گشته محتاج به پرستار و خدمتکار دیگر بود  
انکه ببرد و صعوبت معیشت و زندگانی بهر حال در هندوستان  
بر کسیکه سایر ممالک دیده باشد پوشیده نیست اسباب  
و صعوبت آن بیشتر است که معدود شود مجموع اوضاع احوال  
این ملک مقتضی مشقت و ناخوشی معیشت است و این معنی بر مردم  
مکشوف نیست بلکه خود را متعیش و مفرقه از خلق عالم دانسته  
ان صعوبات و منافات با طبایع ایشان ملایم و کوار او غیر  
و بهر حال مخطوظند معیشت این شوری استجماع بگردد

و آن روز افزور و موفور و بلدیست تمام است بر تقدیر استجماع  
مذکور در این اوضاع بغایت مختل و بی رونق و ادنی چیزی نیست  
سرگردانی و انتظار مقدر نشود و انقدر کاری که در ممالک دیگر  
یک نفر کار کند از سر برآوردند اینجا بده کس را انجام نیاید  
و چند آنکه بر خدمت و حشم اسباب کم است افزاید اوضاع تا اینجا  
و بی انتظام است **حکمت از ملتان** و رود بلاهور با بجملا  
ملتان ناچار در چنان شدتی روانه لاهور شدند و مشقت تمام مانده  
رسیده بعد از چندی آن تب رفع شد و صحتی روی او تجلی نامه  
اقامت نموده با سبانی چند ماندن آن شهر کرده مضطربتر شد  
و طرق و شوارع تمامی این مملکت همیشه ناامن و خطرناک است و با وجود  
نظرت و کراهت وصول بنده ای که مقربا و شاه هند است  
**از لاهور بشاه جهان آباد** ناچار از لاهور حرکت نموده قهرمان

بط



مسموع و معلوم شد بطریق ایجاز درین مقام می نگاریم **تقدیر**  
**ایران** از روز و **دو بهشت** **ستان** تا در قضایا این صورت  
 پدید آمد نظر آن اخبار را انتظار می نماید نکاشته خامه آنچه  
 شده بود که خان معظم طهارت قلیخان که محاصره نایب بغداد  
 بسبب آشوب استیلائی محمدخان بلوچ در فارس نموده بعزم  
 استیصال می بکوه کبکوه آمده بعد از محاربه محمدخان کور  
 منتهم شده بلا در کربسیرت آمد و آندره اندیشه کار خود بود  
 خان معظم شیراز رسیده کجاست کجاست در آنکه حکم محمدخان  
 مقید بودند در هائیده نوازش نمود و هر کس از متوسلان محمدخان  
 هر جا دست افتاد بود سیاست بازخواست شد لشکر بیخ  
 محمدخان کربسیرت را فرستاد محمدخان شهر و قلعه را راکد آ  
 با فوجی که داشت با خودی از لار که رعایای آن شافیه در وقت

قضایای سائید و مدت یکسال افزون اقامت نموده هجوم ملا  
 و احتمال احوال بی آرام ساخت غم بیرون رفتن ازین ملک  
 مصمم شده مراجعت بلاهور کردم **مجتب** **بلاهور** **بعزم** **فتن**  
**خراسان** و پیش نهاد خاطر اینکه از صوب کابل بقدر بار رفته در مملکت  
 خراسان کوشه اتفاق شود غلت کریم مقارن حصول بلاهور  
 خیر رسیدن لشکر قلیباش بقدر بار بقصد تسخیر و استرداد  
 افاغنه و محصور ساختن آن قلعه رسیدم اعارضه جاری  
 بر سرتاوانی افکنده فی امتداد یافت هوا گرمی گرفته ایام برسات  
 و شدت بارش این بار در رسیده اقامت بلاهور بطول انجام  
 منتظر وصول خبر انفصال مقدمه قند بار بودم که آن عاقبت  
 برخیزد و محاصره آن آشوب انجام دهد و امتداد یافت اکنون  
 محلی از وقایع ایران که بعد از حرکت از آن مملکت بهشت و

مجلس



معموری و جمعی شدند در ایام لشکر و تهیه افغان  
**فرزاد خان کرمانی** می انقوم بخمال باطل از روی اسان  
 انهم مخالف و منازعت اورا باخان معظم حمل بر مواضع و نیز  
 خان معظم در استیصال آن طبقه که چند سال بود اطاعت نداشتند  
 نداشتند نموده محمد خان کور هر چند کوشید اتفاق بهمراهی  
 قوم نپذیرد و هر چند خواست ایشان بفهماند که بعد از من کسی  
 ابقا نخواهد کرد و به نهانی از تدبیر کار و محافظت و عاخذ بود  
 نکرد و لشکر خان معظم آن صد و در ایام انقوم بر آکنده قلاع و قرا  
 خود تحصیل نمود و محمد خان با معدودی که دست او فراموش کرد  
 که شاید خود را به بلوچستان یا قندهار رساند فوجی از لشکر و لباس  
 بروی سر راه گرفته جماعتی از همراهنانش مقبول و خود زنده کفایت  
 شده و بر اثر دخان معظم بر نود و بعد از آن مجانبان است

و هم

چشمهای نخبه مجوس کردند و چون میدانست که با فوج  
 خواهد شد و همانست حرب بدست آورده خود را با لاکر **کشتن محمد خان**  
**خود را** و لشکر خان معظم آن کر میرالکد کو حوث ساختن  
 طبقه شواغح مستاصل ساختند **استیصال عابای شایع**  
**در خطه لار** و معدودی بقیه سیف ایشان را با طرف که چنانچه  
 بلاد دیگر عابا آورده در آن مکنه سکنی فرمودند و خان معظم با صفها  
 رفته از آنجا با ذریعان نهضت کرد و با لشکری و مچ در حد  
 از باریجان چند صد و مالک ایشان کبریات مصافهای  
 سخت و محاربات صعبه نموده در هر بار نظر یافت **محاربات با بر**  
**و شکستهای فاحش ایشان** و سرداران بسیار و لشکر شمشا  
 از روجه در آن معارک مقبول شده قلعه ایزان و کنگه و برخی از  
 از مالک کرجستان و آنحد که در تصرف ایشان مانده بود

تمامی آسوده شده جانی از ممالک ایران بضبط آنجا  
باقی ماند و باین گفتاگرده چندی در حد و مملکت ایشان  
نموده کارزار کرده و اکثر آن بار را خرابی و ویرانی تمام رسیده  
از کشته های متواتر و ناخیز شدن سپاه بسیار پادشاهان  
نادر و تلف شدن خزاین سامان موفوره خرابی اکثر حد و  
ضعف تمام بر احوال و میان آه یافته روضی در سلطنت ایشان  
ماند و خوف وهراسی عظیم بکنند بار از سلطان رعیت  
مستولی شد از جمعی مسافران هندوستان که از حجاز می  
استماع افتاده که در حد و مصر و شام بلادی بغایت از نو  
ایران دورست ساکنانش از سپاهی رعیت بخوف وهراسی  
مشاهده شده که مارانیز در میانه ایشان خواب آرام نبودند  
از خان معظم مکرر در خواست مصاحبه نمودند و صورت فعل و

نشان

نیافت پس از حد و دروم عطف عنان بدخستان نمودند  
جماعت لژی که در ایام قدرت سراز اطاعت پادشاه ایران  
پسندیده **جنگ لژی و انزلی ایشان** بار و میان موافقت  
هنوز راه متابعت اعتدال سپرده بودند اول فرام آمده  
مدافعه آغاز کردند و بعد از تنبیه نیز نسبت تمسک عفو و مکرر طاعت  
شده خان معظم بچول معان از مجال با ذریه بجان آمد و از جمیع بلاد  
ممالک ایران اعیان که خدایان و رئیس سفیدان اطلبند  
با حضور ایشان محصلان غلامان کما شسته بود و همگی را در آن مکان  
حاضر ساختند و در میان خان معظم مجلسی مشون بر در ایران سپاه  
و ایلی روم که بالتماس صلح و مصداقت آمده بود از آن کشته  
کس از مشاهیر را بهانه بقتل آورده سبب آید و استیانت جلوه  
کر ساختن در آن مجمع مهیب سخن در امر سلطنت آغاز نهاد و همه

دانش

آن خلائق را مخاطب ساخته سخنان سپاهیان مذکور شد و چون  
مهد بود جمعی از مخصوصان سخنها مخلصانه چاکرانه بر زبان  
راندند و از مردم مشورت میخواست که مناسب با دشمنی  
و مصلحت حال چیست مردم دریافتند و مقتضای مقام زبان  
گشادند **جوسن شاه سلطنت ایران** و جمله متضمن اتفاق و  
خلائق نکاشته حاضران آن مهر نهادند و نام سلطنت از شاه  
عباس صغیر نیز فرسوخ گشته خطبه با دشمنی آن معظم اجرا یافته  
تسمیه بنا بر شاه قرار یافت این قضیه در سال ثمان از بعین  
بعد اللف و عبارات الخیر فیما وقع آثار رخ یافته اند بحکم  
تغییر که سابقه شده بر یک طرف نفوذ اسم بلد از ضربت  
یکجانب آن تاریخ الخیر فیما وقع منقوش گردید شنیدیم که یکی از  
موزونان ایران چنین مصرع رسانیده **د** بریدیم از مال و از جا

ع

طبع **تاریخ الخیر فیما وقع** و شاه طهماز شاهزاده عباس  
میرزا از خود طلبه گشته کاوی مشهد طوس و بده سپهروا  
و گاه در مازندران بر میریدو مستحفظان بجزایم قیام در آن  
**ترین روضه منوره اجرامی نه جده** نادر شاه تبعیر و زمین عمایا  
روضه منوره رضویه علی ساکنها الخیر بود اخصه بعضی از انجمن  
آن صحن مقدس سرپا بخت باطنی زمین نمود و نهالی از کوه  
پایهای اندبار آورده بر نه خرابان که از صحن آن روضه مقدسه  
میگذرد افزود **بنای مقبره** در آن شهر مقبره عالی جهت خود عمارت  
انجام داد بعد از اتمام بر دیوار آن بقعه این میت گشته دیدند  
**من نواد اللطایف** هیچ برده نیست نباشد نوامی **عالم** پر  
از تو و خالی است جای تو **و** چند آنکه تفحص کاتب کردند معلوم  
شد پس بملک عراق نهضت کرد **مخاربه با خنجراری و قتل شاه**

و جماعت بخباری از سر طغیان و سورشین آورده بودند <sup>بعد</sup>  
از محاربه سخت ایشان استیلا یافت بسیاری از انقوم  
مقتول و بقیه از ناتوانی طغیان و نداشتن از انس و غیرت با  
نمود **روان شدن بقندهار** حسین را در محو قلعه را که ضابط  
قندهار بود از اراده خود آگاه ساخته بر راه ملک کرمان با نصاب  
در حرکت آمد و حسین کور سامان مخوف و لشکر آراستید <sup>چون</sup>  
نادر شاه بحد و دستان رسید فوجی از افغانه بر زمین  
مغلوب و منکوب منزه بقندهار باز گشتند و چون بحالی  
قلعه قندهار رسید **محاصره قلعه قندهار** باز لشکری آراستید  
از افغانه بغرم جنگ پیش آمدند و بعد از محاربه منزه گشته  
بقلعه متحصن شدند و نادر شاه قلعه را که در زیر انار <sup>است</sup>  
شهره افغان بود گرفت و افغانه در لوازم و احتیاط و

مدافعه و سر کدشتکی جمعی در حوصله طاقت داشتند <sup>و</sup>  
ساختند و سودی نکرد لشکر قزلباش توابع و لواحق ان شهر <sup>نصر</sup>  
شده هر جا افغانی بود طعمه شمشیر گشت و نادر شاه در لشکرگاه خود  
حکم کرد که هر کس موافق حال خود منزلی عمارت کند و خود نیز برود  
حصار و بروج و ساختن منازل و اینیه عالییه اشارت کرده  
**بنامی نادر آباد** معماران و عمده که جمعی کثیر همراه داشت باندگدنی  
انجام آن کوشیده در جنب قندهار شهری عظیم آراستید <sup>پدید</sup>  
و بنادر آباد موسوم گشت اکنون چند کلمه از احوال که متعلق  
به هندوستان است مرقوم میگردد **در سخن چند متعلق با احوال**  
**هندوستان** و اتفاق جفا بق احوال و متبعان اخبار انار <sup>پوشید</sup>  
نیست که ربانی خلاصی با بر میرزا ابن عم شین میرزا از محمول  
سرگردانی و حیرت پریشانی و عروجش بر تبه فرمان وانی نبوده <sup>اللا</sup>

بوسیده مسک و توسل با ذیال دولت قاهره خان سلیمان  
ابو البقاشاه اسمعیل صفوی چه بر واقفان احوال اولاد و  
احفاد صاحبقران امیر تیمور کورکان مخفی نیست که ایشان را  
با خود و خلائق با ایشان چه سلوک بوده قیقه از وقایع مخفی  
و مقانله با یکدیگر مهمل نگه داشته خود را از قتل و ایدای هم معاف  
نداشته اند و خلائق بطغیلتنازع و ظلم ایشان همواره در رخ  
عناو با صنایف محرم بلا با مبتلا بوده و خود آن طبقه بر خاطر با  
کران و مهمتها مصروف بدفع ایشان بقدر قدرت و وقت  
خلایق نیز از قتل ایشان تقصیر نکرده اند و خوش معاشترین  
سلسله مغفرت پناه سلطان حسین میرزای بقرست که بعد از  
استقرار دولت نسبت بدیگران بغایت سنجیده آریده و توان  
بعد از حلت آن مغفور استیلائی شبیک خان اوزبک محلا

اولاد

اولاد آن بادشاه فقید و عذر وی اعتدال اعلام شوکت و کما  
بقیة سببان سلسله تیموریه از زبونی حال بجائی کشیده که خلا  
آن رمتبعان آثار و اخبار مستوریت با بجمله بروی همیت  
پرتوالتفات خاقان مصطفوی نسب بهمال که صیت بطو  
خافقین اما لامال دشت با بر مرزار ابر حصه ظهور در آورده بود  
داد و مورد انواع عنایت ادا کردید و وی نیز با دام انجوده چه در  
ایام دولت هندوستان چه قبل از آن شیوه اعتضاد و ا  
خلوص و دانست بآن دولت قاهره شعار ساخته کا بهی با جری  
خطبه و سکه و کا بهی با رسال عرایض نیاز و التماس مطالب خاقان  
سلیمان شان انجوشنود میدشت اولاد و احفادش انجوشن  
شیوه توسل و اعتضاد بدو مان علیه صفویه در هنگام عمر  
اضطرار و لحاظ اغراض معمول و مرکز بود و در وقت سنج

فضایابی باید در ایران بازوال اغراض ایشان سبب است  
و عدم منازع قوی گوشه مملکت هند آن شیوه آمدن با آن  
و غرور موفور ساخته راه آشنائی مسدود میباشند و اندوا  
عادت طبعی سلسله باریه استقرار یافته همانا رسوخ این  
شیوه از تاثیرات آب هوای هند است چنانچه  
خلق این دیار با کسی بغرض شناسائیستند از باستان  
هویت است که قبل از اسلام نیز رایان فرماندهان این دیار  
همین طبیعت بوده هرگاه ملوک عجم خود با یکی از پهلوانان ایشان  
متعرض انصوب میشدند هندیان نیروی ظفر و تلاش در دفع  
خوش نمیده نهایت گشت زبونی آکار فرما و بهر صورت مطیع  
و باج گذار بودند و چون بازگشت بایران زمین وی میداده  
باندک فاصله و فرضی آن ایان تیره راسی بلاخطه از حاکم

ز

زاع صفقان بی اعتبار و فراموشی مردم درین باره  
غرور مبتلا شده در خانه خود و عرصه خالی نیاد لاف کداف نهان  
احوال گذشته عهد و میثاق افرا موشش کرده تغییر سلوک نموده  
و همان معالده از آنها و این شیوه از ایشان بکرات کثیره تکرار یافته  
از انچه در عهد منوچهر است که بفرموده او سام بن بهمن پسر  
کیسوراج را با ایالت متمکن ساخت و آخر فیروز را بی سپهر و بی  
و خود سری نیاد کرده و کعباد در مسمستان ایندستان  
فیروز به نیت فتنه در جنگهای هند بر دستم سورج را با ایالت  
تعیین نمود و بازگشت همچنین عهد سکندر و اردشیر بابک و  
نوشیروان و غیر آن که مقام ذکر آنها نیست و بعد عدم ضبط  
سلاطین عجم هندوستان برابر باب بصیرت پیشین  
چه کسی که مقری و مقامی ممالک ایران باشد که بالذات



و اثرش بالعرض حسن و اکل معموله ربع مسکونست هرگز ناخته  
 خویش اقامت در هندوستان تواند نمود و طبیعت محبوبست که  
 بغیر از حال اضطراب راضی بوقفین بر زمین نکرده این معنی  
 مشتکست پادشاه و رعیت سپاه و چنین است حال کسکه  
 او را حسن صحیح بوده در آب هوای دیگر خاصه در ممالک  
 یاروم تربیت یافته باشد مگر آنکه غافل و بیخبر باین بار در ایفای  
 بر بارگشت نیاید و با آنکه سبب موانع و عوارض می اجمال اقا  
 در جانی مانده سالها یا نام خویش را به صعوبت زبونی تمام  
 گذرانیده درین بار جمال و جاهی بی اعتبار رسد و بغایت  
 الاحساس و سفله نهاد بوده آن بند و بتدریج عادت  
 کشته انس آرام گیرد و در تاریخ مجوس دیده ام که ضحاک جو  
 کرشاسپ امر در کرده بهندستان فرستاد و بر اسفا

نمود که بزودی انملک اسخر ساخته بهاراج سپار و باز کرده  
 اگر شکر خدی اقامت کند در آن روز و بوم بجای شکر  
 گذرانند دیگر ابر کار نیاید ناچار باید بانملک ها کرد یا بقتل  
 و هر دو را رواندارم چه شکر دست است توان بدست  
 اسدی طوسی کرشاسپ نامه نیز این حکایت اینظم آورده  
 وصیت چنین کرد که کرشاسپ که در هند بود کن خواب  
 نذاری خون سپاهان دروغ همی کار فرما در خشنده تیغ  
 بچستی و انجام کار گستره برایشان جان کن بر کلک  
 نمائی در آن بوم سالی تمام که لشکر آن کیر دازنک و ناک  
 کرت بگذرد چهار موسم در آن ز فرزندک و مردی بی نشان  
 محلا حقیقت سوک سلاطین صفویه پادشاهان شاهزادگان  
 سلسله باریه بر عالمیان ستورست هرگاه سلاطین

طبقه بر عادت خویش در غیر وقت ضرورت بغافل و تاخیر در رعایت  
حقوق مردم استشنائی نموده بیکانگی آغاز می نناده اند باز  
از انجانب با فقدان جسمیع اغراض و دواعی بخص شیوه  
و مردمی اجبای لوازم اشفاق و اعطاف معمول میکردند  
و انجی یکی از خصایص سلسله عدیه صفویه جوانمردی و فاداری  
و پاس مروت و داد بوده آنچه ایشان بامتوسلان خویش از  
بیکانه دشمنان کینه در روز در ماندگی و التیاج  
احسان امداد و انواع اعانت و یاری دلجویی و مهمان نوازی  
و غمخواری مقرون بحال فروتنی رعایت ادب مسلوک کرده  
اند از نواد و غراب و زکار است این شیوه ابرطاق بلند  
کسی از سلف و خلف با ایشان دعوی همسری نمیکردند  
منفور شاه سلطان حسین نیز در مدت سی ساله سلطنت

ان

این طریقه با سلسله باری می رسمی داشته در ارسال سفرا  
و تغزیت تاخیری رفت چون عهد سلطنت آن پادشاه مجبسته  
اخلاق سپری شده بود نوبت سلطنت شاه طهماسب رسید  
انهمه ثوب ممالک ایران شیوع یافت پادشاه هند را  
خویش مرکز رسم پرستی خاطر نگذاشت بلکه بامیر و پسر افغان  
استشنائی و داد مسلوک داشته و با حسین پسر و پسر افغان  
تیز و او آخر که ضابطه قند بار شده بود با انکه بستان کشیده  
در قتل و غارت و خرابی آند بار تقصیری نکرده باز گشت بوجه  
طریق مرسله مفضوح شد بهر حال شاه طهماسب بعد از قیام  
و استیصال افغانه یکی از امرای محمد در ابرسات هند  
فرستاده **فرستادن البجیان متعاقب هم بهندوستان**  
وقایع آن ایام ابجد شاه علامه در نامه اشعاری شده بود

که چون ذیل افغانه خاین این استان دزد این بارزند  
الحال بسزای خود رسیده بقیه سبقت بر میت خوانند  
و از بیم کسک طغرائشان اگر زکاهی سوای هندوستان  
نیست باید که آن بران راه و جانی داده نگذارند که بان  
در ایند با محمد شاه پس از چندی نامه مضمون سخنان بیفروغ  
ایلیچی امتر صرف ساخت بعد از جلوس شاهزاده عباس  
مرزا بجای پروالاکه باز یکی از امرای سفارت هند تعیین شد  
همین سخنان نامه او نیز مندرج بود پس از مدتی وی برآید  
رخصت انصاف داده همان قسم کلمات که نفس الامر  
شدت نکاشته بود و بعد از چندی در شاه کی این سخن  
قرلباش از دربان الملک اعظم امرای هند بود  
محمد شاه او هر دو نامه نکاشته بود فرستاده مذکور را

درود بحد و این مملکت در ان غارت کرده هزار التماس  
از ایشان بستند و شقت تمام خود را رسانیده دای سفارت  
نمود اما خود قدرت مراجعت نیافته هنوز درین بارست چون  
نادرشاه بقندهار رسیده انقلعه افرو گرفت **نکاشته**  
**محمد خان ایلیچی در شاهجهان آباد** محمد خان گمان کرد که از  
امرای صفویه بود باز سفارت فرستاده سخنان گذشته را  
اعاده کله از منجا سابق نموده چون شاهجهان آباد رسید  
برسانید وی التوقیف فرموده از جواب سبک شدند و چند نکته  
او اظهار رخصت میکرد سو و شدت کاهی اصل نوشتن چون  
زرد خاطر داشتند کاهی اینکه اگر نوشته شود نادر شاه آنچه  
القاب باید نوشت میجو و سرگردان بودند و حقیقت اینکه نوشت  
محمد خان ایلیچی از زبیر مملکت شمرد و توقع آن داشتند که شاه

حسین افغان با متحصنان قندهار بر نادر شاه ظفر یافته وی را نادر شاه  
منهزم گرداند و جواب نامه نوشتن حاجت نماز چون محاصره با  
بطول کشیده مراجعت محمد خان نیر تبعوی قندهار نادر شاه  
فرمانی بوی نوشته مصحوب خند نغسواران بر ربع السیر قندهار  
از سوی ال حقیقت حال وسیعی در حصول جواب امر تعجیل نمود  
و چون جواب رسید در غصت نییافت اثری از آن مرتب  
نشد با بجز چون محاصره قندهار قریب یکسال شد و شهر نادر ابا  
در جنبان تمام یافت نادر شاه بفرمود تا لشکر قزلباشان  
حصار هجوم آورده بر برج صعود نمودند و افغان غنچه بی دست  
باشند آن حصن استوار مفتوح گشت **فتح قلعه قندهار و غارت نمودن**  
**آن** و انقوم مقتول گشته حسین مذکور قید باز ندران فرستاده  
شده و عرض چند سال از آن زمان باز که افغان غنچه در شیرا

نمونه

منهزم شدند همواره از هر طرف جمعی از انقوم برکنده بهند و  
در آمده در هر جا سکنی و اکثر در سر کار است لازم شدند داخل سپاه  
گشتند و آنجی تکلیف مانع می که محمد شاه بمنمو ندید بیرون از حوصله  
وسیع و ضبط وی بود و نادر شاه بخیرب قلعه قندهار فرمان داد  
مردم با زار و سکنه آن آباد را با سکنی فرمود **آمدن نادر شاه**  
**بکابل** و بصوب غزنین کابل در حرکت آمد که توالت قلعه کابل را  
پیغام داد که ما را بملک محمد شاه کاری نیست اما چون اینچود  
معدن افغان است معدودی که در چنگان نیر بایشان بودند  
غرض سبب حال این قوم است هر اسس نخوش او نداده در مراسم  
ممانداری کوشند خود بخوار شه کابل نزول نمود که توالت و  
کابلینان سعد جنگ وجدال شدند و بصیحت پیغام ایشان  
سودی نگرد و فوجی از قزلباش بقتل ایشان و تخریب قلعه ها و

کشتند و بجز جمله و تخریب بنیاد برخی فریاد امان آوردند مخصوصاً  
 امان یافته قلعه را خالی نموده بر عیبت برداختند **فتح قلعه کابل و**  
 در آن صبح و در جافا غنچه فراهم بودند لشکر بر ایشان رفتند  
 بنمودند و نادر شاه از توفیق محمد خان بغایت از زده شد حسرت  
 از معتبرین کابل را از بانی پیغام داده بشاه جهان آباد در وانه سا  
 که به باد شاه و امر برسانند خود بکابل توقف داشتند تا  
 بلا هوآمده بشاه جهان آباد رفتند و کسی سخنی از ایشان نشنیدند  
 نفهمید باز از کابل یکی از لشکر باز داده سوار همراه نموده بسفارش  
 فرستاد چون کابل آباد رسیدند در خانه فرو آمدند **کشته شدن**  
**ایچیان در جلال آباد** جمعی از تبه کاران انجا بر گردان خاجوم  
 آورده اول سلاح ایشان را در بر بوده آخرد که کس از ایشان نمانده  
 یکی فرار بکابل نموده صورتش آینه امان نمود و مدت است

دکابل

در کابل نخبان هفت ماه کشیدند و افاغنه آن حدود را قتل نمودند  
 بود از استماع خبر کشته شدن آن و نفر بیقرار شده بصوب  
 جلال آباد نهضت نمودند **در شاه جلال آباد و قتل عام**  
**بلده** ان شهر را قتل عام فرموده خلقی انبوه ناچیز شدند و از غراب  
 اینکه برای قتل آن نفر خلقی از سرکار محمد شاه معین شده بود که  
 ارسال دارند قتل عام جلال آباد عایق آن شده و از آن روز که  
 ورود نادر شاه بکابل در هند شیوع یافته بود خان و ران بر  
 الامرو نظام الملک بمحاربه می معین شده شاه جهان آباد  
 داشتند **تعیین شدن امر و لشکر هند بر زمین نادر شاه** آواز چو  
 خود را عاقرب بصوب کابل منتشر می یافتند و این نیز بر زمین ایشان  
 از تدبیرات تکیه بود و از سوانح ایران که در جلال آباد و سموع در  
 شده مقبول شدن آدرشش بر اینهمه خان بود که ویر امیر الامرای

ش  
رئیس

مموده در دار السلطه تبریز اقامت داشت چون مفقود بار و کابل در  
کشید جماعت از کی مستعد شده بملک تیروان که قریب بیست  
است لشکر کشیدند ابراهیم خان کوربان مملکت آمده باقوم مصا  
و او و بقتل رسید **کشیدند ابراهیم خان در تیروان** نادر  
چنین التفاتی باین قضیه نموده فوجی از سپاه را رخصت نموده بحد  
تیروان فرستاد و خود بصوب پشاور در حرکت آمد ناصر خان  
حاکم صوبه کابل که در پشاور می بود با فوجی که داشت بر سر راه  
جمعی از افغانه اشخود را فراهم آورده که یوهای صعب و اوها  
تنک با اعتقاد خویش محکم و مسدود ساخته بودند نادر شاه  
پیغام کرد که در فلان روز خواهم رسید بهتر آنکه از سر راه برخیزید  
در گرفت روز موعود نادر شاه رسید **جنگ ناصر خان و کرمانی**  
**وی** و خلقی انبوه از افغانه فوج ناصر خان بودی هلاک رفتند و خا

مربور زنده گرفتار شد و بعد از چند روز اعزاز یافت نادر شاه  
ببلده پشاور نزول نمود **عجوبه نمودن از آب انک** یعنی سندی از  
انک بکشتی عبور کرد در مملکت پنجاب خاصه در شهر لاهور فرج قیامت  
و من در آن شهر بیماری صعب گرفتار شده بر سینه افتاده بودم چون  
خلق هندوستان اینکو شناخته از اوضاع ایشان ملول از در  
و تیر ایشان باین آهستم **بقیه احوال اقم** بر حال عجزه زبردستان  
دل بسخت و در ظرف آند قدرت و انه شدن بصوب خراسان  
نیافته بودم چون مقصد استم که اوضاع مقتضی رود نادر شاه  
هندوستان است بصوبه کابل در آمده بود و حرکت من از سر  
آمدی چار بهمان آه بودی طبیعت و پیش اهل این بار مقتضی آنکه  
لا محاله رفتن امر ک آمدن او دانند اینمغنی نیز بگروه خاطر و عا  
شده بود و قطع نظر از موانع بسبب شورش عبور از آن طرف

تمام است لهذا زمان لاهور مانده بودم در وقت که آشوبی  
چنان افتاد و در صورت احوال مردم امید فلاحی نبود و چون  
طافت ملاحظه احوال حال و مال ایشان یافتیم و سبب اختلال احوال  
حالت معاشرت با لشکر قزلباشان **هشتم حرکت اقم از لاهور** چنان  
با ضعف و نقابستی تمام از لاهور بصوب سلطانپور حرکت نمود  
آن مملکت بهم برآمده بود و هر کس دست بغارت و بنهار آورد و چند  
هزار قطع الطریق شوارع را فرو گرفته چند روز در قراهی انجام  
توقف می آورد **دو برهمن** پس برهنند در آمد و تمام آن آباد  
چه در راه چه در منازل جنگ و جدال مدافعه بکند و ناچار  
بخار لاهور رسید **دین در شاه بلاهور** در کرباخان حاکم لاهور با  
پانزده هزار سواره استعداد خود بر لب آبی که متصل لاهور  
اطراف صف اراکت و کیفیت جنگ و مندر و نیز از

لاسنه

غایت القصه نا در شاه با فوجی از لشکر اسپاب روانه گردید  
و چند سوار قزلباشان سپاه لاهور تاخته شجاعان و بهادران ایشان  
که در سواری تیز تر بودند بگریختن باقی بهم برآمده متلاشی و متحیر شدند آخر  
حاکم با قسویان بقلعه آمد و نا در شاه با سپاه متصل شهر زول کرد  
لاهور عریضه نیاز و اعتذار فرستاد و التماس مان کرد **مغلوب شدن**  
**حاکم لاهور** و بحضور پادشاه آمده غرت خلعت یافت نا در شاه جمعی را  
در قلعه لاهور کند **نهمین بصبوب** بهلی بصوب شاه جهان آباد  
در حرکت آمد و محمد شاه با جمیع امر او لشکر چند گاه بود که از شهر برآمده تا  
تمام می آمد من از سر هندی که بغایت خراب و محصور شد در وان بود  
جمع سپاهگان فتنگی که فراهم آورده با خود داشتیم بجانب هلی روان  
شدم و **دوازدهمین اقم از سر هندی بصوب هلی رسیدن** هلی  
میان لشکر محمد شاه که قریب بود و ما بود چهار منزل راه طی نموده

تمام بود عجز نموده بشهر در آمدیم و بعد از آبی چند از آن شهر شورید  
 اوضاع باد و سه ضد متکار گوشه گرفتند و نادر شاه دوسه نوبت نرا  
 لاهور تا رسیدن بشکر بند و استان بهغام روانه ساختن محمد خان  
 ایلی خود محمد شاه نمود و ایلی خود را همراه داشتند و خصم نینمودند  
 و در آنوقت معلوم نمیشد که غرض از ننگ داشتن ایلی صحت تا آنکه  
 نادر شاه رسیده موضع کر نال که چهار منزلی شاه جهان آباد است  
**رسیدن نادر شاه بموضع کر نال و مصاف با محمد شاه افغان**  
**شدن تلافی دست داده جنگ پیوسته مندیان توپخانه بر کرد**  
 خویش چیده محصور بودند و فوجی از لشکر نادر بر اطراف ایشان  
 تا ضمن آورده آمد و شد بر ایشان مسلح بود و فقط و غلظت در آن  
 افتاده حالتی که در عالم غرور کمان نکرده بودند روی نمودند  
 لشکر بدو قیمت کرده بعضی او مضر خیم خود کشته با فوجی بیزار

راندر بهان الملک ننده دستگیر شد و خان و ران امیر الامرا  
 و مظفر خان ادرومی جمعی از امرای نامی با لشکری انبوه نقل  
 رسیده شب میان آمد و محمد شاه بقیه اسبقت منورقی شبها  
 بودند چون آن قزلباشان منتشر یافتند هر اسب داشتند  
 و مجال فرار در خود ندیده بر جانهای نند و هر کس فرار کرد اگر بد  
 قزلباشان نیفتاد در عایایم اخذ و دومی از ننده نمیکند نشسته  
 از آنکه از خوش در میگذشتند عریان ساخته سر میداوند  
 از آنکه ان الغراب بل قوم فنا و سوس الموحس اما مقبل  
 القصة نظام الملک و محمد شاه با بعضی مقربان توسل و اعتدال  
 بمعکر نادر شاه رفته آن غنچه التاج نمودن محمد شاه بنادر  
**وامان یافتن نادر شاه محمد شاه تسلیم نموده بود و نوید عظیم**  
**تعرض بجان ملک ناموس داده نادر شاه بقتل رسان**



القصة نا در شاه باهر و لشکر شهر در آمده در قلعه شاهجهان آباد  
 نمود و محمد شاه نیز باومی در قلعه بود و امر او لشکر بان هند بوضع  
 سابق در مساکر خود قرار گرفته و این تاریخ نهم ذی حجه الحرام احدی  
 و جمعیین بایه بعد الالف بود چون هنگام عصر روز یازدهم شهر مذکور  
**طغیان سکنه دلی** هندیان و از ره در افکنند که نا در شاه در کلبه  
 بعضی میکشند که وفات یافته و برخی اسخانی که بعد از محمد شاه  
 کرده علی امجدی در یک ساعت موت او شهرت گرفت و وی صحیح  
 سالم با جمع کثیر در قلعه شسته بود و ابواب آن شب روز مفتح <sup>فصل</sup>  
 مهمات مشغول برخی از سپاهش در حول قلعه خانه های شهر <sup>فصل</sup>  
 و بعضی کنار رودخانه که متصل شهرت فرود آمده بودند بمحاصره  
 این شهرت کذب و هر کویچه کنار فوج فوج احمقان کم فرصت با  
 و براق از دام و شورش افکنند و قتل و تاراج قریباً تمام گشتند

و این هنگامه تمامی شهر را فرو گرفت قریباً شصت و هفت هزار هندیان  
 و خبر از جانی نداشتند متفرق یک و دو در هر کویچه بازار و کدو بودند  
 غافل با ایشان سید و میکشند و با آنکه شب رسید شورش انگیزان  
 اصلاً آرام گرفتند آن هنگامه در افزایش بود چون مگر حقیقت حال  
 نا در شاه رسید پاره را امر نمود که هر کس در جا و مقام خود آرام گرفتند  
 پسرانند و اگر هندیان سر ایشان هجوم آورند افعه نمایند در شب  
 هیچکس از امر ای هند که واقف کار بود و اصلاً تعرض تکمیل ناپره  
 آن فتنه و غوغا گشت بلکه چند نفری که حسب الاستعداد از نا در  
 گرفته برای اطمینان و محافظت خود بجای آورده بودند منازل ایشان  
 مقبول شدند و با آنکه در جنگ کرنال قریب بیست کس از قریب  
 اندک بزخم بر مجروح و زیاده بر کس مقبول نشده بود درین هنگامه  
 قریب هفصد کس از طبقه قبیل رسید با جمله چون و زشتیها

اشوب استند بود نادشاه از قلعه سوار شد و بقل عام فرمان  
داد **و قتل عام دهل** فوجی از سوار و پیاده بان کار مامور شد تا  
گفت که تا جانی که احدی از قزلباش کشته شده باشد احدی از زند  
نگذارند که قزلباش بنیاد قتل و غارت کرده بنازل مسان  
آتش در اندوختن با فراط کرده اسوان بیجا و عیال با سیری برد  
و بسیاری از شهر خراب سوخته شد چون نصف و زبکند  
و تعداد کشتگان از حساب گذشت نادشاه ندای امان بقیه  
در داده لشکر بان دست گناه کردند و پس از چند روز که سوار  
مکن بر از اجساد مقتولین بود و هوا عفوشت یافته مجبور نیز شود  
داشت حکم بنظیف آن شد که توالت شهر در هر کدر آنها را جمع  
با خس و خاشاک از عمارات فروخته بود بی آنکه تمیز مسلم و کافر شود  
همه بسوخته نادشاه و خایر پادشاهی ابصره آورده از مردم

تیزر با حاصل شد و چون سبب و اعمی شتاب معاودت داشت  
ملک هند و صوبه کابل را با بعضی محال نجاب که بنخواه صوبه کابل است  
از مملکت هند و استان و تصرف محمد شاه وضع نموده تا محال ملک  
ایران ساخت محمد شاه امرای هند را طلبیده مجلسی مبارکست **که قرض نادر**  
**سند کابل** او محمد شاه اجمعه داده امر را خلعت بخشید نصایح نمود  
بسلطنت بگذشت و دختری از اخفا داد و رنگ زیب پادشاه را بجای  
نکاح پسر کوچک محمد ناصر الله مرزا که همراه داشت در آورده **تا بل سپهر**  
**نادر شاه** و بنا بر مضمون صفرائی و خمیرین و بایه بعد الالف از شاهجهان  
آباد طلب مراجعت کوفته بازگشت از سوادخی که در همین روز در ایران  
روی او مقتول شدند هلماسب صفوی در بلده سبز و ابرست  
نادر شاه پسر بزرگ خود رضا قلی مرزا را در ایران نایب گنبد  
آمده بود روزی که عوام شاهجهان آباد بدرون مرگ و می آتش

بنیاد شورش کرد همچنان در آنجا با طرف انتشار یافته بایران  
سرایت کرد و هنوز کذب آن معلوم نشده بود رضای مریز که  
در مشهد مقدس اقامت داشت **مقبول شدن پادشاه محمود**  
**شاه طهماسب** بفرکار خود افتاد و حیات آن پادشاه نوجوان را  
با اینکه هرگز در عرض آن مدت بمرد اعینه سلطنت نیامده بود و با  
بجز استقامت داشتند منافی انتظام کار خویش داشته باشند  
بقتل وی نموده او را از پای در آورده بشهد مقدس مقرر  
و پسرش عباس میرزا و سلیمان میرزا که هر دو صغیر بودند نیز  
در فانی نموده و لاداری نماند **نعمه المشرقیه و العوالی**  
و نقلنا المنون بلا قال **در تربط السوابق مقربات** و لا  
ینجین من حجب اللیالی **وقال ابوالدردجال الدین یوسف**  
ولقد حسن اجاده **واخوانا حستهم در وعاء** فکانوا یل

فی نوادی

فی نوادی **وقالوا قد صفت منا قلوب** **لقد صدقوا کون**  
و دادی **وازانوا** در اتفاقات اینکه مراد حالتی که اصلا فکر  
خیال متذکر و متوجه این حادثات واقعات نبود **سلطنت**  
**سلاطین صفویه موسویه انار استبرها نهم** ناکمان کوباکوش  
دل گفتند که مدت دولت سلاطین صفویه لفظ صفویون است  
ملاحظه نمودم دیدم که مطابق بود چه خروج خاقان سلیمان  
استمعیل از دار السلطنه لاجان اگر چه در اربع و تسع است  
اما جلوس شدن بر سر سلطنت در السلطنه نیز بتاریخ تسع است  
و خلع عباس میرزا از نام سلطنت جلوس نادر شاه چنانکه نگاشته  
شد در همان اربعین بایه بعد الالف اقصی پس مدت سلطنت  
سلسله علییه و بیست و چهار سال تمام خواهد بود که با عهد  
صفویون مطابقت بملاحظه چون ششم ازین واقعات بالعرض

بقلم امده و خامه او بگر بر التفات بذكر بقیه این حالات نسبت **تتم احوال**  
**راقم** کنون جمله از خاتمه احوال خویش نگاشته اقصای مینمایند  
 لی با حسنی و جعل منقلب فی الاخره خیر امن الاولی مجمل از حسین و رود پشیمان  
 آبا و ناهال تحریر که آخر سال اربع و خمیس و یابیه بعد الالفست رسال  
 و کسری گذشته که درین بلده اوقات بسر رفته و پیوسته در خیال  
 حرکت و نجات ازین کشور که بغایت منافر افاده بودم از کثرت  
 موانع عایقه میسر نیامده از راه ناهموار زندگی پناه و سه مرتبه مقدم  
 صبر و شکیبایی بوده ام کالبه عنصری از هجوم الام و اسقام در هم  
 و قوی نفسانی افسرد و عاقل سرد و جیب خمول کشیده اند کنون  
 عاجز و ناتوان کوشش بر ندای جیل شسته ام **م** ربان بعد  
 فانامرین عبادک ان تغفر لی فانک انت الغفور الرحیم فقط  
 و جلت ابایم بیکانه کون فساد شنائی و مایه نسبتی نبود و چون

در آمدن اختیار بود و نه در رفتن چندی نخونین جگری ساقتم **م**  
 حزمین از مرد دنیا بر خیزه زمین کهنه زمین تو ای مسیحا بر خیزه تنها  
 درین انجمنی بیکانه بر خیز ازین میانه تنها بر خیزه **ف** سال الغفر

وان یبدل بالفرح الاحزان انه جواد کریم **م** غنت **م**  
 نقل من خط المصنف الفاضل التهری  
 شیخ صاحب قبله شیخ محمد  
 المتخلص بخبرین رحمه الله  
 تعالی **م**

تاریخ شنبه دهم شهر رجب المرجب ۸۲۰ هجری اردیبهشت  
 حضور بهر محمدان محمد باقر ولد حسنعلی غفر الله لهما تحریر

۵۵۵

بنا

*[Faded handwritten text in Arabic script, mostly illegible due to fading and a large stain at the top.]*



*[Faded handwritten text in Arabic script, organized into several horizontal lines. Some lines are underlined with red ink. The text is mostly illegible due to fading.]*

این کلماتی مرشد برحق شیخ محمد علی خرمین علیه الرحمه نقل  
خط مصنف که اراده یوان بجم داشتند و در دیوان چهارم  
داخل نگرداند نوشته شد در بنا اتنا من لذتک حتمه و بی بنا  
من امر ناز شد **ه** ز نقش سخن که جاوید بنامم از  
صفحه دلها شود محو کلام **ه** و همای زنده راز اجل کی یا  
بود که مچو خود کناره سخن در میان **ه** در باجی انا لکنه رباط و  
مسجد آباد کند آن به که دل شکسته شاد کند لیکن کعبه  
بود قرینه عرش عظیم و آنهاست عمارتی که بر باد کند  
**ف** و بعد از فضا بفاخته یاد ما کنی یادت بخیر یاد اگر یاد ما کنی

بسم الله الرحمن الرحيم  
هلاک جلوه ام قد قیامت کباب  
خواب یوه ام شمشاد این چوینا با  
فدایمی ناز و ریخ مرقانی که از شو  
بخاک بی نیازی نیست چون  
بتاثر محبت متوان جاز افدا کرد  
تفاضل میدهد کوشی خروش در جویا  
تسلی چون اند شد دل غلطیده  
کند و قبضه ز دست این کان  
سرت کردم اوج دوری وقت  
ط کاشکن شکست آن کل ساه کجا با  
نیکر و نمودنی طرف با خال  
اگر در سر جویا نماند خشم خوس با

خرمین ده ام هر حلقه روشن او اس  
بچشم من چه فتنها بود خاک صفا با ترا  
بدست آورد لهار احسان کامیا  
بپایش دید بسیارست محرم شد کات  
که از چشم خورش و کشیدم لک  
دل ز دست نکا زین او درم کات  
لبس این بجز سناهی سد قبح  
ز رخسار ایک نظری پرده می زند نقا

در کوی نهر بادمی در غم شکا  
 ز راز دل خبر در است چشمم خور  
 با تپیدی بر کرد بر نفسش کرد  
 رکابی بود باقی مر او بچ و تاب  
 کون از سر دهم به چشم افتاد  
 نگاهش کرد می خورد با من در غم  
 از آن بکین سخن لطفی عجبی نظر  
 عجب کم اختلاط افاده اش با من  
 بهائی بود اضی جان شک کفتم  
 رستی میکند با من یکی اصد  
 خوی خجالت دم از جبین و صفت  
 زبان خامه اصد بار شتم با کلا  
 بخاک استانش جبهه می افکند  
 بگویش اعتبار زده ارد اقباب  
 فراوان و امید من رخسار غم  
 نزد بر آتم آبی لم اگر دو کباب  
 صبادوشینه با خود روی جان  
 بدجوی خاست خط از عارضش با من  
 دل تشنه خود آسای می کنم  
 که اورا وعده دیکت با من چون  
 جینی دل آن گاه میاید خاست  
 نصیبی برده زود بداری عین خور  
 پس آن عمری بهمانه بصل ترا بود  
 کسان طاقم شد در مشرب با من با

۵۷

کجا آن همه گویم قدم از نجه فرمائی  
 درین حسرت کشان من هم دلی ارم  
 سرت کردم خیزین ایمن ازین ارد  
 در ایکتب انجوش خجالت بی حجاب  
 بر اع عشق ازین میتوان در آنی را  
 شمع شمع طی کن کویچه اده نکا  
 ز صبر طافت من خجالت جوارو کا  
 فسان تیغ نمازش کرد سنگ سخت  
 بگویش دل طیبیدن باک نوس  
 شکست افکند هاشم طلسم هر کرا  
 چمن برای حسن او بسز و لاله عشقم  
 که باد انخی بسر بروم بهار کامانی  
 که نشتر زو خوبان رک مرکان  
 که رشک آید رنگ آید رشک نفس  
 چه طلبها که در کعبه طی کردم با مو  
 کسی من نمید اندز بان بی زبا  
 ز استغفای من نیاید چونها در کعبه  
 نمودم باروش کلستان بی آستان  
 بشادی از خیال عکس روی لاله  
 پری در شیشه میرقصه شراب رخا  
 دل از کف نغمه زانو محبت زبا  
 بر آوردم ز کل کل دل غم نهانی را

شود در نوح خیزد از صبح بر طوفانی	اگر از سینه یزم داغ خون گرم آنی را
خواب سخت من افسانه شد چندانکه	چو فرکان هر مساکرم بان در آن
بزم سینه آه شعله سیکر پای کوی باشد	چو دل سینه ز کتر نوا می توانی را
قصار و زری که از چنگ دیر خاتم اند	که آموزد بسره بوستان قصوانی را

خزین آموده ای سر که ششم را چه پیری  
ز با افتاده اند زور سیل سر کرانی را

تهی دست که بر روی کعبه جمعیت را	کل خیر سخاوت غنچه ساز دست را
ز خاک رخسار از ناتوانی بر می خیزد	خوشا کردی که میسار و کعبه امان را
طیبه نه از قبه هر دو عالم کرده از آن	بیک کان آن یوانه ام بزد و سلا
بشد و میس عاریت از بر اندام	در آن عیبی که بگندی کند و امان قائل را
مال اندیش که دکا بل از او امر افشا	شتاب و برینان میکنند زو و کمال را
حجاب خورشید و شمع از اینده شسته	چو حیرانی درین زرم از میان دست را

چراچ حسن افزوست کاش	بر پروانه و امین بر آتش شمع محفل را
ز چشم جامی اشک تلخ جوی شکر کاش	شکر خوی که بنامد رخ آن شیرین کمال را
کن چون بی منی و این خون صحرای	طییدن زو احرام طواف کعبه را
بنویز خط معجزه حاجت نمی افند	که باطل کرد آنچه از حق فسون باطل را
معنی نیست حاجت سماع سبکباران	سرود مطرب از افشاندن بلبل را
در آن کاشن که نبود خار عریض	بازادی ای دینام سرو پای گل را
صبر خامه ام مقار بیل غنچه کردی	اگر امر در میبود اعیان از حق باطل را
بیک آه مطاف فتح باب از شش خفته	که محراب دعا در عشق کردم رخسار را
نی چید که از جان مست از بار کاش	که زانو دهم بر سر هر سوختن ساحل را

خزین از بسک غیرت آتش افروز دست جام	چکد با خون گرم آسب از دست قائل را
بدولت و زندان ناک نفس همی	چو اشک دیده اندازند باران قیامی را



کنند و زنده گانی کاره میان بکند نبرد و پاک نقش سر نوشت از لوح بود هر مصرع جادو و ناز باطل الهی	بزرگ توان سردار طینت ماهی لثمی را نشود بر از روی که کرد دستش را بستم خامه اجبار و اعجاز کلبی را
خرین امروز از فضل دبستان سخن گویند ناید صرف کاغذ باد و بوان نسیمی را	
یا درخ تو بود سجده در خیال ما ما را عجب نباشد از خصم منکرا در بزم اوست حلقه بیرون صبا آتش سخنان زده صبر و طایم	داغخت چو آفتاب بر آمد بفعال در کرد کینه جلوه ندارد کمال آن کسبت کوش زد کندش عرض حال چون نخل شعله ریشه ندارد نبال
خاکم ولی سرشته می خانه نام خرین جام حبت حلقه بکوشش سفال	
باشک از رخ مکر شویم غمناک کل آلودست آب جو بار شناها	

ببین

ببین در روز سخن اعتبار شناها ازین دبستان بیگانه شو طرفی نمی بیند زبان آخرت خسران بیابار و اندر	که این سنگ محک سخن چو شناها جداینهاست آخوردن شناها دل و دین محبت باز جان سپار
کرد و یوانه با این خلق کرد و شناها توان آسوده با بیگانگان دوزی بر رک مکان مرا از اشک از یاد آری	فلاطون خیره سر ماند بکار شناها اگر از پیش بر خیزد غبار شناها که دارم که بهار برود بکار شناها
نظر از تماشا می کل و کل از پویش چو دیدم بار عصیانست او تو به کرد چه افروزم چراغ شناها در صحر	بچشم مخماید از بس که خار شناها کشیدم ندی بردوشن بار شناها که با بیگانگان افتاده کار شناها
زده چون گلگ کوه کشته و نامدیش بگفت بود در سرمای سووی که در باغ خرین آوازه بیگانهی چوید در عالم	ز بس فرسوده ام از رکندار شناها زبانها بر دوام از بدقار شناها چو نخن شنا کردم بنابر شناها

نقی خط تو خم بهار مشربها	صلال بر همه کس خون تو به ان لبها
چه جا دوست ندانم که میکند با دل	یک کرشمه نگاه تو طی مطلبها
هوای بر غنیمت بود که میرسم	نملک پیاده کند چشم شور کو کبها
ز بخت تیر خود عاشقان نیشند	که صبح دولت پروانه میدیدمشها
درین نامه خزین آن همه را مانم	
که پای بسته فتنه در میان عجبها	
کدام الفت بود با چشم صحرا می امکا	که مجنونم چو کرد افتند از دامن میانها
بطوفان رفت دشت از یاد ازینهای	رکاب بهاران کردم کان غزالان
جراحت بدکان عشق را بر هم ز خود	زوانه من نکلد نیت هر زخم نمایان را
بند نیت از طبع نهایی کلکها نکلد	کذا راقه باین تجانه کاش آن نامسلان
هوای لفت او سامان احشام حسی	که بستر بوی سنبل کرد هام خواب میشان
بفرما شمع من و آنسان که درت	بدل مپسند داغ حشرت یک پراختان

۶۰

بمختر هم کردم تغافل را اگر آن	بکسرت داری سایه کبر شمشیرگان
شب حشرت نصیبهای چشم من بگردان	کنی که جاده نظاره ام صبح کربان
خزین کاروان بان فتنه مانندی	
بدل داری داغ حشرت آتشهای سوزان	
آمد آن جلوه در آن خوش نگاه اول	رفت از دیده چنان گرم که آه اول
قطعه عدست بیوان که فریادیم	منفی عشق طلب کرده که آه اول
در حضوریم چه شد که بظاهر دویم	دور بود بر کوی تورا که آه اول
که بخت موم و سایه طوس بے کیرم	زود داغ تو خورشید پناه اول
از خطت که چه خرابیم جدالت تجو	این خرابی که ستانی بسپاه اول
برق در خرمن با سوختگان کر زود	کم نشد جنس وفا یک پرگاه اول
نیت بر حمی از ان شعلی یک خزین	
جرم از دیده ما بود و گناه از دل ما	

رقم زود بریاض جسمه زار بود و صریح بروز از جادوی دل منقلب خط اندازد بهم جمع است هر حلقه او سبک است بهارودی کن رکشت ز اماندن کن تبی است ز غمجوی دل صد باره ام جم محمد خودم از طالع فرج توان جهان کبر خراب از وضع این شش فلک منی طرم از بی رجوعی نه می بکاه خیره چشمان او خوش آب می	چنان که بر کند خورشید این بر جسطح سحر کشیده خورشید فلک ماه مقعر را کند کرد آوری زلفش بر شان کشید ز ریزشهای بر دیده میرا میت کدام رم برین بکتابه می دل ق مرقع را بخشت خم اگر سودا کنم جام صعد را مشک بوده خاصیت همانا این مرغ ضمیرشان از آزادگان شناسخت حج بر ازار برده چون خورشید خورش
خرین اصفحات ل میدهند از دست یا جمال شاه معنی بر افکن دست برقع را	
سر اید استوانم ناله چون نی کاه آناه نجماری میدهم بر باد از خاطر آناه	

خرابی دیده عشقم سر انجام چه پی نیم می گریه لیکن گریه های استین فراغت کرده در سایه خوشخوارم کش دل دین ساد روی برده ز من پدید نکاشش میشود بادل نواری آشناسکا	بخون صلیبیده ارم نیندا نم کناه آناه زبان آتشین چون شمع ارم عتر کاه آناه نوازش دیده ام از غمهای کینه خواه آناه بطاهریت خطی میمان ارم کوه آناه بعاشق بو الهوس اینماید شب آناه
خرین امشب آمد شد باد صبا بستند شکفتم غمخیز دل را باه صبح گاه آناه	
چو برک لاله کرد آتشش بر روان پرچون کهر در سینه پاک صدف لب حکر کرد سرم از دولت عشقت بر بالین بو حشتم شد در سینه من بلای چرا آسوده خاطر در کنارش میشیند	نشان بودم ام کبر کن لبهای میگون اگر شومم بدر باد امن من کلان بخون مخلد باد باری سایه این دلخ همایون رسمیدن تخمه مشق غزالان کرد هان کمان که دست خاستن کمانی

بب و پش و عا شفی از سبب بگفت مثل آن حسن او اسراییلی زخم نیلوفری از سبب جوری کردی	بود صبح قیامت بغل آن دل آسوده ام خون گشت ننگین سبب است سواد مرمره چشم کوزا
--	--

خزین از صفی خاطر خالش حکم میکرد  
سودای دل خود کرده ام خال خور

در رکند جلوه کلگون سوار ما خیز و نیز از نغمه دلکش زهر کی طافت بیاد اواده صحرائی و چشم خمشک ز بهر مانع نزد امنی نشد هست کشتن اندن امان نمی شود لوح هنر با شک ندامت بشو کرد در انتظار صبح وصالت بفرشد	پداست سر فرازی از بخار ما از زخم ریزی مژه او تبار ما موج رمید دست دل بیقرار ما تفسیده کرده میگد ها را بخار ما خیزد زجا بجنبش مژگان بخار ما مشق سخن سیده ورق و زکار ما شبهای چهر دیده اختر شمار ما
---	---

خود که چشیده دل با راسکسته دلان ناز از آتش بی دودش در رکند اسر و صنوبر خرام تو در مرگ من کرب میگون کزید چشمیت بجنبش مژه شوخ می کشود صحرائی دل داغ تو شد لاله زار	رنجیده ز کزید بی اختیاری ما پرورده هکت چو شبنم شرار ما یک نقش است نایچه افتخار ما موج شراب ز درک سنگ ار ما هر عقده که زلف تو منیزد بکار ما مژگان تو بود رک ابر بهار ما
---	---

نمود ز خامه معنی ننگین روان خزین  
خوبست میچکد ز دم ذوالفقار ما

کرده است قطع الفیت ما بریده که ما ز نارسائی محروم از وصالیم در حشر اگر نباشد امید زخم دیگر بندم اگر نباشی با خار خوش خوشی	از دو سخن کند بشنیده است جنب دیده شاید رسد بکوشش رنگ پزیده از خاک بر بخیزد در خون طپیده چشم از خون پوشی ای نور دیده
--	--

ما و تو در حقیقت در کار خود نمانیم	حسن آفریده است عشق آفریده
آینه که گذاری که شوی ز هجران	بیک لوح امتحان کن هر چشیده
توان بیک نظاره دیدار آخرین	از هر شکاف زخمی ز دست دیده ما
هر طاعتی قضا شد در عاشقی دانا	مهر آب سینه ناشد صبح دیده ما
هر قطره را بدر با آغاز بفرست	رای دراز دارد منزل رسیده ما
شد مظهر کمال آینه جمال	انداخت تا سیاهی چون آینه دیده ما
آسان توان گذرشتن از آب زندگانی	اکنون طبعیت بسته قد خمیده ما
زیرک دو بار هرگز در یک بلا بنقده	دیگر تن نیاید جان رسیده ما
از آن نقش دل نیست نام خرمین است	
بیرون نموده نامش عشق از جعبه ما	
غم عشقت خلاص از پنج نیامی کن	ذائقه پنج نغمه ما کو ارامی کن ما
چونک از تیره و ز بها چو از آفتاب	بیک پمانه مهر عالم آرا می کن ما

کشد ز بهر کبرانی بود بار بند ما	چرا آن کل مشکین ز سر و امی کن ما
ز بوی لعل او دریم تعلیم سبک و حی	نسیم آسایشان کرد صحرای سبک ما
بیزم او نه با ساقی نه با سحر سری	که مست کردش آن چشم شعله ما
سپهر بی مروت کو بنخند قطره ما	سر شکش در در یک لمح در می کن ما
کند آینه از روشن نظر خاک کلین	بجا کلفت ایام جفا می کن ما
ز بخار آند بی برده چاک امن بر	شود بد نام نامردی که رسوا می کن ما
خزین ز ما قصان بهلوت می کردیم در عالم	
کمال ما ندانستیم تنها می کن ما را	
داشت زنجیر سزای تو خورشید ما	بچه تقصیر بر آوردی ازین بند ما
سرکشان عاجز افتاده می اندازند	حلقه زلف چرا از نظر افکنند ما
دل لایح از دماغ بگویت کم	بیلی بود درین باغ و کلی چند ما
نخل موم شمرد آه کلو سوز بود	شعله کل کرد چو کردند برومند ما

همه کلهای گلستان جهانست دور بها میدمن نیست ویرین باغ	تا چه دل خلد از خار خوشی چند نگذارم غم او بادل حسنه را
خلفم زاده طبع و دل ناکست خیرین حاجتم نیست پروردون فرزند مرا	
کر ناله بشنوی من آتش فوای از یک صفیر گرم خبر داری کنم	بر ساز کزین زخمه کنی با همای را بیکانگان ناله درد آشنای را
جذیرت جان سوخته ام که می ای آسمان برسم هم آوردی	از سنگ سخت دل شتر خفته با دل بر ذرات آه مظفر لوای را
خورشید ابله نیت ای جز خوبیا صد نغمه جوش از لب خاموش من	بافتد این من درم نار وای را افسانه گویم نکه سر مرده ساسی را
مرد که از شرم نه در کلو شکن خونم همیشه بر سر کوی تو تازه است	ای شمع پیش من نفس نار ساسی مهرم چو الکی کبف با جنای را

بیت

تا چند باد از کف اغیار میکشی خاک سرم بر باد تغافل چه می	مکن ز ز سار غول بخون خدای را این وقت از نیست بندیش جای را
از دیده دیکستن همان چه بینی در راه عشق چون مرده دیده جان	بشکر کج دل بند ساز و صدای خاری که حسنه آبد ره کرای را
خاموش نشود دل صد کلمه از خود کجاوشن سخت جانی عاشق چه میکند	تا زمره سانی نفس این در ای را ز شرمی خلد رک آهنن بای را
در مانده ام بجای دل ناکست ساقی حدیث هم چکنی می بجایم	از ملامت آتش مشکل کشای را مطرب مهل خموشی بردار نای را
از شرم نقطه ستم ناخسته نوبه ل از کشته داغم که دیده ام	کشتاید از که نفس مشکبای را از گل خون طبع ن غمیرت قنای را
آزاده که منت احسان کشیده است از بار نام سایه که زرد همای را	فرصت نداد ابروی تیغ آرنای از بار نام سایه که زرد همای را

بهرگز زلفان بخاره جبینان نمیرد  
نقصان شرم باید فرا بد کرد ای  
پاینده است نعمت خوش خلق  
حسرت نیکو ز لب زنجیر خای

حاصل وصال آینه رویان نشد خرم  
حسرت کجا بود دل بیدست پای را

مرهم بلاست داغ من و مندر را  
این چه گشت آتش سوزان پسند  
صفرای غم بکنی دشنام بکنند  
کامی که برده چاشنی تو بخند  
از رخ در تعب کج جان جز نیست  
باکی ز ج و تاب نباشد کند  
شعرم چنان گرفت که هرگز ندانم  
از گوشش کرد ریغ صدای بلند

از کوه کبکست گریه نغم روان  
کردیم خام سوز دل مستند را

هم آن خوشست بل خانه ادوی  
رک ابرست کان دیده بادل را  
ز دورای چرخ شور اختر تاشا کن  
چراغ از داغ هجره خشینان محفل را

اگر که ز آتش آب و نم غمش  
ببین در حلقه مستان سماج بل ما را  
حجاب تن مای جان و دلهای رود  
بجای از میان دار ساقی طبل ما را  
عجبا ز خوب میزان نظر خاشاک  
سینه زان جوی اندوهی طبل ما را  
به سخت جگر از داغ حسرت فرخی ام  
چو میدانی که این سعد بسوز دل ما را

خرمن از خاکال زندکی افسرد جان بودم  
خدا یا آب و زکی بخش تیغ قاتل را

ناور آفتاب چشم این غم نیست  
جان از فروغ پیشین دل ابد مانع  
داری کردی بخروش قفس سار  
ذوق از صغیر برده سرایان مانع  
از بیم او بریده که را شکستند  
اشوقی وقت با به حکام مانع  
شب سرم خار و سبوی نمی بر  
کم کرده ام سرای مغان چرمانع  
هر کس که صحبت نصیبی که داده اند  
هیچ از صغیر نیست که قتی بزمانع  
سودای کل تو بود سر نوشت من  
یکدم مرا ز فکر پریشان فرمانع

سایه خرابت بسته نورت چرا  
بجانم مریز ولی که داغ نیست

کرده است قنار که در کف صبا  
ز کس که ده چشمی کل بی سراغ نیست

نما گشته که تو کرده در کلو خرب  
یک لاله شکفته بدامان تراغ نیست

دم مبرم از یاد کسی تا نفی نیست  
دل گرمی فریاد بفریاد نیست

بر لوح دل پاک تو هر چند غایب  
ای آینه رخساریا تا نفی نیست

بیجا من ای مرغ دل خسته بزود  
آفرین دایم که کج قفسی نیست

ای آنکس پی محل لبی بسراغی  
در بادیه سینه صدای جوی نیست

یک عمر کرم سدر راه کمش را  
بجای پر سینه ترا من نمی نیست

عشق است که هر جانم کرم بخت  
در هر دل ازین آتش سوزان نیست

بر لب آن کس که من خسته بگردم  
امید کم اندوه فرون شکوهی نیست

سامان که قاری لهامی پیشان  
در هر شکن زلف تو ام قفسی نیست

باشد ز لبست گرمی هنگامی  
هر جا که شکر طبلت کبک نیست

پدیدت جانسوزی بروانده لها  
کانه پس این ده نهان است

رخساره نهفتی ز من داغ تو با  
کل رفت بحیب از چشم خار جوی نیست

از خار وحشی بلبوسان دل محراب  
کلزار ترا ببل آتش نفی نیست

ذوق می دوستی توان خور خراب  
نه و غده خنده نیم عسلی نیست

فرد است که یکی همه جمعت بر لب  
امروز درین قافله کرمش نیست

آزاده خربین از سر کوهین کن شستم  
نشناخت دل تا که هوا و هوای نیست

جانان خورشیدت بر جان کند  
سیلاب داند که بوبران چه کند نیست

یاد بجز از خویش اگر شمع سحرگاه  
داند که با سوخته جانان چه کند نیست

در عشق بود دیده بید ازین آگاه  
کز بگذر اشک بکمان چه کند نیست

آسوده لان دیده کشاید بینید  
گردست غم با کبریا ن چه کند نیست



کو کوشش که کوم شب میرسد بر خاطر ازین خواب پریشان چه کند	شبت
ایست دل باخته طاق خرمی کز دروشن چاک برمان چه کند	شبت
از آتش دل سینه من بران از پهلوی مجنون بیایان چه کند	شبت
کار تو بخواره بنفاد چه دانی کز خجسته باین زخم نمایان چه کند	شبت
میکرم و از دیده کربان خرم یار برب بر جز طوفان چه کند	شبت
از یوسف من جانده کفان دل جان در مصر ندانم بغزیران چه کند	شبت
ای بسته زار بر زلف میان بجا برین بر سر ایمان چه کند	شبت
بگر جان خون شده ام را که بدانی از لعل تو بر کان مبخشان چه کند	شبت
ای کل که ترا کوشش که از دست کز ناله زارم بهزاران چه کند	شبت
پایان شده و زو یک من بوی خیار ای شمع بگو از شب هر آن چه کند	شبت
ای غنچه که کشوده میان بارگان از عهد کبیر بهاران چه کند	شبت
چون همه من تا کمداری خرم بر دل که انباری احسان چه کند	شبت

ای شمع چه لانی که ز عسرت بچمان بگر مبر از دولت سامان چه کند	شبت
بیکانه آن غم چه داند که خرم بر سینه آید شد پیمان چه کند	شبت
آسوده که طغیه برین ناصبور دستی آتش دل سوزان دور	شبت
خورشید سر بر آورد اجنبی صمیم حسن بوسینه چاک مارا ضرور	شبت
افسانه خوشی شده غوغای محشر یار چش ما چشم تو خواب غم	شبت
بناشکسته در بسنگین دلان از بر شراب کینه عشق غم	شبت
چشم من از ملاحمت حسنت نکشت آینه ام همیشه بجام آب شور	شبت
شبهای بجز یار باس که تا بود چشم سفیدش چه مونس تاب	شبت
داغ بفلکان صبر بر نیم خرم ز نور من که طغیه بلخ ز بود	شبت
بجرت ای شمع بصدق دوا شوق با نه زلفم در سرانج	شبت

لب بکرم بود در آمد نفس	چون داغ لاله با درون باغ
وله	
عکس خطش بیده زنده است	در دامنم زهر سر مرگان باخت
نشته که است بی رخ باران	انصاف و زکار که کل بر فاخت
کرم ز دیده و ز نهی سستی التماس	مستی پاره جگر م در کنار
وله	
باید از خانه دگر میدان دور	ناله از سینه دست امان دور
دشمن خانگی ماد و دام شهرت	از خرد بود که محضت میان دور
دستم از روز که منوشت عشق	چاک تا دامن محشر بکریان دور
وله	
در دیده کسی که طبع را ذلیل نیست	دنیادنی نباشد و کرون نخل نیست
کل میدهد عشق جوهر در ششم	هر که تاب حاجت باغ خلیل نیست

بنا

انبار خود حساب کند مودانه را	یکجه هم بکام قناعت خلیل نیست
بیا جمل هر چه کند علت آورد	مرد علاج عارضه ای علیل نیست
بست از حال گوهر مقصود دیده را	در دست که دامن صبر جلیل نیست
تا بندگی بزرگنی میل از کجا	در خدمتی که وعده اجر خلیل نیست
مخضع اگر ادا حق رسد	کاری کم از شکر است اصحاب خلیل نیست
شاد که بچو کرم بجانش قناده	بکستی چو باد دنیا معیل نیست
رفیقین پاره جگر خود حواله است	هر آفریده که بد دنیا مجیل نیست
جایی که یزد باری عشق ستمکش است	غم کوه اگر شود بدل با بغیل نیست
هر جا بجلوه است سر راهی گرفته ام	در هیچ کجاست که غم بغیل نیست
تا شد روز کار تو مصروف خاطر	کوه که هر فرقه ام رود بغیل نیست
بی چشم زخم بر رخ اشک مثال تو	دود سپندل بود این خلیل نیست
دارم پیام دوست چرا مختصر کنم	بمهل از نفس جبر خلیل نیست

<p>رهم بر کبر است که چه بود راه مختلف          کز شتکی بند مهربانی دلیل نیست</p>	<p>ملا بر و مجلس با لب خوش با          این میگردد در رقاب و قیل نیست</p>
<p>افتاده ام بکنش خلق روزگار          در کشوری که تفرشی آنجا دلیل نیست</p>	<p>بیرون هر دو خطه بعد از خط جام          ای شیخ شطاباده کم از سبیل نیست</p>
<p>کوشش در پست خرمین از نوای تو          عقد کبر جوان غزل بی دلیل نیست</p>	
<p>رخسار تو از پرده عیانست و عیان          این شمع بغاوت من نهانست و نهان نیست</p>	<p>در حسن تو یارب چه فروغیست عا          بر هر چه نظر کرده امانست و نهان نیست</p>
<p>یاد تو بود کام دل و رفت دل از دست          حمد تو تمنای بانست و زبان نیست</p>	<p>چون نور نظر و نظر و غایبی از آ          رخسار تو از دیده نهانست و نهان نیست</p>
<p>دل و آدمی و داغ تو خردم خوش و ناخوش          این نقد آن جنس کز آنست و کز آن نیست</p>	<p>داغ تو ز روز نازه بود که کهن شد          چون مهر فرو زنده جوانست و جوان نیست</p>

جان

<p>جان ترازان است که کجند کین          در دو توام ای شوخ بجای از بجان نیست</p>	<p>آنکس که در داغ تو شکفت بهام          مانند گل شمع خزانست و خزان نیست</p>
<p>لب تشنه در دو توام و تاب ابر          از بیم تو مانند صدائی که کند گوش نیست</p>	<p>دل من تو لبر زلفانست و زلفان          سیلاب برانه کز آنست و کز آن نیست</p>
<p>موسی شدم از ضعف بفکر کرم بار          بهم بجالی که مبانست و میان نیست</p>	<p>تفسیر لب او بسیجی نتوان کرد          چون غنچه که مانند دانهست و دانه نیست</p>
<p>انگ از نظر عاشق حیرت داده          چون آب در اینده روانست و روان نیست</p>	<p>نادیدن بروی کسی حسد لم را          زخم من از آن سخت کمانست و کمان نیست</p>
<p>برده است فریبش درین دل ازین          در مملکت عشق امانست و امان نیست</p>	<p>بصفتی رخسار بتان بر خوشش          چون عکس در این نهانست و نهان نیست</p>
<p>چون چشمه تصویر شب وصل بر جبهت          از دیده من اشک روانست و روان نیست</p>	<p>بر طبع تو ختمست خرمین از غزل او          تا چند توان گفت حیاست و حیا نیست</p>

ابروی بخت بر سر یک مده دو ملا	این معجزه حسن تو با سحر حلاست
از خال لبش سخن نازد زبان	کفتار لایز تو کلبه انگ بلاست
مضمون دو مصرع کنایه بر سر	معراج کرین طایر معنی تو بلاست
یا فکر سخن نشا و هدایای صافی	پیشم دو جهان عالم آبست و خیاست
ذوق چمن از یاد برد الفت صبا	مرغ نفس آموخته ابل و بلاست
دردم نفس خود که غباری نفاشا	دیر است میان من دل کرد ملاست
امروز خرم از تو داد حق سخن شد	
انجی نیک عشق و جنون تو حلاست	
در انجمن عشق که دور می و جاست	هر باره که بی لعل تو نوشند حلاست
باد سحر می را نبود کوسه آما	زاهد نبرد از کل بابو که زکاست
شد نشا خونابه داغم زنگش	عیشم همه از دولت لعل تو بکاست
شبکو ز آتش نبرد راه نزل	کار نفس کردم چه دانند که کاست

جان من آموخته را ز دست رهاست	پرواز پر مرغ سر آماله با ماست
قاصد ز میان من او واسطه حلا	چون لب لب است چنان حاجت
جاریست خرمین از قلمت با ده صا	
جامی که بکاست نزل گشت مدرا	
هم مومن هم کافر از خسته در	تیر فرقه باز ندانم بچه کیش است
بجای خردوشن دل نادان شنیده	سنکیدی گوش از دل سنگین تو
تا ترن بخت ندی قدر نیابی	پوسته کف سائل از اعضا همه
از خرقه پشمینه زاهد شو این	زان کرک بندیش که در کسوت
از پرورش سفله و کرم نبری بود	در کاش اگر نوش کنی در پی
واعظ چرخ می زنی از پشم فرو	مجموع کالات تو در پهنی ریش است
عکسیم خرمین آینه هر دو جهان را	
خصمی کند آنکس که با دشمن شو	

پارهای دلمن بسکه چو اختر کرم است	روزن سینه ام از آه چو مجر کرم است
چشم از جلوه زخار تو آتشکده است	مژه از رو تو چون آل سمندر کرم است
زود شمع صفت سوختن از باد است	بهوائی که دلم داشت همان بر کرم است
استها سوزد و نعمت بد آنم است	فقط آبرست از نان سکندر کرم است

پایداری دل از محالست خیرین  
سینه ام بیشتر از دامن مجر کرم است

شکسته باد تو آتش مجسم جان میوخت	چو نمم از تف دل معجزان میوخت
طپش ز هر کج دل خرمین بر میوخت	نهفته نام تو بر دم ز زبان میوخت
خروش من چمن آتش که میغان میوخت	صغیر من حسن و خاشاک آشیان میوخت
ز ابر چشمم نرم سیل بر زمین میوخت	زبان نفس کرم آسمان میوخت
ترانه ام همه دم تخت دل بر آورد	فسانه ام همه شب چشم خنفتان میوخت
بسینه مجر افروز عشق آتش است	سپندار دلم را با تمجان میوخت

خیرین از آخر طالع بلند اقبالم  
ز رشک داغ دلم مهر خاورانم

بزر پرانم آنسر که جبهه ساسی توخت	مباد بجزده نصیبم اگر پیاپی توخت
بزخم کاری شمشیر جان ستان توخت	کشتایمی که ز ابروی دلکشای توخت
نهال کرده نخل تو اندر سر و قد توخت	سری کجاست که در سایه لوامی توخت
تویی که انجمنی و هم انجمن آرا توخت	عبار غیر بدانان کبر بای توخت
دلی کوچ و خم عشق دیده میداند توخت	شکسته در شکن زلفت کسای توخت
کدشته نام مرا بر جهان نشسته توخت	محیط پر کمری جرف که ای بی توخت
گرفته ام سر راه خد نک خوش نکما توخت	بغزده زری مرقان بر بره بی توخت
سخن فریبی شیرین لبان بوسه با توخت	بعشوه سازی پیغام غم دای توخت
بست نخچه زخم جگر کف توخت	که رحم در دل بیکانه آشنای توخت
ز نار ساسی دستم نخل مرث توخت	ز ناست کوتاهی از طره ساسی توخت

چنانچه چنگل در هر کم خیزین آن  
که ام پرده لکش که در نوای تو

وقت جام با ده کند لاله را که  
سازد باز بند قبا ناز پروان  
هر سو کند خرام سیم همار که  
بر سر کلاه غنچه نهد شاخ  
کج است پیش نظر های آفتاب  
نقش کجست که بود زلف با کج  
نکند ارم از زمانه کجا ز رستی  
منصور حرف حق نبرد اید اراج  
کج فم را بطبع کج اید حدیث را  
کج آب میرود و چو بود جو بیار کج  
کج نهاد حرف حیا می بیجا  
دسته می تنبلی ای جویش  
پوسته بر نشانه رود تیر مار کج  
زینان که شد ز سجده و محراب  
الکون شکفت نیست در میان کج

نمکین میاش از بی سفلیکان خیز  
که خلد را ایل باشد چو خار کج

بمان بود شیوه لبست اعتبار تلخ  
هر که داشت اندیشه با تو حساب تلخ  
شور اینقدر کن شکرین بسته باغنا  
چون شکست یاد بود در حساب تلخ  
غیر از دم که سوخته اش است  
هر که گشتی دیده بعالم کباب تلخ  
مادر ارض عشق کو راست نیدی  
شیرین بود یاد لب او شراب تلخ  
دار از اینکه نیست روی چشم او  
شیرین بود دیده با دم حساب تلخ  
بد نیست می تند ز پاکیزه کو ابر  
بر طبع نا کو اربنا شد کلاب تلخ

یابد ز خامه تو سخن جاشنه خیزین  
شیرین بود بجوی کج بر آب تلخ

کو تا می امل من میوار سبید  
سامان کلبه ام بدو که نور بار سبید  
آورده بود چشم از اسوکی خبا  
در دیده کرد حادثه چون تو سبید  
از جسم نیره روی بدو اوردیم  
از دایع عشق ازین خوش جلا سبید  
بندم باز ناله به از عاجز می نا  
فریاد من بان که سر مرده سبید

بمان بود

جست آنجان چو سبک طاقم بمرد عبت پریدن نکند کلام هر لحظه از جد آیت ای شهنشاه بس تلخی از زما چشیدم که عاقبت	پیرانه سر زیاد قد او عصاره سید آخر نگاه باز به که نارسید حسرت او در وجد انجم جدا رسید شهادت سخن بکلام من نارسا رسید
---	--

جاوید زنده ام ز شراب سخن خیزین  
لب تشنه بچشمه آب بفار رسید

بنسکین دل ما بروی آشنای می آید بیشن با نظر کن تا چه سر با قدم آری مکرو قنی دل دردی کشی آسوده اینجا چرا بر ترم زاهد قدم از بنجه فرمودی غزالان هم کردن کشند از شوق آری باین محمود خواجه چشم خون آغشته است	سندم بر مهرش که بیان پاک می آید ز خیالی تو کار حلقه قرآکی می آید که خواب استی در سا بهای ناک می آید نداستی که ما را بوی عشق از خاک می آید بی صید افکنی با غمزه چالاک می آید عجب سبلی بر وقت کل فناک می آید
--	---

بشهرین سستان و نیفتد هیچ کجا بشوی با خون دل چشم سواد عشق برون بر آتش می داشتند خایم که از با ز چشم شوخ او امید دیگر داشتند بر داز دیده اش که لخت دل اخار کلا	بشادی کس آنجا میرود و نماند باین خط محرمی از دیده های پاک می آید چو خوارها بر سر از حله دراک می آید سخن غلطان مدن از بر جوی افلاک می آید که با آب از چمن بیرون کل و خاشاک می آید
--	--

خزین مشب که زاهد کرده است اینک میخانه  
بطوفان می رود و با از دل و دین پاک میخانه

به پستان آمدن سخن جگر را رسید بکشتن هم نکرده فارغ از غفلت کفایت ز کبودک مشربی بود جوانیهای عشق بناکامی شود حاصل از کماست عشق پیشانی در در عشقم که شوق آنشکارا	جوان یکدم اندوه غریبی پر بسیار ز خنجر خلق محزون حلقه زنجیر بسیار که فریاد ضعیف از سنک جمعی غم بسیار دل زنجور مار آه بی تاثیر بسیار رک بازرگ کند کردن زنجیر بسیار
---	--

بسخی آن قوی بر پنج فراد بسکند که بدم ناله مرغ خار و نازن که میسازد تواند خط کشیدن زمین که از مر آنکست ندانست خانه تصویر ز سوز عشق از تن دوری بود که جان که این آتش مفسر قلب ترا که میسازد نکاهی ابع غیر با تم اشارت کن بزاران خامه آبخشیده جان تو دلم بخانه میسازد و اما میسازد که مصراعی را ناله عالم که میسازد تدبر شعری بر رشته طول آن جگر خواری بر از زندگانی بر میسازد
--

خزین از ناتوانی های پستی گویم شکر شبت بجانم را دم شمشیر میسازد فرنگی مشرب از خاک من بجان میسازد دل چون کعبه ایما و بشن میسازد بر کاز سر برون هر که نخواید وقت خیال طره او استخوانم شایه میسازد فزونگرین که در یک لحظه چشم سواد حدیث هدی برین مافایه میسازد نسلی شسته ام از جلوهای و در دل کنند شعله با بال و پر پروانه میسازد
--

بهر بهیاستن میگیرم افضل است که لوح دانشم را بجد طغانه میسازد مرجان ای سگ در دلم دست تغیر آنها دم تیغ را و ندانه میسازد
---

خزین احسن شوخ با جیرانم که یاد چنان با وحشت با دول توانه میسازد
--

نشمار اجنون این لوق ناموس که نام او لیم را در زلال کوثر اندازد تسلی بخش خاطر با او بشماره ام که فردا قیامت پرویز دیگر اندازد ز طرز و عده آن است بیست و پنج که انبهای را اگر نویم همه ششم که مرغ نامید از بار مکتوب هم بر اندازد رک کل از طپیدن میکند پهلون بهر جاسایه آن شمشاد نازک پیکر اندازد زندموج دم و حشی غزالان سینه برود اگر چشم تر من در میان لنگر اندازد فرمشن میکند انکار در پشت او سینه من در آن محفل که شور میسازد من آن که بر کم باد مغالی شوی خروش من با شخانه عود و غیر اندازد
--



عزین از فکر خطرسنگه دارم سپیده نورانی	بجای نقطه کلک آفتاب نور اندازد
از نام وصل هجر کو ارا میشود	شیرین درین بکفتمن جلو نمیشود
همچون صدف چشیده که گوهر لب لباب	زافسر دی که لبم بسخن و انمیشود
از رفتن نشسته بخاری که بر لب	بی دامن وصال مصفا نمیشود
در حیرتم که وعده چه رسیده	بی نقد جان مرا تو سودا نمیشود
تا که دشمن با لاله چشم تو دیده ام	خاطر سلی از می بینا نمیشود
بی موجه خرام تو ساقی بسیر مرا	کیفیت شراب و بالا نمیشود
امشب جو آفتاب فروزان در	گویشم بوعده فردا نمیشود
ناصر نمیکند فتره بسن علاج	این حس حریف موجه دریا نمیشود
ای مدعی با تش طو در لم من	با هم نرم تر تو مدارا نمیشود
هم چنین خلم آفت طبعت بخیر	الف میان شیشه و خارا نمیشود

فریه بزور مایه بود عشق خایه سوز	این شعله بی که از تور عیان میشود
صورت حجاب دیده معنی شائست	این دیبا نقاب تکشای نمیشود
خالی نمیشود و دم از چشم با دست	خشک از حجاب کاره دریا نمیشود
از جام سفله قطره آبی نخورد و ام	لب ز مر آب آینه پائین نمیشود
صوفی سوار نفس که رقم شدی	هر کس نخ شست مسجحا نمیشود
در خضر ترش مرید و بلعند زربا	شیطان حریف مردم نمیشود
از ناله تو در سر میدان دل خربین	
در بریت برجم علمی و انمی شود	
در آغوش نظر تا آن رخ کلکون	که این لبچه از چشم خرابم خون میاید
بفرقش شبان بستند مرغان با	چه خوار به از لیلی بر سر مجنون میاید
عنان با قوه امشب در کف نایب	که او از طیشهای دل از پامون میاید
ز ساعه محال هو ششم نمیکند میا	که شوم تا پیام آن لب میگون میاید

خزین انجا که من در نکته برداری حرف ایم	صد چون تم تصویر را کسی بیرون نمیدارد
فروغ جلوه جانانه یادی آید	چرخ کعبه و تخته یادی آید
درین بهار مغنی و می یادم	سرودی از دل دیوانه یادی آید
چو خضر زنده کند سیر زنده بود	که ذوق کریمستانه یادی آید
بگرد کلفت عالم و لایم از ان شاد	که خاکبازی طفلانه یادی آید
اگر تخت سلیمان بنا ز کعبه زیم	که لای درمی خانه یادی آید
چو سیر اشک بگردل خرابیم	که در سبیل بوبرانه یادی آید
کشم چو دست با چشم کریمه ناک خرمین	
نشاط باوه و پمانه یادی آید	
در مگر کوی پراخار تو جا بود	از تو دوری کنه از جانب بود
از تو می پرسم و دانم که نکو میدانی	هیچ ازین پیش لبم شکوه مرا بود

شور بود ابرم لفت پریشان	دل آسوده من سلسله خواب بود
پیش ازین ناله و فریاد میدیدیم	دل تنگم چو جرس هرزه بود
لیکن اکنون حکیم حوصله کو صبر کجا	طاقف و حوصله کی بود کجا بود
یک شکرش چو من از دست یسار آید	یک شکر چو تو در جور و جفا بود
آسمان طاقت این باران نیست	مه نوراقد از نیکنه دو تا بود
دل ز کف آید بگردین باخت	هیچ رسوا چو من نکشت نماند
دری خرقه ناموس قبا کرد کرد	یک تن از عشق چو من میرد با بود
چشم من چون نگاه تو شکایت کنم	در خنک سارن همه میدارد و ابود
نکتم شکوه از ان دست نکارین حکیم	خون رخ از تر از رنگ جفا بود
کلنی که بصد خون جگر بروردم	مهرش زانچه پراکنده نوا بود
اشک محرومتر از آب و کشت	آه میکانه تر از باد صبا بود
شده چمخ تو امر و ز پریشان	من دل زل من زار جدا بود

کرم غولی بمن سوخته جا داشت	خانان سوزی پروانه جا بود
خود ده نصاب که پیش از من چون	هیچ سرگشته که آید با بود
دیگری هم به نثار قدمت است	غیر من جان کسی روی غایب بود
پس چه شد منزلت بندگی در غم	کاشکی رنج من دلشده نابود بود
در دل کفتم در طمع خامم	از تو بد عهد مرا چشمه غایب بود
روشن است اینکه عبادت کردی	کی میان من و این صفا بود

بمغصیری چو لب با سخن عشق خون  
 تاجمان است نخواهد و نابود بود

می خواستم کلافه بودم و اشود	دستار کفتم از سر من و اشود
خشم صلاح بود بهار آمد و کند	اسباب تفت بود و همیا شود
کشم تمام ناخن بد بر چون جگر	یک عقده خواستم که ز دل و اشود
حسن تو در نقاب چشم نگاه خواست	کفتم نظاره صرف تماشا شود

اشکم رسید پاشنه کوب از قفا می	این سعه رفته بود که بر پاشو شد
می خواستم ز دامن نازت بخا	چون کرد باد با دیده پاشو شد
دل میطد ز غم که چون اموج	یک زخم کفتم همه اعضا شود
در چار فصل خاطر تنگ کفتم	می خواستم که غنچه دل و اشود
چون شمع چشمم دامن این بود که	یکدخ او نصیب سر پاشو شد
کردم بصد امید دل خون بدو	این قطره رفته بود که در پاشو شد
بر سوزی زدم غمش تا درین جا	دستم حرفت کردن مینا شود
شیرین بوی صبر شد تلخی فراق	این هر خواستم که حل و اشود
آن ز دیده رفت بر امش و	ما چشم داشتیم که بیدار شود
در عشق دل کجور صد امتحان	این کفتم خواست ایند بسیار شود

دل کندم از جهان و کشادی حرم  
 و بر آنه کشت خانه که صحر اشود

اشک

آسایش دل عاشق با کامند	تارام نگردی دم آرام ندارد
از باوه در آن دم که خساره بود	صبحیست که پروانه غم شامند
جان معوض بجهت دوست داند	پروای ادا کردن این نام ندارد
در دست طلبم کاسه دیروزه بود	فیض تو در این بزم از جام ندارد
هرگز بظنم دمک دیده ایلی	زیبائی آن خیال سیه قام ندارد
صد مصرت کجایان خاردار	در ذایقه شیرینی دشنام ندارد
کرب نشود در بودم که علاحش	بجاری عشقت که انجام ندارد
که ای غافل سفر دور و دراز است	این دو جهان فاصله یک کام ندارد
هم بر می گویند پیر خراب است	که جو صله خون دل اشام ندارد
اعت عشقت تمید و میسر است	من حاجی آن کعبه که احرام ندارد
از سوزن مگر کان کسی در نظر است	زخمی که از پرده بادام ندارد
کفتار و شکر خنده دشنام سوم	آن لب شکر است که در جام ندارد

صد شکر که آن کلین نازک دل مهر	کوشی بصفیر نفس و لبم ندارد
در طوف سیه خانه بلبلیت غیاش	مجنون خبر از کردوشن ایام ندارد
از راه کلو که بر خموشیم و گرنه	دیوانه بی و لوله آرام ندارد
در سینه دم را غم تعمیر بدن	این خانه ویرانه در و بام ندارد
از ناله گرم تو خرم مرغ هو اسوس	
آری دل و ذریغ نفس خام ندارد	
نهفتم دای عشقت اقیان خاوران	شکسته ناله را در دل کلید ایمان
سرودی غم ستم شب بجز بوی ماه	ز دل منجوت تار برسد از فغان
کهن سنان عشق غم با کجا که منی	بر بالم زینبانی شکست اشیا
دل ز کف او دم محبت آه از ناله	بی صید او می بر مجسمه کمان
جدید عشق انجام جام خودی بود	در آغاز سخن بودیم اصل مستان
بی محل گرفتیم در سرخ غمزل ایلی	نشان کج که هر بود از اشک و گل

و صلحش خواهم نظر کرده که درم کردید	بهرش او عرض حال محبت بنام
سفر پرورده اند و در باش نامتزل	ما مقصد آن دی که راه و ان کشد
ز عاشق در هجوم و الهوس نامتزل	سری گفت پادشاهم پستان کشد

خرین ز کف با نازف سازاده کردم  
 صلیم از کربان فتنه ناز میان کشد

سر کردیم از لب چون شکر چندی	مشت کلی ریخت بخت صگری چندی
هر چند مرگان بخون رنگ من	آن نیست بردل نغمه شتری چندی
مرگان نگاه تو بلای دل و جاست	فریاد و خورزی میدادگری چندی
از سینه صد چاک سیدیم بعضی	بر روی دل تنگ کشودیم دری چندی
درگاه میدیست که پیوسته بود با	نمبازده انوش من از سیدی چندی
برک سفر افتادم آسوده شدم	در دام قفس ریخته ام بال و پری چندی
پناه شود هر کل حسرت بفرارم	بر خاکم اگر سایه کند برتری چندی

شیرین شده کام نجر اش جگر خوش	فریاد چه سجده بکوه و مگری چندی
از صمیمی چشم خدای نیست که با	در کشش من با وکله خری چندی
هر سوگری معج سر است بین	راست تذکره ای راهبری چندی
افتاده سخن در دهن هزاره در ایا	در گوشش نغمه ز فریاد خری چندی

بجا خرمین این قلم از کف نگذارم  
 آویزه مرگان نکتتم تا کهری چندی

بخورزی چو مرگان سحر دست	کسی میکند محکم که از سر دست
نگاهت شاه دار که محمود قوج	لب بار و نه زمت ساغر دست
رسا افتاده چندان سپهر و اثر	که کتوب من از بال کبوتر دست
زمرگان من سستین دار ای همدم	چنان از ریشش از فیض کبوتر دست
فشانده دلخ از بغیراری خرد و جا	سند اندم که از دامن اشک و دست
بند و از که در که از جان افشا	نوا که می شود چون ز شکر دست

<p>کذشت از خرد کل شبنم و خرد که کرد          فد از دامن کمان در دانه اشکم          دل افروخته زاهد سره دار بسکه عالم          نمک از شک بر دیده سیاه کرده          بمقصد میر چون خضر پیش از راه عالم          حوس اشق نام از رحمت آبا باشد          کتب جام محبت که بیاد طاق برده          معطر شد جهان از دود آه سینه کرد</p>	<p>بدولت مسد هر کس که اندر دست          سحاب از جبر پشیمان که هر دست          بطبع خویش نزد حکمت از دست          چشم شود و بهیاست اختر دست برد          سبکی که از دنبال بهر دست          زین لطف ایشان گشته مرصده          امام شهر از محراب و منبر دست برد          بعالم برده چون بوز مجر دست</p>
<p>خرین از بحر طوفان خیز دنیا قطع الفت          بهر موی که محسوس شود دست بردارد</p>	<p>دست در حشمت همچون نیک سیدان          شمه زرد من گفتند غم از آن بیاد          حلقه دام دل از چشم غم الان          قطره از اشک من دند و طوفان</p>

باز

<p>خویشتم کم کردی نیست چون وصل          از غم شسته بود و بیستون از دست          موسم دی بیلان عشق با پرده          باز نارحم زلف دل و دین بسته          عمر خضری انتظار و عدلش کاد          از بر زمین آوده شد تازه مانع بهند          وقت جمعی کم کبابان خوش استغفار          از نقاب مکنانی نقاب من بر          تشنه چون نم خون سیرت کلاه          عادت به عهدیت سرخار ما          آنکه باور بازند پهلوی کعبه است          مرهم راحت امیدم و ازین من</p>	<p>باشک یک چون چند همچنان سا          از دلم تنگی گرفته بیابان سا          کردی افشاندند از بال کلبستان          پارسیان که ز بقدر ری مایان سا          از عبادت که گذارش همچوان سا          کعبه اسلام مادر کافرستان سا          بختی آرمه خواب بریشان سا          چشم من بندد صبح پاکد انان سا          بیخ نازت از جرمی پشیمان سا          کسایان غمت با خون چمان سا          تشنه کمان فاباب پکان سا          داغ نامورم از شک نکلان سا</p>
--	---

دارم از شاخ کلی در سینه حیرت زار	دست من فرسوده چاک کریبان
بشو جانها قبول او بدشواری خیزین	جان سپاری ابعاش بیکه آسان
بنگر که تیغ ناز تو با جان چه می کند	با دل بین بغافل بهمان چه می کند
تیرت بکام دل شد و حیرت جان بجا	این شسته آکیده ن بجان چه می کند
تندان انوشست که بخون عشق را	دمان دل چو هست بیابان چه می کند
از قید خود بر آ که سراپا کش ایست	پیراهن دیده که زبان چه می کند
در پیش عجز می فکند آسمان سپر	دست شکسته خنجر بران چه می کند
زلفت دل بجاست ز خونما جگر	در حیرت که دیده بدامان چه می کند
این غزل که شیر زبان نده پیش گفت	
دوست بین که با دل مردان چه می کند	
دمی که زلف سخن بوبندد و بکشا	که دنیا فدا آهو بندد و بکشا

رو و بغارت غیرت هزار قافله سبیل	صبا چو طوفی از آن موبه بندد و بکشا
خروش نای کلوم در شاطرا روم	بیک اشارت ابرو به بندد و بکشا
هزار عقده بکارم هزار چشمه چشم	کجا که گشتن جا دو به بندد و بکشا
سخن بر او نموشم که جز روید خیال	به نفس بر این جو به بندد و بکشا
همین دست من آید که در فلک معنی	زبان کلک سخن گو به بندد و بکشا
بیزم وصل خیزین آید از شراب که در دم	
نقاب شرم بران و به بندد و بکشا	
دل آنچه خواست بحال من آب سنا	که خانان صدف که آب سنا
فراق و دیوام شب که نیم سبیل دانا	نمک زخم خسته با همتاب سنا
رواست سخن من اکنون شب همی هم	بکش شراب که اینک دم کبار سنا
زکودکی سخنم است که در دوا	بتاک غوره من شیشه شراب سنا
کمال خصمی نشان ما خود است خیزین	کدام نقص تواند با قناب سنا

ز طورش دل بر شور را کمتر نباشد	ز داغ نازده تفت نامور را کمتر نباشد
نهی پناه عاشق بصها میزد پهلوی	ز می مستی هر منصور را کمتر نباشد
عجب بود فریب ظاهرا ز بد باطن	صفا از آب شین زور را کمتر نباشد
فزون بود نکرد و مفله اقدار توانا	ز زالت را کمترین زور را کمتر نباشد
کمی نبود بکار خویش معویان	ز بیاد و زین کور را کمتر نمی باشد
بد نیامی فی والی بود هر کس از طبعی	ز ریاست از سلیمان زور را کمتر نباشد
خزین از خاکمال سیل چون آینه روشن باشد	
که عجز از ناتوانی زور را کمتر نمی باشد	
سواد می بود و داند دل اجاب بود	افسانه زلف تو ام از خواب بود
این کریمستانه ز مژگان تو دارم	کاوید برین خاک مر آب بر او
این طرفه که محراب شین دره بود	چشم تو ام از گوشه محراب بود
از باکی طینت چه خرابی کندید	اینه شده خانه من آب بر او

دل کرد خزین پیشین جلوه صوری	از خانه کن از اشک متاب بر او
دل	
نکده ساغر بخت از آن کس مستانه	فرنگی زاده هر مست از غمی می آید
صبار دست کوتاهت از زلف دراز	نیدانم جهان آسان بچنگ شایسته
سفيد از انتظار او چونک دیده	مرا این شتانی در نظر بیکانه می آید
کل افشان بلم گرم آنچنان بختی	که بوی خونم از بال پر پروانه می آید
بهار زندگانی رفت در مستی جان	که بوشم پند ناصح پرده افسانه می آید
بکش دندان حرص و لذت از تحت تابش	کتابش از راه پرسته از دانه می آید
خزین سنا قناعت جاذب زرق صوفی را	
که از هر کس و خزین بسیار دانه می آید	
کلکم بره ز شوخی مضمون نمیرود	دستم بکار قرعه مضمون نمیرود
شستی نشان خون اگر بدست تیغ	از دل نشان داغ تو بیرون نمیرود



خوابت کران شد هست که کند استم	اشکم بصدر طلاطم همچون نمیرود
ناصر مکن ز بیده نالی ملا متم	این بحث عاقلانند همچون نمیرود
ازده دراز شد عیش مست میر	این می مراز کاسه وارون نمیرود
اوبار بجل را تو آن شست زونی	کرد سقر ز چهره قارون نمیرود
مطرب ناز زخمه بکند ارساعی	بنگر که از کد ام ر کم خون نمیرود
ناصر نفس چه بیده بر باو مید	در کوشش این پری ده افسون
این انزال که نقش فغانی بست و گفت	
از دیده ام خیال تو بیرون نمیرود	
رنگ از زخم بجلوه که یاری پرد	چشم چشم چشم از پی دیداری پرد
تا دیده می رود چو پری از نظر مرا	طاووس من شوخی رفتار می پرد
نظاره ام میا خط اوست پریش	همراه دام مرغ گرفتاری پرد
هوش از سرمه با لک صغیری آن بود	این مرغ وحشی از سرد پواری پرد

باشد بدوق داغ پرافشانی دم	این جند لبست بکزاری پرد
در حضرت شتری بوی چمن	این گمت از کادی بازاری پرد
لفظ ز جمل خلق من خصم نبره روز	تخاشش در پناه شب تاری پرد
فانوس صفت شمع ترا نشود حجا	پروانه پشت پرده پنداری پرد
امشب کبر پرستش این خسته می	خوابم میال دولت بیداری پرد
فقر تو از کجا او چو من فرده کجا	خوشبید زیر سایه دیواری پرد
پروانه میدد بر پرستان را بیاد	امشب بگرد شمع تو بیاد پرد
چون نیام سینده کتم تیغ نال را	از یک از رخ سپهر سیه کاری پرد
ز محبت کشش که تا نمره و اگر ده دم	از رخ صفای عالم غداری پرد
کلفت کشید شتر آینه خاطر ان	دل در هوای سینه ز نکاری پرد
قوت نمانده است چو اسر شکسته	هوشم میال ساغر شرشاری پرد
کی میرسد چشم نظر باز من چو چمن	یعقوب که دیده درین کاری پرد

بدل ازین غبارم دوری آن نماند  
 برنگ سمره از چشم نگاه آبین برزد  
 بحر است تا جده افتاده نام آن کجاست  
 نشد اشک اگر می بینی از جبین برزد  
 نهد از از قیامت از مرگان  
 که تیغ از شسته ننگه است خم بر زمین برزد  
 تسلی میدهم دل را سطر عسبرین  
 که در راه او در جیب داغ مشک چین برزد  
 جوهر اشقیه ام از غمهای کوشه می  
 که در دو کاروان هم جوهر زمین از زمین برزد  
 بز عیشت کای از خار زندگی دارم  
 شود پمانه ام چون بکایم انگبین برزد  
 چو گل در محلی که تاب می رضن آرد  
 برنگ لاله داغ در شراب آتشین برزد  
 ز موج خنده های شکرین خط انکار شد  
 بچشم از لب جانانه در دانه نشین برزد

خرین با ننگه هستی دارم که بردنیا  
 فتانم اینچنان هستی که چین از آستین برزد  
 با خد خوانی طراش عرم خنده می آید  
 عس کشن ز دران سخت یبینه  
 بزجرین ل دیده هست حاصل اشک  
 نه هر کس که بخت این کوه را زنده می آید

غم ماضی مستقبل بود شور افکن  
 در بیخ از رفته و افسوس آینه می آید  
 غنایم میکشد ذوق تماشا ای و نمی  
 که گرفتار صد کوشش میرود شمرنده می آید  
 کدوی خشک زاکه پستی یا می می  
 نگاه ناز و پیمان پیمانده می آید  
 بی باز از خرابات مغان غایز کردیم  
 قدح چموده کاکل بدوش افکنده می آید  
 کشه جوهر شید مشرد بغل داغ سید بودیم  
 شبی نگاه بسما بارخ تابنده می آید  
 که می خشک با اشقیه حلال خاطر جوی  
 از آن لطف سارا این دولت پائینه می آید

خرین اکثرین کار بست راه تو میرای  
 اشارت کرد با این خدمت کنی از بنده می آید

بخت عاشق شود از زمره نبار سفید  
 یوسف مصر کند روی خرد آید  
 پیش مشکین نفسم با در صبا دم نبرد  
 شده چون نافه اموی زین کاس سفید  
 کمی از زجبت و سیهان بست  
 کاشن کی شدی از شستن سیار سفید  
 از لطف با عیش تو خنوم شده  
 ناخن از پای من خسته کشد خار سفید

<p>بموازاشک سیاهی شده مال از تره پیش آن صبح بنا گوش که چشمش نکمت برهن بسف کم کشته گجا که کلیم سینه بت بدر با شویم پیش هر دیده که آن چاک کریبان هر که افتاده تعبیر دل از روی</p>	<p>دامن از کریدن ابر که بار سفید تواند شدن از نرم سخن زار سفید شده از کرید مرادیده چو دستار سفید در صد فها نشود که هر شهوار سفید بهر از سینه بصیحت شب تار سفید میکن خانه آینه زنگار سفید</p>
<p>شد صریح و خرم افتاد و نفل نشود پیش ز مرمت تار سفید</p>	
<p>بدل از بخت غلام دوری این نام بهرت تاجد افتاده نام این دل است خرم و خاشاک گوش نام نه پای فتنه دست است امیر نام</p>	<p>بیک سر در چشم نگاه این نشاشک اگر نمی از جبین چو آن شبنم که در گلزار بگلها درین دست پائینا که اشک بر</p>

<p>درین دم آنقدر فرصت خود می سرت کردم کن منع اظیدن خزین از بر سنجاب پدید میکنم خالی دل از خار خار عاشقی بر شیره غلطه</p>	<p>کزین بهلوسند من بهلوی کر رسد عشق با راجی در خون جگر غلطه</p>
<p>خجل چون سید مجنون گشتم از شو منه تا می توانی بر بساط عاریت پار چهار یک کانه میجوی رسوم شنائی مگر خاطر ام از هفتین بد میکرد</p>	<p>ز قدرش کز دیده ام زنجیر پای خود شکوه مستمشیدار دور پای خود بعمری ای فاد من گشتم شنائی عکس روی شبت اینم گذاردی</p>
<p>خزین این هیابان است مثل در چاقاوهی بنبال دل بدست پای خود</p>	
<p>در کوی عشق ناصیه سانی میکند دست از جفای اوس ای شاکل</p>	<p>ز در جنب نماز ریاست میکند این سخن مرده پنجه خانی میکند</p>

آشفته حال زلف توام در و باغ من  
 بوی بهشت غالیه سانی میکند  
 لب از سخن بنده زکار که بچکس  
 با قوت انگین دولانی میکند  
 یارب تکام دل نخورد سنگ کون  
 دیوانه که سلسله خانی میکند  
 زافات هر وان مدد کار آینه  
 بی عصا از آبه پاست میکند  
 در مانده ز ریسنگ که انجانی میکند  
 دست کسی که کار روانی میکند  
 هر کس که از لکه زمه گاه شسته است  
 تیغ دوری بنان که انی میکند  
 نادیدگان ز زلفت دنیا نیرینه  
 از جفت شست کور جدانی میکند  
 مرغان تا توان قفسها پریده اند  
 جان از بدن خیال ربانی میکند  
 آهت شود قبول چو بید عارست  
 هر که خطا خد نک هوای میکند  
 ز نیست با خد اول دنیا پرست  
 نافوس در قیده نمانی میکند  
 دستم چه جرم کرده که چون شمشیر  
 زان صین طره نافه کشانی میکند  
 ضعف نفس دهه گوش کل کرا  
 دل مدیت ناله سدرانی میکند

باکان

باکان مضمی آنچه کند خامه است حرمین  
 باک دست حاتم طائی نمیکند  
 چشم سپهرش سر مه کش نازد کز بود  
 در پرده خاموشی مانسازد کز بود  
 زخم دل بسمل شده انوشش مناست  
 پروا پیدن تنگ و نازد کز بود  
 و طالع صد باره و لم با شکست  
 آن عهد شکن گوش بر آواز دگر بود  
 هر دم دهد از دانه دل باغ و بهاری  
 پیرایه انجام من آغاز دگر بود  
 شد آینه حسن تو هر قطره اشکم  
 رنگم چمن شوخی پرواز دگر بود  
 در زلف تو آرام طلب شد دل خال  
 هر حلقه او خانه بر اندازد کز بود  
 تسلیم کرد دل عاشق بشهادت  
 هر دشنه نگاه غلط اندازد کز بود  
 خون باد جگر خار بیابان طلب  
 دل آبدار کمر رازد کز بود  
 اینا شت نمک زاری از ان کلان  
 هر دیده و انعم که نظر باز دگر بود  
 صیقل کراه تو خرم آفت دل شد  
 این آینه آماده پرواز دگر بود

عجری که بشکینت از دامن افشا	بدان صبا کن تا بچکبش افشا
من افشغ سنده مشربم این باغ و	که از بال پریم کرد غریب کلشن افشا
بجای نده در صحرائی امید امل هر دم	پای طبع باد در غم من افشا
بهین چشم از صبا دارم خازین	ز راه دست دار چشم دشمن افشا
بخار من کوش میفرود شد مستقا	اگر چه جوعه از ناز بر خاک من افشا
با استقبال نور دیده یعقوب با ناله	اگر یوسف بجان کجاست افشا
خزین از عشق رو شکرتنا اینقدر دارم	
که از این پالدم کرد من افشا	
فروغ او نه تنها در کنار طور میا	بناکم تا دم صبح قیامت نور میا
چه صبا بود ساقی نخت جام بنگارم	که اشک حسرتی ز دیده فغفور میا
با خمر بروم تا گرم سازم پیبه	نمک اختر بنا سورم چشم شور میا
ز فیض غنیا محروم پامال فقیر ام	بکشم جای باران بهاری نور میا

نه در کام صدف بزنده زرق آینه	سحاب اهل دولت زین شور میا
بناک منکران عشق تا زردم شخصی	هنوز از دوا خونین با منصور میا
شد سیراب کامم خیزین از کلک دیال	
بکشم از زردیکت آما دور میا	
خون من از نمک عشق اگر شور شود	همچنان باد آن ز کس غمور شود
ز این خشک تقلید نکرد دعافت	دار بی مغز کجا همس منصور شود
ناخلف را کند تربیت و نجیب	آب انکور محالست که انکور شود
بسماعش توان کرد سبکبار ز خو	صوفی از خود زود در خرطوبور شود
شمعان داغ دلم به شدنی نیست خیزین	
استخوانم همه گرم هم کافور شود	
مگرد بندگی از آنکه زلف یاری بند	باجرام طواف کوی او ز ناری بند
بوی سبیل خطر خمدل را چاره می	بکتاب من آن کل رخساره یواری بند

علاج زنگ کلفت میتوان کرد با کاکا	رشد در چشم دل بیداری بند
بعضی وقت و راضی نگیرد و دیگر کوی	ازین و دیگرها را عالم بخاری بند
بای می کشد دل تمام خاطر از آزار	زبان را خوش برین زنهاری بند
بهرش تا گوئی لب زبان گوئی	لب زخم مرا شیرینی کفاری بند

خزین آجیات رفته بکاشند لب با  
بجوی میکساران بر او امری بند

زنگ از زخم جلوه که باری بود	چشم چو چشم از پی بیداری بود
نلودید می دور نظر چون پری هوا	طالع من شوخی رفتار بود
شیرین تغافل که بفریادی زنده	در جان خسرو آتش بیداری بند
ببریز بادوست دل پاک طینتم	این شیشه خانه موج بریزادی بند
نبود ز خود تویی شد کاز ابد غمی	می بید اینک ز نفس شادی بند
شمعیست داغ من که نزار و کس	چون تو خنده در بغل بادی بند

ازین

زور این ایام نفس عند لب من	در بیخه فال خانه صیاد می زند
خشکیده است چون کافور لب من	زخم سنان بپشته فساد می زند
دشوار می زرد رنگ جان سختی مرا	دل طعنها بپشته فولاد می زند
این تاخر نیست که چون بک خنما	در بیستون بپشته فریاد می زند
پیکان آب نمانده که گشت در بغل	پهلوی دم کورده صد آدمی زند
خواه از شکنج دام و نفس خواهد از آستان	بیل تو ای از کل و شمشاد می زند
چون عقده آتش قاره برست که گشت	در آتش این سپند چه فریاد می زند

ببصورت دعوی بی معنیان حرم  
کلک قسم بخامه بزاوسه زند

بیم از صبح انزل در طلب شیر نبود	در نه در وصل اهل طالع من چه نبود
کرده یوار مرا است افراخت	دل خراب است که منت کش تعمیر نبود
از پی مرغی خساره خورم غم حکر	در نه کی بود که چشم و دل من سیر نبود

خبر کی بین کب بطور کلومی عالم	لب زخم پی سیرانی شمشیر نبود
تا بهادر رک جان ارم از لطف تم	که کار مرانا خون تدبیر نبود
شربت مرگ بود تلخ که جان شمشیر	آه اگر زهر فراق تو کلو کبر نبود
در برم غنچه دل غنچه بیکان شده است	ورنه در زبرش ابرمه تقصیر نبود
پیش از آن لطف لم شور بهامون افکن	داشت بو انکی از روز که رنجبر نبود
این غزل گشت خرمین از مدد خواجہ قم	
ورنه در جوصله خامه شکر بر نبود	
دیش که چشم آن تہ بان بچی بود	آه آتش افروخته اشکم جگری بود
جرت بجالیست که در روز وصال	چشم و دل من کار که بی خبری بود
از دست منجید که با تو حسن منو	سینجیدن بروی کسی که نظری بود
بی حاصلی سر و بوی بار نیاشد	آزادی مادر کرد پی شغری بود
رو از دو جهان تافت چو کارشن افشا	عمری چو کدایان دل در بدری بود

طاهر تو شد صدق صفای دل پاک	این منزلت از باطن و شکر می بود
تا بود براد تو سرم شور خون دست	دلغ تو بر آئینه دل بال بری بود
بیش دل آوارده من محرم را از آن	پغام تو با باد صبا پرده دوری بود
دوشینه خرمین این غزل خواجہ سرو دیم	
از فیض دم او که نسیم سحر می بود	
دہانت از پنهان افسریدند	میانت از رک جان آفریدند
برودوش تو ای سرو خوش آتش	قرار بقراران افسریدند
بیدار تو ای آئینه سیما	مرالیک چشم حیران آفریدند
یکی چون من نداری از نزار آن	ترا عاشق فشر او ان آفریدند
نشارت کرگم جان رد مفرما	ترا چون بہتر از جان آفریدند
ز خط نقش بر جان کرده کرد	زلعلت آب حیوان آفریدند
زود نداشت از لطف تو فاسل	پریش نام با بن شان آفریدند

دل من تا بجان سختی نثارو	ترا ای سست چنان آفریدند
صفای سینه صبح قیامت	از آن چاک کریان آفریدند
جهان را بجمال نوبهاران	از آن حسن بامان آفریدند
ز نفس سجده زیب آن کف پا	کفت موسی عمران آفریدند
دل تخم بهر بیکان نمی خست	خدنک شوخ مژگان آفریدند
لب زخم از آن روزت خندان	که خط غبر افشان آفریدند
دلم دلخ است از آن کان حیات	قیامت را نمک مان آفریدند
بخور بزمن بر کشته طالع	صفت بر کشته مژگان آفریدند
توان معلوم کرد از خط آن لب	که مور از شکرستان آفریدند
مسلمانی نمی بینم از آن روز	که چشم نامسلمان آفریدند
غریق حیرتم در نقطه دل	ازین بیک شمه طوفان آفریدند
غبار خاطر مرا جمع کرده	از آن صحرا می امکان آفریدند

ر بودند از دل کریم شراری	که آتشگاه کبریا آفریدند
چو گل از خرقه چاکم پیر سید	که دستم با کریان آفریدند
من بر کشته معذورم درین دشت	غبارم را پریشان آفریدند
بصد حسرت چو دلهام آب کز د	از آن سر و فرمان آفریدند
دل از جبار فتنه را دیده بودم	رم و حشی غنچه الان آفریدند
گذر که بود خارستان نیابا	من بر چیده و امان آفریدند
دل صد باره را در هم فشردم	چو خون شد اشک غلطان آفریدند
ز یکدامن فروغ روی جانان	نگاه پاکد امان آفریدند
جواب آنکه شیخ مغربی کفست	تا شارا گلستان آفریدند

چو می نالی خزین از سینه چاک	
قفسر آتشک میدان آفریدند	
چه غم که سر تو مارا شکسته بال کند	بسیار سینه خواهد در اتمان کند



نصیحتی تو از عشق بر جان کردم  
 که شمه نایب با نصاب خود خیال کند  
 سپردم غم عشقت بر لب لباب  
 چه مابین جگر نشسته مغال کند  
 صفا چکیده خوشبخت بود  
 اگر برده خود آسمان لاله کند  
 دل شکسته گویی که با کدام زبان  
 بگویش خواب گران تو عرض حال کند  
 بنیم برق تجلی کفایت طول  
 چه تا باینده آن حسن بمیشال کند  
 چون غلبه دین باغ بخورم بر کوی  
 که مشت خون من آن شاخ گل حلال کند  
 عیار وحشت من نایب جلوه های  
 بگو چه دم آن نازنین غزال کند  
 چون کرد مژگانی که نشان مرا  
 حساب دست سخا را کف سوال کند  
 بنام مهر و محبت خلل پذیرم باد  
 که ایتم ز فدا عشق بی زوال کند  
 هزار دوزخ سوزنده را میسر نیست  
 بخود شناس غدا بی که انفعال کند  
 بقیل و قال دلم جانم خراشش ده  
 چه بی خون که بدلهای ابل حال کند  
 خربن اگر در کج هنر کشاید دل  
 حد چها که باین خلق بی کمال کند

نظیر

مجنون خدیری از کله ناز ندارد  
 ویرانی ما خانه برانداز ندارد  
 در پرده دل بکند نفیتم کلهش را  
 چون گوش خورشیدم آواز ندارد  
 خسته است بخت زده از کرب و آلام  
 آینه حسنی که نظر باز ندارد  
 در سینه سبب آتش جگر است  
 شمع که زبان در دهان کند ندارد  
 عمری شد و داغ تو بنده اخلاص  
 رنگ گل ما شوخی پرواز ندارد  
 مخصوص آن لطف بود دولت  
 انجام خطا از ارشش آغاز ندارد  
 عظیم حرم چه سببیم خرمین را  
 از بچین درگاه صنم باز ندارد  
 دلدار مگو و فاندازد  
 دارد اما بجا ندارد  
 آینه رخنی چو در نظر نیست  
 غم خانه دل صفت ندارد  
 در شهر طبیب اگر میسی است  
 بیماری دل و و اندازد  
 رحمت بحال ما و بلبل  
 عهد تو و کل و فاندازد

آگاه نه ز بے وفایی	پیمان شکنی صد ندارد
نابیدن دل نشد قبولت	شبیون کده مر جان ندارد
رخساره مهر اگر چه نیکوست	این سنبل مشک ندارد
ابروی بلال اگر چه طاقت	این چشم کرشمه ز ندارد
صحرای خستن نظاره کردم	این کس مر مرسان ندارد
مجنون بکار و در جحر	در شهر یک آشنا ندارد
آزاده منم که خاک سارم	انقاده غم عصا ندارد
راحت بزین خاک است	بام فلک این هو ندارد
درویشی چیست ترک لذات	شکر نی بوری با ندارد
دینا کند حریص را سیر	این حوصله اثر و با ندارد
داوند رواج نام ابدی	در گاه شهبان که ندارد
از عدل خدمت اینک سلطانی	مان دارد و ششها ندارد

دست طلبش ساقاده	در بوزه کس که با ندارد
این بخش و خروش طامان	که چوب خدا صد ندارد
اگر ز کند شکان نکشیم	این قافلها در ندارد
هموار تر از ره فنا کو	این جاده نشان با ندارد
بگذر چو صبا خرب ازین باغ	
یک گوشه دل کشان دارد	
ترجم خوش و از دلبران	خوش است آدمی بر جوی صبا در این
بهشت عاشقی هر حال میبار غنیمت	که میان بی خوشی و صبر نیاید این
بند سازش طلعتان عشق چند	خوشی چون صلاح کار شد با در این
بسوزد کاه و لای کن دل از آری	که غنای تو خوش میاشد و دل در این
بجوانی که در راه رضای دست بزم	فراموشی کرد و غم خوشی با در این
برو صاحب دل از زده مارا چه بکاوی	نکو خوشی نشاید که غم با در این

خوشتر  
 قنادم پر بار زنت سانی خوشارویی  
 که ساغر چشمش بودم میداد از آن  
 بخونم نشسته تا مرگان بیاک نوشد و ام  
 بهر کز خار زشته نضاد از این  
 نیدانم که این جرم سرزد و لیکن نمی  
 عتابی بازگامت خنجر جلا در این  
 سرست کردم بر کین است نضاد می  
 دل صد چاک من باشا شمشاد از این  
 زشکر خنده شیرین کردی کام نامم را  
 سحرست منیرم جان کنن فرهاد از این

عزین احسن معنی ناز بر لوح و قلم داری  
 عروس مجله است بیابود و انا و از ان

ای لفت برشان شده کانی خیر کبر  
 و می چاک کریان شب ناز اسیر کبر  
 از کم خنجهای تو زهر است بکام  
 بکشای لب و تلخی کامم بش کبر  
 اشک ای مژه میریز بر خساره زرد  
 این گوهر از زنده عزیزت بزر کبر  
 این ده خورشید جگر زخمه میل کن  
 مطرب دل از ده راه در کبر  
 اکنون شب نهایت ای دل آسیر  
 آمد بخار تو غمش تنک بیر کبر

فدای

خاری که پیار فیه در آغوش بکش  
 و انی که نصیب شد در لخت جگر کبر

افروخت خیزن از دم گرم تو عجم  
 چون خواب مرا سوختی افغانه ز کبر

از کرم چه آید خس و خار مژه ز کبر  
 از ناله چه خیزد گلوی آه سحر کبر

فریاد بجانی بر سینه است محبتش کن  
 ششونکده دل بغضان بر ز کبر

از چاره نسی پذیرد دل عاشق  
 ای ناله که گفت که دامن از کبر

تا دل خراشی بچستی باید عشق  
 بی ذوق نباشی بچک لخت جگر کبر

از فرج ما کرده کدر برق نگاهت  
 کرد آنه ناسوخه یعنی بشیر کبر

دیگر حکرم کو که بناخن جگر اش  
 صد لخت خاک کذرت بچشم کبر

خاموش خیزن این خزل خواجده نظیر است  
 ای مطرب جان بوخت نام برده در کبر

بگردش زیدام می نهاد چشمم ز کبر  
 خواب آن نگاهمستم و صهبای پر کبر

تسارده شکر بر لبش نشسته	چند استم بلخ انکدان بشکند شو
دلیر از خون غلطاده چشم نالوان	براز خجراز دست قضاثر کان بجوش
بخون می شست می عشق چشم پاکد	ندست که آخر شو آینه منظورش
بگر بارب میا و از رخ مرم خون کس	چند تنها که بر خورشید رود داغ ناپوش
نم تنگی اگر می بود خاک نشسته تن را	باب ننگی هر که کردی خضر معرش
ز خار حسن باقی ناک که دم استی	دل موی داغ خشک و ز سوز آتظوش
ندید از چشم عبرت صورت حال خود	که چون لوح فرار آینه نادر سر کوش
بنام دستگاه و صحت باوقفا	نیاز نظر ملک ایمان بده بوش
کمان کردم شب وصل مناموی	بصدرت کن خون بنده دم کرد کوش
شود با معنی بگانه کتر آشنا کوشی	در رخ از رخ بسیاری بروم روده
<p>حزین از خواب غمی نفس در سخن جانی  بیار و ابر رحمت تا ابد بر خاک نورش</p>	

عشق

عشق که ندارد مری نخل امیش	یارب شود که ز سرم سایه مید
ما عرض نمودیم ترا اینست دل	بایست کار ایکی جلوه خورشید
در میده دل چه شده ایست	مغزی تواند و هوش شیشه شمش
منظور نظر باست بر کوی جوی	کز صدق بود پیر خرابات مرید
غارت ده آن دل که بود در گذار	حیرت کنده چشمت که چون آینه دید
بچیده سواد می که هم طره شب را	خطیبی که بر کرد دنیا کوش دید
بالغ نظر اندام شالی جستن	از خویش سفر کرده بود هر که رسید
بمشید آن خال که نه جرحه فشانده	خورشید آن دست فرخی که برید
در مضطبه آمد سحری طره پریشان	زان جمع بخاطر غم این خسته خلیل
بشست طلب که در خرابانی دروا	دستی نوازش سرود و دوش کشید
چون شمع آن صدفی میان بود	جان دل بر سوخته از کف و شمش
آتش بقیع بود در آن محفل طوی	هر جرحه که پیچوده لبم کرم کشید

ناکه بیان بر آن گلشن مینو  
افق و جایی که نشان نیست پدیدش  
زان گلشن مقصود نهی مذکورم  
درست دل من کل غایت چیدش

در عشق خرم کلک تو از طاق بندی  
آویخت گمانی که نیاز نکرشیدش

نه زلفش و جهان هم بری بود  
شاهد حسن را جلوه کری بود عرض  
کرد اگر از دل پر شور بر آید  
که در خطه دور قمری بود عرض  
نه مهر لبری نه غم دل داری  
که شوخ زرافنه کری بود عرض  
بید بخون تو ام بستم از خوشی  
که ز پروردن بانی مری بود عرض  
رفتم از خوشی در سیدم مراد  
از غمی و میم بجزری بود عرض  
دامن ای لیجان کن نسوزد  
زانش سینه کباب جگری بود عرض  
همدم با فلک فتن بجای نرسید  
مگر از ناله بانی اثری بود عرض  
که از دیده دل نیست بجز  
که ز آینه پریشان نظری بود عرض

صبح شد شمع تو وقت خمیست  
از زبان آوری آه سحری بود عرض

روشن نفسم فکر شب تا نندارم  
آینه صبحم غم زنگار نندارم  
از دولت عشق تو زینا نمم بود  
باسودوزیان و جهان کل نندارم  
در دم کمالیست که از در خمیست  
پر وای علاج دل بیمار نندارم  
خوشیدم از ره چنانست که گشتم  
منت دل دیده خونبار نندارم  
چشم دل آینه حیران نشود  
بشت خیر از دولت دیدار نندارم  
در عشق تو چون غنچه لب مهر خمیست  
خون می دم و زهره کفتار نندارم  
آخر سپند تو ام ای شس سوزان  
غیر از دل خود عقده شوار نندارم  
زلف تو نبرد اخت محالم سوزان  
کفر گنهی دارم و ز نار نندارم  
که باوری نخت بعشقم نفروشد  
آن جنس کسادم که خریدار نندارم  
دهقان کند از من گفت ابد حال  
بمطالع میدم چه کنم بار نندارم

این نعمه سزا بد جرس قافله ما	افوس که گفتارم کرد از اندام
من که هر غلظاتم در عالم گفت کور	معدومم اگر قیمت و مقدار ندانم
از دیده بی نور بصیرت چه کشاید	بیش طبع از رخ دیوار ندانم
کودیده که داغ جگر مرا بستاند	خورشید نیم گرمی باز از ندانم
در دول خود را نتوان گفت با	باران چه کنم با غم دل باز ندانم
پیداست خزین از تخم نمک پکان	
چون تیغ زبان آفت زنگار ندانم	
ز نقش سخن که جاوید بنامم	از صفحه دلها نشود محو کلامم
نور است عیان در نظر و شنیدن	هر مرد یک نقطه خورشید غلامم
نظاره کن امر و زکاستان ام	در جلوه که خامه طاقوس خرامم
هر لفظ سینه صد شاگرد است	لیل که با جلوه و در طرفت خامم
هر صیغه چون لایق صیاد سخن است	سپهری که جادوی فکر بدامم

پیمانه معنی کل باغ نظر ماست	از بوی بهاران نشود دست مشام
کو بسته دارد در خزین نقش من ایام	از صفحه دلها نشود محو کلامم
ماندست شبان روزی تا آمدن ماه	ای مرگ امان نخواهم امشب هم فرودام
مطهرت بخار غم اشک شکر دانه	از خاطر مجنون هم از سینه صحرایم
پیمانه طلب کردم آن چشم قریح	دل دوشده اضی بین ارم و دنیا
مخمرم بر شرم آینه زنگار	حسرت کشیدم در ارم جبران تا شام
میگیرم و میگویم حرفی ز لب لعش	در بر من نه تنها ساغر هم و دنیا
از من بجز بخواند طومار پریشان	اشفتگی ای هم از لطف سخن ستم
روئی نمودی تو روئی نه که بنامم	بوی چه چرخ از خود هم و از نامم
در سینه که اروا از دل سخت	از بی اثری سخن من آهن هم خارام
تا دانه کجای زری تا گشت کز اسوار	آباد و خراب عاقل هم و شهیدام

از جلوه کنی حیران پرده کوی کشید خاموش و خروشان است حال هم در بام	چون بل بسکیر اندلی با و سران کردم ره دوری طی از سر هم از نام
کنجینه عبرت شد آینه آگاهی در خاک فراموشان اسکنده رو	
شیرازه خربین بسته نظم و معانی را در ساخته اند اکنون بیکانه و نشان با هم	
پریزهای نیک از جلوه با می کشیدم طیبه نهایی دل آواز پای کوی کشیدم	چشم هر دو عالم حلقه بر دوش حرم سینه ام خلوت سرای کوی کشیدم
بود آینه دار حسن شوخی چشم حیرانم دل خالی زیاد غیر جان کوی کشیدم	در اجای سخن آنکس که نه واد کلیم مسجای لب معجز نمای کوی کشیدم
دم عیسی صریح خامله ام در سینه ام خربین این خروشان از نوای کوی کشیدم	
در حشمت بیک ز کرد مال من آینه کرد باد شود از مثال من	

در کوی

پوشیده نیست از دل من از قطره هم بوده است میگرد باره سفال من	بکشای بی پرستم از جرمان خوش زلف گشت از دل آشفته جان من
میکرد کاشن چاره چین چین تو موجی که می زند عرق انفعال من	
کس از سایه ام ز سر را خنجرین چون تیغ آب خورده در شش نهال من	
چون لاله بشکند ز دم سرد و داغ دست حمایت مبار جراح من	مجنون کند کرده لم روز و شب رنگ ساقه خانه بلبلیست داغ من
جای غبار دو در راه شد از بسکه برق سوخت نفس در راه من	شام که کرده سانی دوران این چون لاله خون سوخته در این راه من
بیکانی است لازم لی سبب خربین باران آشناست پریشان داغ من	
نهال من خمدگر کی ز سر پرست این شراب سخن افورده است در شست این	

بخاک که دشت دل قفا و دیم و گفتم  
 بدک جلوه نازی که صید عشق است  
 کرار سکه پسر خرابی دل مارا  
 نشسته شمشاد عشق و کوشش این  
 تن بود ستمدیکان سپهر بلند است  
 بچشم کم مکر و دایه که انحرش است  
 بخار حاد و دهر تو تیار است چشم  
 سرمه شارسواری که کوشش است این  
 بوی خط کش را نظاره کردم و گفتم  
 دماغ دلش کجاست خشن بهار عشق است این  
 لبش ساغر من ریخت تا اثر آب  
 غم خار ندارد لال کوشش است این  
 بخنده گفت و دل نهفته بدم آرام  
 بخون طپیده ناز است محشرش است این

بیرم وصل دل آتشین نوای خیرین را  
 خورش ناله ساز و پند بجز شمش است این

زمن من گشان میرفتی دل میرید  
 تحمل زخمت می بست کن حاج میرید  
 نشاند آخر خون آرزو با جرح نیلی را  
 شوق زاری که از رنگ افشان میرید  
 ندارم خصت عاقر نگاه با دایمی  
 کز طافت سوزهای کاهی می شید این

نوم

شوم که سرمه نکشاید نظر سویم میدم  
 که آن چشم غفل شود نهانی چه بد کن

چه میری سرت کردم خرم نیم سبل را  
 بخاک جلوه گاهت خرم جهرت میچکد این

کلک شگفته مردم رخساره یار  
 ببل چه خبر داری از زبان و بهار  
 پیمانم دارم از لعل می اشکش  
 شدت من دایه از لاله عذار  
 پرواکی آموزد خورشید قیامت  
 در زم دل افروزی شمشاد  
 دارم دل صد چاک چون شاعر بود  
 با کاکل مشکینش افند سرو کار  
 هم ستم و مخورم در دور نگاه او  
 یک کار که چشمش سستی خار  
 خوش آنکه مراد برست آید و به  
 از طره میفشانند سبل بخار

در سینه خرمین ارم بخانه بیاد او  
 بوی می عشق آید از خاک فرامین

نهانی کرده بغض دل من  
 کجا بردی چه کردی با دل من



گر انبار نفا فلها نکاهست	سبکدوش نناها دل من
ببرعکسش ندید از ناروشد آ	از ان سردوسی بالادل من
چه طوفانها که در بهر آن نغیشتند	بجان دیده در یادل من
خزین آشفته ترا ز کرد بادا	درین صحرای شور افرا دل من
من با عیانة رحمة الله	
الکون که سرایدنی و چنگ و	غم زهره نزار که ز بد برفت ما
غواصی قهر هفت دریا کردیم	بخر جام نیامد کهری در کف ما
وله	
گر پای نیمی چشم مانگی نیست	خوشتر خنای اشک بارنی نیست
از دل قدمی رنجه نماند دیده	این قدم ره است فرسنگی نیست
وله	
اندر جهان و شادمانی هم هیچ	سر مایه روز کارفانی همه هیچ

یاد من

یاد این سخن از تجربه کاران ارم	غیر از غم تجاوز دانی همه هیچ
وله	
باشکدی حوصله ناست فراخ	در دین مایگی بود کلشن و کلخ
ما سینه ز نیم بر در و بام فس	چندانکه پر در مرغ چمن شاخ بشاخ
وله	
کفرم ز غم غنچه دل و آب شود	کفنا چه فصولیت شود با شود
بپوده چه نالی از کر انباری دل	کر غم غم ماست بار و لها شود
وله	
بجرت ز حرم عقوبت بر او دهند	از مندر جگر خوار و کتم با و دهند
عصیان بره حجیم می برد مرا	از طالع بد غلط شد راقا و دهند
وله	
ویرانی عشق باشد آبا و شدن	از قید نزار منت آزاد شدن

ناخن بر شش سینه دریم خردن	نبود همزی امت فر بادش
وله	وله
در عشق نشه شکر و بادام لذت	نبود بندق دانه در دام لذت
از نام لب تومی شود کام لذت	باشد چو شکر خند تو دشنام لذت
وله	وله
از هر دو جهان گرفته بودیم کنا	آید بجان شایه آن طرفه نکار
ناکه میان فتنه افتاد گذار	افتاد بآن موی میان کنون
وله	وله
با سر مه چو شد ز کس عیار تو بیا	شد چون لب و ز کفارتو
شوریده سر از طلعت مشهور تو	خونین جگر از کوه کلنار تو نار
وله مستزاد	
افکن فلک و جرم از روضه طوس	نگذاشت مر فیض آبی مابوس
آن عبرت طور	چون بده نور

الوز

از طوف حرم طوف سعادت استم	امروز بسوخت مندم آفوس
ماز قضا	چون بده نور
وله	وله
چون اوقدج بدست من با ده خرد	نابره لب شراب رفتم از هوش
اجر طلب این بس که پهای خم	با پای خود آمدیم در دزدیدوش
وله	وله
پنهان سینه خانه حرفت نقطه	با آنکه ز نقطه شده پدیدار خط
یک نقطه توجید درین ایرها	کر مر دمک دیده نیفتد بغلط
وله	وله
ازاد توئی جوهر و موسن در باغ	من بوخته ام بهجت ای چشم و چراغ
داری ولی از فکر اسیران فاع	دارم ز غم تو داغ دل بر سردا
وله	وله
بجرت حرم که دوری نجف	دل با من داد و با من کف

غافل که مکافات چنین جرم را	آرد سوی هند و سازد دم عم	تلف
وله		
مغرور مشو خیز که در روی داری	اشک گرمی و آه سردی داری	
حق پرداز باد مبرای کودکی	اینها همه از دولت مروی داری	
وله		
یک شب من و عذیب انش	کشتیم بس یکدگر در نفس	بفلسفی
من خامش و او ناله سر آیدم	فریاد کن که نیست فریادری	
وله		
میخواستم آسوده بر ارم نفسی	نالید بکاروان ماثب جری	
کفتم ز تو من بد روز نالیدم	یک عمر نشد دوچار فریادری	
وله		
که بار بجزئی رساندی مروی	جان از غم دهر اگر بماندی مروی	

قدری

قدری بودش ای درویشی را	بر هر دو جهان است فشان می مروی	
وله		
از طبع ساز کار چو شمع چهار سید	از بس فروغی سر من تابا سید	
با آنکه دل شکسته ام از کین روزگار	فتح از دست آه مظفر لو ارسید	
وله		
کهن سال جهانم دیده ام شام فرا	مگر از زندگی شمارم ایام فراقت را	
زبان ناله پردازم پر وانه می بود	بسوز سینه از بس می برم نام فراقت را	
تست تمام شد		

لذت بیخ ستم داشت نه مایارده  
دم آبی نتوان داشت نه بیمار در بیخ  
میروم کوی کوی دست بسروان بد  
بخت نیک داشت آن ساید یوارده  
کل باغ نظر خیره بکاهان شده  
انکه میداشت چشم دل با خارده  
ز باغ درشت گلستان شد بقیض  
باغ خالی شد و کل بر سر بازارده  
هرگز از کف نهادم می مساعده  
دستم از عشته می نماند زین کارده  
محمدم انجمن وصل و محرم از تو  
سخت محورم و در خانه خمارده  
خبرت نیست ازین خاطر افکارا  
نظرت نیست برین دیده خونبارده  
کافرم کشی اگر غیر برهمن دارم  
داشت از بنده چو از لطف نوزارده  
جان بکار آید اگر بسمل نازت شود  
حاشش نماند کم از غمده خونخوارده  
کاش دیوار من چو در میان مید  
بیشه زرد بیوده فرهاد بکسارده  
بقاضای گرم از چمن و شویستان  
کنند زیش خود پیر کمر بارده  
رازداران دل و شن بهوایه  
کل ریش بنم کند خردده اسرارده

دلمن غزلیت قلم	
شاعر و شعر شناس سلم از زبان	رفته بطای خفی کاوه که ابطای جلی
کاوه در طول کند صفت کنی و بعض	ذو الفقار کف خصم افکن گرا
گر کذا ز قدی صوی چپ است	از تهن نبود عیب میدان بی
زلف لیلیت سوارم چو پیشان	توبه پرد از بارایش زلف علی
نکته کراغ از فریه از آن مسجک است	مصححم کاوه بود رحلی و کاهی بعلی
وقتی بجا کند خامنه نوافشام	مهر کاهی سدی باشد و کاهی حلی
کرده هر دایره حلقه بو خط با	رنگ خم شید بود نقطه ام از بی
نقش کلام که بود روشنی چشم خرد	کرده در دیده بی نور حسون سلی
یابی از خامنه من خصم صفت عماد	بنی از نامه من پر توفیق از لی
میکند فرق دماغی که بود بوی شناس	
غبری از من چو زین کند دماغان بصلی	

مفرجان تازه شد از کاک و دوات تو  
بوی مشکین کنذ نافه تا نار در بوی

دل تنگ جهان ادمه را از کف	رفته مجنون مراد امن صحرای کف
بی عصافوت پا که قدم بردام	رفته پیرانه سرم کردن مینا از کف
دل دو نیست مرا از غم بقدری	داده ام چون صدق آن که هر کجا از کف
دور از تو چه خشکده مایماند	شانه رفته در زلف چلیا از کف
یکدور روزی که شکفته است باها	گذارد چو گل ساعه صبا از کف
بای پیش دامن جاز از کف مرگ پر	دهد آن خسته که دامان سجا از کف

در دلم شور خون بسکه ز بد خوش سخن  
شد هم کاسه لیم باب در با از کف

سر زرد دل خوش سخن جان ارد	سایه بر سر از آن سرور و آن ارد
از سخن ساخت نمکسود بهر جا کج	دل پر شوری زان پسته پان ارد

غم معشوق نه آنست که از یاد دور  
خود پرستی کرد ملت مستان کرا  
زخمه کار بست چو ناله نباشد خون  
مژده ابروی اشوخ بهم ساخته اند  
فرقی از سوخته تا سوخته باشد و نه  
چشم دور ازین باغ بهاری گمراست

نقشه از عالم تصویر برون مبت  
که مر ا هم کلی از سحر آن دارد عشق

دزل بیل ماشور و شرمی ارد	آتش می در که مشت پری ارد عشق
آهوان سر مه کشید ز خاک ترا	چشم بد دور که با ما نظری ارد عشق
که چه در خاطر از زبان بگفته	در دلم ناله دوزخ شرمی ارد عشق
بهنه گاه بودش سوزان رسند	از دل سوخته ما خبری دارد عشق

حسن از خود ارباب و بهار است سخن

چون من داند خنجر جگری ارد عشق

سرما زدم آغوشی فراق چه با	تن کرد قدم بار شود خاک چه با
می اگر صاف و اگر در با هم سا	دور اگر میرسد از گوش افلاک چه با
از جگر شسته محشر اگر در دل	انقدر خون کین نماید مژگان چه با
زین کس که بر کمانی من محمود	عید اگر کجمله از سینه ناک چه با
دل هم قربانی ناز است خاک ارباب	خونم آنچه شکار افکن بیساک چه با
تو و لیماں تو زاهد که زخم دیدم چو	دیدن حسن تیان با نظر پاک چه با
باد و در و سوسه سوز است باد چه	عین که شعده فرو است خاک چه با
تا من این رطل کران از دل خونم	میدهدی اگر باد بیساک چه با
دام اگر صید است و حشمت ز با	جامم اگر هوس کند از است در آن چه با
از جهان جان نفس سوخته دارد سیر	گر بود خنجر مرگان تو چالاک چه با

دل که از داغ تو مست است با چشم	جامم اگر بر دست است افلاک چه با
من که در عشق سمر ناله ام از جگر کنده	گر قدم ششم ازین نام خط ناک چه با
هست بیساکل رسوائی معشوق	خنجره هر چند بد جیب قبا چاک چه با
خاتم اردیو برد دست بهانش کو	در رجامم هر شبید بضی اک چه با

از شک قفس جسم دل افشار حرمین	
اگر از او شود جان طرب ناک چه با	

صفای وقت دلنمای بی خیار	طراوت آنفسر ناک نوبهار چو
شکسته حال و پریشان دل و سینه	هر اهل لطف آنزلت نابد از چو
کنار جدول و جویهای نشنه کانا	لب مرا لب تیغ ابد از چو
کرت هو است که خاک مرا آباد	غبار من بس راه انتظار چو

حزین اگر بناشس سرانچ مخمونی	
دل مرا لب کتهای لطف با چو	

ومن تعريضاته في التاريخ

خسرو محمد درین سال نکو	بیشتر نام نکوستم جوید
ربط هم جنس بهم ناچار است	الفه از وحدت جنسی روید
الفه انداخته بانگ بچکا	همه را بار و مصاحب گوید
همه بوجانب سک می بندد	همه جانمده سک میبوید
عجب است اینکه درین عهد کسی	همنشینان به از خود جوید
غیر نه که از طینت پاک	پشک امشک صفت می بوید
درین عجبی که همین تاریخ است	همنشینان به از خود جوید

ایضاً

ای صبا از من آشفته سخن	شمنش بیز این تازه سر و پا
که نیارد هوس هند بیاد	دارد ارکوش دل بند پیش
که شه هند سر او ان دارد	پهلوان موشش بهادر خوک

ومن مطایباته

دوشن مکفت غزیری بطیب	باولی حسنه و چشمی نرغم
دی حکام شدم تا که کنم	از کثافت سبک اندام درم
گیر و گویم همه از دار و سوخت	کفش از خایه تک پیشی نم
کفت آخر سبک چاره مرا	چه شود که برهانی زالم
سخت جانگاہ بود سوختن	جگرم سوخت ازین محنت و غم
کفت بگشت ز زرشبت بر گیر	پس به اونین و در کوبیم
دار فضل دو قلم سیر سنا	وز زرنبا و بخس نیم درم
دار جبینی سردم بچک دو	خصیه الثعلب و ماز و باهم
سوده این نسخه چو شد نرم تمام	اندک از بول حمارش کن نم
پس بکون نه که ازین به بهمان	ز زخمهای تو نذار درم هم
کفت هه واده که از غصه شش	جگر سوخته ام داشت درم

دوبلا از سر بخوری کم	یکی چاره چه خوش اینک شود
وای بر حال طبیبان دهم	در دندان زمانت چنین

قطعه فی بعض سوم الهندوی من نوادر الاشعار

ز آمد شد فلکانه پاکار	هر خیزه سمرخی که گشت در هند
بایکد و سه چون خدی چو شد یا	نزد مایه کند خوشامدی چند
در آمد و شد بود چو منشا	دندان طبع شود سر ایا
مجرانی روشناس در بار	چون خایه بوالهوس چو کرد
روزی دو چو بگذرد بناچار	مغزش شود شمیم دوت
سردار شود بخت بیدا	نواب شود بطل المع
در کاخ مایخ چسرخ دوا	بانگ هلیش ترانه سنج
باشد دو سه سرخ لته در کا	آر استن بساط اورا
وز خانه چو رو نهد بیازا	در پیش نشان و با ضرور

باید چو لوازم امارت	ده تن نوکر گند بمرکار
اول چه مزاج دان دیو	در پیشه خویش چیست و شیان
دانی دو بعین آن که باشد	رقاص زنی حمیده اطوار
باشد سومین زنانه کیشی	چالاک و کوش خوش و دادار
یک سحره چارمین اینهاست	تا صحبت خاصه ابودبار
پنجم سازنده که نالد	از شتر زخمه اش رک خا
باشد ششمین اصیل محرم	تا کار حرم کند بهنجار
هفتم دیوان خطاب هندو	سازنده یک کرشمه کلاه
هر کاره حرفت هشتمین است	نواب بفضل کعب الاحبار
یار نهمین بکار چو زری است	بان تازید یکس رخسار
طباخ دهم بود که شبیلان	کمتر نه رواست از یک آسار
یک نوکر دیگر از خواص است	کو هست بموزه همجوزه وار



او از پی مالش است کوشش	لو نام ضحی و عسند الاسحا
چون یافت بدین نهج سزا	سرکار خطیر شوکت آثار
نواب نهد بنگیه پهلوی	سرمت ز جرحهای پندار
بگرفته سراز بهادری دزد	هر مویش همغنی ز ازار
که نغیره کرده بر اید	در خانه کا در است شلوار
تدبیر ممالکش بگفتن	ناید که خطاست کشف انوار
منصوبه او معتبره انرا	بیدق کرده است ثبات کردار
ناچار بود حدیث دانش	اکثر بقتل است در کار
باید که ز عرش و عرش گوید	چون نشاه بنک گشت شاعر
ز نار بر همان بیالده	چون زخمه زند افاده بر تار
در کسوت فقر اهل نجیب است	از هر نمش بود کله و اوار
کاهی نجات و که فصوص است	در موج لب غنچه آثار

کو افلاطون و کو ارسطو	تا بنکرد این محیط ز خار
افسوس که نیست بازیدی	کامروز تمام کردش کار
کو عین قضات و مشرب شط	تا مست شود ز جام دیدار
در دانه نموده است محمود	آن ملحدک در از افکار
تا تیر دهد بعقل و دانش	تا خنده زنده بریش و دستار
کو بو منصور ما تریدی	تا فاشش بد بخلق و کفای
باجودت فهم هم ضرورت	از طبع لطیف نظم اشعار
چو روان بهشت خاطرش را	مضمون بگراست و سحر شوار
آسان توان قیاسش او دید	چو پیش بود است و همایش بار
خود بر شرح آن چو آید	معنی آید برون نخر و ازار
بی دو طرفین نیست یک حرف	زان لولی طبع شوخ پر کار
آن فنیه که دستخط خاص است	در کسوت اندک است بسیار

یک نادره کویاروش خواند  
 کردیده رقم بکاک امرا  
 بی حکمت نیست شیوه خط  
 ای بنجر از منافع کار  
 این لفظ خوش و ملاس معنی  
 بسیار جرمت و مقدراً  
 و زمیند پرندکنده دزدان  
 حیث است فدی بچنگ طراً  
 ناخوان خوشتر خط بزرگان  
 پنهان بهتر ز قسم اغیاء  
 در بسته کوز است ستان  
 ناکل نقد بدست هر خا  
 با این همه خاصیت که کفتم  
 دلال کرش بر دیار  
 بعد از سه چهار روز گوشش  
 دار و کرش ار شود خریدار  
 کر بر سر آن دهمه دومی  
 شاید که ستاندن بناچار  
 الفصه ز هر چه نام گیری  
 اینجا بخرانه هست و انبیا  
 ستری که ز آفتاب مخفیست  
 اینجا کشف است در شب تا  
 از فلسفه اش جو با زری  
 چند سفارش دکان اطباء  
 چینه سفارش دکان اطباء

افز

آرزو حساب هر حساب  
 بر هر خطا مندیست پرکار  
 از فن اصول اگر پرس  
 وزیر ای اصولیان دیندار  
 او پندار و اصول قصص است  
 غریبه کنان لب کهر با  
 بکشاید و خوش بیان نماید  
 باشیوه دست چشم بهما  
 تفسیر و حدیث خود چه باشد  
 باداش این وجه ادوار  
 از حال رجال هم خیر است  
 آگاه با تقاد و احباً  
 نابوده مورخه جهان را  
 چون او در مصر ان آثار  
 با آنکه نبوده است هرگز  
 نواب ز کون خود خبر دار  
 از صفای طینتش چه گویم  
 با ایند بوده اش سر و کار  
 یکسان باشد بصالح کلشن  
 که وعده بخت است و کرنا  
 از کبر و غرور او چه گویم  
 فرود آید بیدیه اش خار  
 نظم و نسقی است مجلسش را  
 جز منخره را که میدهد بار

بر طبع کران چو کوه آهن	در محله که همچو جیوه فرار
در قدر شناسیش سخن نیست	غرت کن در هست و دینا
دیگر ز قواعدی که در هست	فرضت یکیش هر سبک
دعوی نجابت و بزرگیت	کرم است نسبت تراش بار
اینجا پسر و پدر کی نیست	از سفلی و مجالست عا
هر شیره آفتاب زاده است	هر سحره از تبار کتار
اول دعوی بود سیادت	بر بستن خود بآل اطهار
سینه کرد بلا تا قل	آید سوی شمشیر چون کمان
و در شب جمعه زاده باشد	او خود باشد رسول مختار
در نام و نسب قریشیانند	هند و بچکان مصلحت کار
در ممکن او نشد سیادت	شده زادگیش بود سزاوار
این یک زاده شد بلوط است	و از اشته اسفرم بود کار

در زانکه

در زانکه بنا بر سالی سخت	شده زادگیش سخت طیار
از هر که شنیده است نامی	سازد پی در پی در دست ناپا
این یک ناز و دیو پر اوم	و این یک لاف ز پر انصاف
این یک حبش چو طبله	و این یک نسبش شیخ عطا
غوث اشق سلین را یکی پور	شیخ الحزمین را یکی چار
این یک زاده بود نعمت است	و این یک نتاج ام کثار
این نافه آهوی تبار است	و این فضله کاومیش بلغا
این یک زبیده سعادت است	و این یک احقاد عمر و عیا
این زاده قطب الحمق است	و این ماده زکد اسه جوار
این خواجده نسل ابن اوی است	و این اجده ز بطن ماده شفا
در هر که عقیقم مرده باشد	یابی نسلش هند بسیار
فریاده ز جرح سفله پرور	الغوث ز در آدمی خوار

افسوس گزین سخن طرازی	برکاک و ورق شدم جنکا
شعرم که زلال زندگایت	گردید درین وصل گرفتار
پیدا است که نام این بیجان	باشد بزبان خامه ام عا
که صفحش شود بسیط غیرا	در بحر مداد و خامه اشجار
آید ز صد و این حکایت	در کفنه یکی نهفت بسیار
ای بار خدای بسته پرو	وی جان بخشای دل نکند ا
اشقه سرم ز جور کستی	آز رده دلم ز مهر عندا
از خود خجالت دیدن همنه	شرمنده ام از وبال این عا
سخت عذاب و فرخ همنه	یارا هم تنگی من التا
صد شکر که از تو سرفرازم	کردم زدم و کرتا تار
ممنون نیم از گنجی خستد دل	مهرهون خسی نیم بدینار
بر هر کسی بسته ام دل	بر دوشش کسی نبوده با

کلی

کو کاخ جهان زین بر اید	پستی نهادم بدیوار
در دیده فطرتم نمساید	یکسان اقرار خلق و انکا
آسوده ز محسر و لیلین دونا	آزاد گیم ز هر دو بزار
افزار مناسبت چو خواهد	انکار نکوترم که افسار
نفس الامر است آنچه نفتم	خورده قلم بصدق کفتا
نبود عجبی که مستمع را	آید بذاق خاطر آزار
تلخ است حق و سری ندارد	با داروی تلخ طبع بیمار
آز که نیز زشت و ز بیاست	کودست و زبان ز بند کهدا
گردیده و دل ترا بکار است	کو آینه را مده بزنگار
هر کس که برنج از بد خویش	بر ذمت اوست چاره کا
از شغفت کفر اگر بیاست	کو بر منا بسوز زنگار
از جاه طبیعت آری تنگست	سر رشته عقل کو بدست ار

از دیو تو غرور اگر نفور است	کو دامن حق ز دست خدا
که سحر کی شناسد و حق	کو بگذر ازین دو مایه عاز
که شومی فسق را بفهمد	کو ز زده و مشو ز بانکار
که داعیه کمال دارد	بے رنج روانگر در این کار
بی همت و قابلیت و بیج	دعوی نشود سبیل بخت آ
چون مست منزه بطق عالی	باید کردن بقصص استرار
که نیمه شیر در گفت نیست	کو کردن شاعریت میخا
تلبیس سفالت و حماقت	توان کردن بعقل برشا
تذویر حریف این دغل نیست	رسواست چو بنیبه بر رخ کا
مانند شتر بنزد بانست	معراج خیال و هم و پند آ
توان بستن به بنیه کاری	اقبال هنر بدلق اوبار
بوزینه بر خش اگر براید	کو رستم و کو در خش خوشخا

کبرم که حریف کرد و قوس	کو ساعد و نیغ شاه کرا
زنجیر طلا اگر به بندی	کسری نشود بعدل کرد آ
کردار چو میخسازند با بد	کو تاه کنه زبان کفتا

**دین تفریحاته خطا با بعضی مختار الملوك**

ناگشت عدل و رای تو معمار روزگار	در هم شکسته شد در دیوار روزگار
از سیل پنج وین کن طغیان است	آسودگی بساید دیوار روزگار
غیر از فغان و شکوه نخر در آ	بار خمد مخالفت از تار روزگار
دل شکند چو خنجر پیکان بدور تو	لب خنده نمانده بطوفان روزگار
در کشور نیز تو صد طعنه میرود	از موزه زمانه بدستار روزگار
افتاده است از تو بکار جهان که	تنها تویی تو عقده دشوار روزگار
مانند ذات بی بدلت پاره دیده	هر که نبوده است بشلوار روزگار
رای تو گشت ناسخ احکام عقل و عرف	چیزی بجای نمانده ز آثار روزگار

میزان معدلت ز تو نماند	بجز سنگ کم نماند
ازین بهر سیرت نشست آن بود	توان گشود دیده بر رخسار روزگار
در عهدت آب آینه از عکس غایت	از بس ندیدی شده بد آن روزگار
کو دست تیغ حق طلبی گز میان	ای رشته حیات تو ز نار روزگار
ز کم نبات نعش با فسون تو موم	از عشوه تو ما در عهدت روزگار
افتاده از میان عهدت	بارش کاو و کون خزان روزگار
ناید ز خمار و وصف اینان	یکسر بسکه و همه طرار روزگار
خائیده خاره را عرض لغت از تو	بروده مهره از دهن ما روزگار
جوع بقدر گرفته خراز ابعده تو	یک یک گاه نیست در انبار روزگار
کاو زمین ندیده گرانجام از توئی	ای لاشه بخت تو سر بار روزگار
کس از آن بخت کوی تو نفرت است	ای بخت تو مایه او بار روزگار
از بس شیده بقطار بهادران	سایس نمانده است به بیمار روزگار

بجز کم شب فروز بگیتی نیامده است	کون سوزنده ز آن تو در او دار روزگار
هم تنگ با که نهی از نخل قطره را	بشت یک است اندک و بسیار روزگار
در خاک زرم میخ زدن جای کبریت	تا کی گنم نبات تو شمار روزگار
نامت نمیرم که القاب مضحک	هم تنگ شده باشد و هم عار روزگار
منصور باد دولت اقبال نابد	بیم بگلی تو رسن دار روزگار

**و من مطالبات مع شایب منو ک من المنود و قد صحبت ملک الهند**

کشور مندی که باد ابری از خوف	آفتابش فرازنده قدر است و جل
کز شرف سایه او باج نهد بر خورشید	رفعت از پایه او وام نهد و جل
آفتاب فلک اعظم دولت دوی	کافق فلکش کرده تم عجل
جلوه اش کر بصنم خانه کند از انداز	عزت او شکن رونق غری و جل
ذوق نوشین لب و کرد شیرینک	دلش شورم اخانه ز نور عمل
خون سود از دکان انفس را کرد	شیر خمره او کر نکشاید کحل

کز آن قدری اولنگر نگین فکند  
 خرد پز تیار کرده از کله شود  
 تا کله غرق کند کافور زمین را  
 تا خشش باز کند عقده مال را  
 هر چه مستعمل است شما مهمل  
 در شتر غوغا از جال  
 کز آن که در مریز کند باطل  
 فکر صد نه او کاد زمین ابو  
 مر جبار حج عکس و چنان محمل  
 دارم اندیشه آن موی میان بخل  
 وی سر و سر و سر و سر و سر و سر  
 در جهان با صدق کشته با قتل  
 جدل تیغ تو جباری تمام جدو  
 کار ایام شود چون تو چنان محمل



جسته است بی بده انصاف و نسیان  
 یکس امر و درین کشور با دوان  
 نه بدشنام نه لغت نه بدح و نه بجا  
 تعجب ز فلک و شش بی کرد و با  
 رقم باطل و بهبودی که نیست محال  
 آسمان گفت که بیفایده مخلوق  
 فرصت تو از کف تو مان داد  
 تویی آن صغیر میدان که بطوفان  
 افکنی ریشه بر اندام هزاران  
 تویی آن چهره مردی که بنیر و فکند  
 دست و بازو تو که تیغ بکوه اندازد  
 تو بهار است جهان تا تو بر او چشمتی

جز تو شایان شاکر که بر میخ و غزل  
 که توان داشت بی وی سخن مثل  
 نه باین مفصل نه بوضع مجمل  
 کای تو استاد فاطون که علم و عمل  
 بر زبان قلم صنع خدا غزل  
 میکند نکشتان تقویت مجمل  
 وصف ابن العجا از راه محال  
 تویی آن رسم دستان که بنکام جد  
 سپری کردن کردان که بر بیان  
 آهین نه تیغ تیغت برک سنگل  
 ریشه اش نخل صفت خود در زبان  
 حاجی نیست که نور شیده اند محمل

ر

بکد انوار نجابت بحیثیت پیدا  
 قشقه عیب است رخ صفار و دور  
 کف و جوهر جاکه بسک ساحت  
 نکمت نافه مدنا ابد است او  
 تا مگر عکس جمال تو در در بخنا  
 تا بصحرای شده کلگون تو در جلوه کجا  
 که تو بر خیل سپه دار دلیران بودی  
 شکر مند که کنون هستی خواهی بود  
 غمزه در خون کشدش که همه رستم  
 شده افزون غمزه چاشنیست در د  
 از زناکت که مرسته هست اندام  
 نظر احساس نیار و چو پر ز آذر  
 بی نیاز است بحالت صلی منزل  
 به چکس مرغ آینه ناید صند  
 قد از خاطر دنیا طلبان باطل  
 عنبرین مو تو آید چو خواب محفل  
 تمنای همین آینه و اگر در بغل  
 میچند لاله که در آغوش باید ز کف  
 بیش ازین آینه نیافت با ملک  
 تا ابد است پناه همه ارباب دو  
 زنده بیرون تنان فتنه در  
 که تو شیرین بودی بازی کنون کن  
 چهره پر در از جهان خامه نقاش  
 از بخار رحمت اوردیده نباشد

روزت از روزگوشده خواهد  
 باشد از ماضی و از حال بویه مستقبل  
 منت تمام شد  
 این قطعه در تاریخ فاطمه و الفضله و العسوة العرفیه شیخ  
 محمد علی خرمین جیلانی قدس الله روحه  
 نه از جفت که رفت از زمانه قطب  
 خراب شد همه عالم خصوص من خراب  
 ز هم سخت که در ریشه سپهر ازم  
 بجاست که همه وحش و طیر ناله  
 خرمین که روح روان و شخص عالم  
 از آن که جسم لطیفش به بندم فون  
 چو مرغ روح وی از سر زده در  
 مصد کبر و بگو سال حلتش عالم  
 بیافک که بر ابریم ناله و افغان  
 ز فتنه نایب آدم یکانه دوران  
 فدا و قالب بیجان و خیال طلبان  
 ز خرن فتن این عند لب غمخشان  
 و داع کرد چهار او شد چو روح وار  
 سز که فخر کند خاک تیره بر بویا  
 زهی شرافت جسم زهی شرافت جان  
 نفس شکست و پرید از میان طلبان



وله ایضاً

چرا غافل نفس ازین گیرودار	بیا که بس کن چو ابر بهار
که شد وقت رفتن بکن فکر زار	نباشد کسی را جهان پایدار
فرید زمان قطب دوران خرمین	که کرد از قدمش فلک افخام
مستی بنام سببه و ولی	که هم ظاهر و باطنش بدشعاً
ز شوق ملاقات بحس قدم	صدف را شکست آن شاه هوا
یک شهر عرش بر او از پیش	رسانید این باز جازایا
درین بیت احزان دوران	ملک کریم بیکر یعقوب ار
چو عالی بی سال تاریخ او	نمود این سوال از خرد چند با
دلش را چو گرفت غم پیش کیفیت	خرین شادمان شد بدار القرا

وله ایضاً

خامه را قدرت بیان فیه	قوت نطق از زبان رفته
-----------------------	----------------------

آن فصاحت که بود ناطقه را	با دو صد عجز تو امان رفته
هند دون نرسد پیر کرده را	در جوانی جسم جان رفته
من کجا هستم و اهل من کجا	شمس را باز حل فران رفته
پنج بازوی قضا ام نیست	وین قدر هم بوفی آن رفته
چه توان کرد و او ازین ایام	که وفاش ز دور و امان رفته
ستم خرج فرصتی ندهد	ار از دور او امان رفته
هر توانا که آمد اندر دهر	احسن الامر نا توان رفته
مهلت از ما در زمانه نخواه	که از سپهر و نوجوان رفته
این کران بار آرزو بکن	آن رهی رو که ره روان رفته
ولی عصر خویش شیخ حرمین	بنگر که جهان چه سان رفته
مغز جوش ز گلشن دوران	همچو شهاب از پریشان رفته
بیل قدس بود مید انم	زین قفس تا آب آشیان رفته

عارف کامل و خدیو سخن	مثل او کم خدایگان رفته
زین بخار کدورت و اندوه	کرد ما تم با آسمان رفته
آه این فرشتیان ز نورش دل	شعله مان زود عرشیان رفته
پیرهن چاک کرده کل از غم	ز کس از دیده خون چکان رفته
عنه لیبی نمانده در کلزار	که نه از حسن با فغان رفته
حیف و صد حیف آن کجانه که	از کف خلق رایگان رفته
خار بی کل مانده در بوستان	کل بخار از خستگان رفته
گفته بودم دو قطعه در تاریخ	یک هر یک این زبان رفته
که نه بروفق فهم مردم	بره تعبیه نهان رفته
چه کنم خامنه که سر بارم	سر به پچین و زرعان رفته
بعد از آن هر دو کفتم این ایات	تا بدانند کین عیان رفته
جسم از پرده سال و فاقه	گفت دانی که از زمان رفته

باز

بیش چشم هر دو عالم بود	عالمی بیش از جهان رفته
عالم چشم خون فشان بر تو	دید با بیش از میان رفته

بنکار که چون او نظر بخوش احباب از شحات خامه عین  
شامه او ان اشتداد ملال و تفرق بال در بند کدورت نال  
تاریخ وفات قده و اسانید زبده آسانید مکمل کامل و عالم عامل  
بیل نغمه سرای آستان غیب و غنایب هزار دستان بوستان  
لاریب و قطعه فیضان نموده بود با تعبیه ثابا با سلوب مر موزه  
دست و بلا تعبیه و الغاز اقدام باین قطعه نالیه بروش استقامت عام  
فهم نمود و من جمله اتفاقیات خاص که بجز او یکصد و ششاد کامل که زمان  
رحلت بحاسبه حروفی نیز مظهر است هر گاه دو و او رسم الخط را  
محبوب دارند و الا بجز او یکصد و ششاد کامل بود باضافه لفظ بود را

جواب دهند و هر کاد عدد هفت که شماره سبوع و سبتیاده سبوع  
 المشافیت که هر یک از فتن آن یکایه مشوش بلکه مختل و جرف شده اند  
 از اسم و تخلص که لفظ شیخ محمد علی خرمین باشد بر دارند ایضا  
 مسطور را مشعر خواهد بود و نام را نیک نگارند

والسلام

من کلام زبده الفضلا و عمدة العرفا المنتسب الی شیخ الاجل الاکمل  
 شیخ الزمان و قطب الدوران شیخ عطار قدس سره و سده  
 ابن کحل زمان علما و عملا حاجی روح الامین مولانا ابو المعالی المتخلص  
 بالعالی سید الله تعالی

مارح و وفات حضرت سید محمد علی مفسور حدیث  
 زروح پاک او فردوس جهان فیت

تالیع وفات قید العرفا شیخ محمد علی خرمین

حال ملک و دین مقصد اعلی صعد و کرب مبادی

سؤال روز و مه و سال اگر کتب و شمس و دهم از جمله اول

از سره ابو المعالی  
 متخلص بعلی سید الله  
 ز احکام کلیم که بر سبب حکام  
 ز کاتبین زبده سبب از علم ایم  
 دودست بر دل اول فیت از علم ایم  
 زو بای در کل و دستم نبرد که بر آرم  
 ز جان و عمر نباش امید دهره جوینم که جان خالص برینم بعمر و جان بسارم

طریق عشق تو بنام خداوند  
 باین طریق عشق تو بنام خداوند  
 ز غم تو خوارم و در غم تو خوارم  
 باین خوارم و در غم تو خوارم  
 خاک من فدای تو ز راه لطف تو  
 خاک من فدای تو ز راه لطف تو  
 خوارم ز غم تو و غم تو خوارم  
 خوارم ز غم تو و غم تو خوارم  
 اگر پیام نباشد ز غم تو خوارم  
 اگر پیام نباشد ز غم تو خوارم  
 مرا قیامت ثابت برده و فرارم  
 مرا قیامت ثابت برده و فرارم

دل در کوه لطف اتنا و صبا  
 نام رخ خوارم در دارم بر آرم  
 ساقی برسان جام از یاد آورم  
 خمانه کرده بیکجام بر آرم  
 روزم به هفت غم غم غم غم غم  
 کو وصل صبح فردا زین غم بر آرم  
 نشستم بر احوال غم غم غم  
 کوشنده و غم غم غم غم غم  
 به خانه من کشود انجمن عالی  
 من آنش ازین خانه استادم آرم



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لولا  
هدايتنا ربنا ربنا  
الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لولا  
هدايتنا ربنا ربنا  
الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لولا  
هدايتنا ربنا ربنا

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لولا  
هدايتنا ربنا ربنا  
الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لولا  
هدايتنا ربنا ربنا  
الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لولا  
هدايتنا ربنا ربنا

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لولا  
هدايتنا ربنا ربنا  
الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لولا  
هدايتنا ربنا ربنا  
الذي هدانا لهذا  
الذي كنا لنهتدي لولا  
هدايتنا ربنا ربنا

